# حکایات عبرت آیات حاکی

از خصائص و اطوار انسانی منسوب

بلقمان حکیم یونانی بروش کلیله و دمنه مروی از السنهٔ حیوانات

وغیره بهمین تفاوت که جواهر روایات این منظوم اند و متسلسل *

راند حکایات آن منثور و از هم منفصل * که آنرا مولوی عبد الرحیم از زبان

انگریزی بلسان فارسی ترجمه نموده در سنه ۱۸۳۰ مسیحی

در مطبع ایدوکیشن حسب الحکم صاحبان عالیشان

کمیتی بقالب طبع در آمد *

---

المصحح غلام مخدوم و عجیب احمد

غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما

**
*

حکایات عبرت آیات

مترجمۂ عبدالرحیم

کلکتہ ـ ۱۸۳۰ء

# داستان اوّل

## خروسی چالاک، باگوهری تابناک

آورده اند، که خروسی چابک وجوان، با دوسه ماکیان، که معشوقهٔ دلنواز وی بودند، تل سرگینی را بچنگ برمی کند، تا از ان جنس چیزی برآرد، که درخور پیشکش ایشان باشد، ناگهان از ان تل، جوهری بیش بها برآمد، وازین روکه آن جوهر تابنده، باکمال فروغ وضیائی درخشید، او این قدر پنداشت، که گوهریست ثمین، وگران بها، ولیکن چون نمی دانست، که بچه مصرفش باید درآورد، یا طریق خاص استعمالش چیست، خواست که نادانی وجهل، بخوش خندهٔ اهانت آمیز بدر بردیا بپوشاند، بنابرآن، چنانکه عادت بیخردان فرزانه نما است، باتمام خودنمائی، بال غرور برکرده، وسر نخوت درحرکت آورده ومنقار کجش برداشته، از بهراخفای نادانیش، بدین نمط با آن جوهر بخطاب در می آید، اگرچه نیک میدانم، که چیزی درخشان گرانمایه، وگوهری تابان بلندپایه، ولیکن نمیدانم که اینجا نزد من هیچ کاری، یا گونه اعتباری، داشته باشی، مذاق من آزان رفیع تراست، که بامثالتان سرهمت فرود آرم، یکدانه

خوش گوار جو نزد من ترشیح و بالائی میدارد، بر ہمہ کنوز جواہر، کہ زیر آسمان یازادهٔ مہر درخشان است ؛

تعبیر

این حکایت حسب حالِ مردِ نادانی خود فروش است، کہ از جہت پر فرو رفتگی، در استیفای ہوسات نفسانی، و مستلذّات حسی و جسمانی این خاکدانِ ظلمانی، تا سرگین مانا را، بچنگال حرص و ہوا، ہموارہ بر میکند، و از بام تا شام جز در فکر انباشتن شکم نا فرجام، و پختن سوداہای خام، دم نمی زند، و بناچار بہ جستجوی مزایای روحانی و لطائف جانی، کہ جواہر زواہر آسمانی، بودیعت نہادهٔ یزدانی، در رین اصدافِ ہیولانی اند، کمتر می پردازد، و نقدِ بی بہای زندگانی، در کاوش لذائذ ناچیز و فانی، پاک می بازد، و با آنکہ از کمال بلادت بعیب، فاحشِ خود، پی نمی برد، و بر روزگار سیاہش نمی گرید، نسبت بکمالات جانی، و شیوہای فرخندهٔ انسانی، راہ طنز، و ریشخند، می پوید، و از بہر اخفای نادانیش، حیلتہای سرد و خنک، و بہانہ ہای بیمزه، و سست می جوید ؛

انتباه

پوشیدہ مباد بر آرای اہل سداد، کہ این تعبیر بالا، بر آن تقدیر، راست خواہد آمد، کہ خروسک مسکین، از جہت سمطریقی صورت بند داستانِ سطور، یا چہرہ پردازِ افسانهٔ مذکور، بدان رنگ و روی ریائی، کہ گوہری وی نیست، وانمودہ شود، ولیکن، اگر صورتِ افسانہ، بہمان منش و اسلوب، کہ طبیعی اوست، آراستہ آید، و سادگی و آزادگی فطریش، بحال داشتہ، بناچار عبارت آن داستان طراز، آیندہ خواہد گرفت ؛

## همان داستان خوان در اسلوب دیگر، پسندیده وخوش تر پیشین نکوتر،

آورده اند، که خروسی چابک وجوان، با دوسه ماکیان، که دلارام جاننوازش بودند، تل سرگینی را (چنانکه عادت اوست) بچنگال برمی کند، تا از آنجنس حبوب یادانها برآید، که قوت لایموت ایشان را شاید، ناگهان ازان میان جوهری تابان، که نظر فریب و دلاویز هوس پرستان باشد برآید، واین زیبا تمثال، آن خروس روزی سگال را، بتماشای طلعت تابنده، وپیکر درخشنده اش بزبان حال تحریض نمود، بل خواستگاری فرمود، تا زمانی دادِ لطف گوهر، پرجوهر وضیا، ورونق وبهائیش، بدهد، واز جستجوی دانهٔ جو وگندم، که بازای سیمای نورانیش بیکجو نمی ارزند، باز رهد، ولیکن خروس فرزانه، از عشوهای ابله فریبش، هیچگونه از جا نرفت، بپاسخ وی چنین گفت، که ما گروه حیوان، از آن هواپرستان نیستیم، که از طلب روزی ناگزیر، بتماشای چیزهای هوس پذیر، دست بداریم، وسنگ راه طبیعت را جواهر زواهر شماریم؛ خود یکدانه نخود نزد ما، بر تمامت گنجینهٔ جواهر وخزینهٔ سیم وزر که زیر آسمان وزادهٔ مهر درخشان است، رجحان دارد؛

تعبیر

پرورش وعیانست، که درین زمان، خروس، عبارت است از مردی پاک درون وساده، وروزی ناگزیر جوی آزاده، وجوهر یابان، از چیزهای خوش ظاهر

و رعنا و نگارهای هوس زدای مردمانِ هوس بندهٔ عادت پرست ، که هواهای واهی نفسانی را قبلهٔ همت خود ساخته ، و بباز پیچهای خیال ، و سوداهای محال ، دل باخته اند ، پس این چیزهای دلکش ، آنمرد روزي طلب را ، با صد عشوه و کرشمه ، بسوی خود می خوانند ؛ و نسبت بحرفت یا پیشه سادهٔ اش ، سخنان طنز آمیز ، میرانند ، واو بمقتضای منش فرزانه ، و سرشت مردانه ، که دارد ، هیچ التفات بدیشان نمیکند ، و هرگز نمیخواهد ، که از خاک ریسمان تابد ، و بربا د گره زند ؛

## داستان دوم

گرگ بد نژاد ، با میش بچهٔ مسکین نهاد ،

آورده اند ، که دریکي از روزهاي تابستان ، گرگی تشنه لب ، و میش بچهٔ تفسیده جگر ، ازبرای فرونشانیدنِ زبانهٔ تشنگي ، برلب جوئی ، که آبش روشن و صاف ، و منبعش کوهساري بلند بود ، در یکزمان فرارسیدند ، باآنکه گرگ نزدیک سرچشمه ، برجای بلند ، ومیش بچه قدري دورازوي بسوي نشیب ، مقابلش استاده بود ، گرگ بباعثهٔ ستمکیشی گوهري ، طرح ستیزه ومناقشه ریزان ، از راهِ اتّهام ، باآن میش بچهٔ سلیم ، خطاب مي کند ، که ازین جنبانیدن آب جوی و مکدّر و گِل آلود ساختنش بحدیکه نمي توانم آشامید ، مقصودت چیست ؛ وي خواهد ، که بدین بهانه ، چنگِ تطاول ، برآن مسکین بکشاید ؛ بیچاره میش ازین تهمت تهدید آمیز ، ترسان و لرزان باآواز هرچه تمامتر نرم و حزین ، بپاسخش ، مي گوید ، بفهم ناقصِ رهي ، درنمي آید ، که چگونه اینمعني صورت خواهد گرفت ؛ چون

آب جوي از طرف آن والامقام ، بسوی این ستهام ، روانست ؛ واثر تحریک در نشیب ، بسوی بالا رفتن ، بیرون از حیز امکان ؛ بگو چنین باشد که مي گوئي ، گرگ جواب داد ، ولیکن میدانم ، که تو بسیار ناکس و دوني ؛ و شنیده ام ، که در غیبتم ، ششماه پیش ازین ، بطعن و دشنام زبان کشاده ؛ میش گفت ، این وقت ، که اعلی حضرت میفرمایند ، پیش از زمان ولادت چاکر کمینه است ؛ اکنون چون گرگ دید ، که بازاي صدق و راستی هیچگونه استدلال حیات اشتمالش ، فروغي پیدا نتواند کرد ؛ بانک و غریو کردن ، و دیوانه وار ، کف از دهان بر آوردن گرفت ؛ و پر نزدیک میش آمده ، گفت ، اي نکوهیده نهاد اگر تو دران زمان نبودي ، پدر ت بود ؛ و این هر دو یکیست ؛ در انجام این سخن بیسرو بن ، آن بیچاره ناتوان را ، بدندان ستم و چنگ بیرحمي ، پاره پاره ساخت ؛ و داد شکم ظالمش داد ؛

تعبیر

غرض این حکایت از آن روشنتر است ، که به تعبیرش حاجت افتد ؛ چون پیدا است ، که گرگ کنایت است از زور آوری ستم پیشه ناتوان آزار ، و میش به از ضعیفی ستمند ، در جوار آن ستمگار ، که آن ، از بهر ایذای این ، چنگ بحیلتهای خنک و سرد میزند ؛ و این بپاسخهاي راست و ملائم بمدافعت وي مي پردازد ؛ اگرچه زبان دروغ و زور ، پیش فولاد راستي و حقیقت ، کند است و بی اثر ؛ و چون درخت خلاف در محکمه انصاف ، بي ثمر ؛ و لیکن با اینهمه سخن حکمت ، پیش نادان معرفت دشمن بردن ، گوهر شاهوار بر سنگلاخ خورد کردن ، است ؛ و نزد ستمگاره بمدارا فن ،

به براءت ساحت ، و بیگناهي خود اقرار نمودن ، بجای انگیختن مرحمت و بخشایش ، ابواب جور و جفا بر روي خود کشودن ؛

## داستان سیوم

## غوکان نادان ، و بد انجامي آرزوي سلطان

آورده اند ، که در اوائل حال ، غوکان ، بهر جا در میان جویبار و خانیچهای خرم و شاد زندگاني بسر مي بردند ؛ و از ننگ بندگي و فرمان برداري حاکمی یا پادشاهي یکسر فارغ و آزاد بودند ؛ قضارا بیکی از دواعی نکبت روزي با کمال شورش ، باهم مجتمع شدند ؛ و در بارهٔ پادشاه داري باهم اندیشیده رایها بران قرار گرفت ، که عریضهٔ به جوپیطر (نام یکی از آلههٔ یونانیان) فرستادند ؛ تا از بهر ایشان پادشاهی ارسال کند ، که اخلاق و اطوار زندگاني شان نیک بازجست نماید ؛ تا باشد که بدین وسیله سلوک و رفتار آنها از انکه هست به صلاح و راستي نزدیکتر گراید ؛

حینیکه این درخواست ، نزد جوپیطر رسید ؛ چون طبعش خرم و شاد ، و وقتش صافي و خوش بود ؛ به مضمون سفاهت مشحونش در دل بسیار خندید ؛ و ظاهرا فرمود ، تا چوبی کنده را در آن آبگیر ، که ایشان بودند ؛ در انداخته فریاد بر آوردند ؛ اینک ، فرمان فرماي تان که مي جویید ؛ از تکدر و اضطراب آب که بدر انداختن چوب در آبگیر پیدا شده بود ؛ در اول وهله جماعت غوکان بسیار ترسیدند ؛ و در تقرب بحضور این چنین سهمگین و مهیب حاکم نیک خائف بودند ؛ ولیکن پس از اندک زمانه ، چون او را بی حس و حرکت

یافتند؛ بتدریج دلیر شده نزدیک تر آمدن گرفتند؛ و آخرکار چون دیدند، که تقرّبِ ویْ هیچگونه خطر ندارد بیباکانه بروي سوار گشته بهرسو که خواستند؛ میکردایندند؛

چون بدین پادشاه باتمکین ووقار، جمع غوکان خرسند وراضي نبودند؛ وکیل خودرا نزد جوپطر فرستادند، از بهر دیگر گونه حاکمی، باظهارِ اینکه این پادشاهِ خالي، ازنهار پسندیدهٔ ایشان نیست ونخواهد بود؛ دراین بار جوپطر لکلکی را بفرمان روائي شان نامزد کرد، واین سلطان معدلت نشان، همینکه درمیانِ ایشان، رسید؛ بي هیچگونه مدارا، وآزرم، یکایک آنهارا فروبردن یابلع کردن آغاز کرد؛ اکنون این گروه، خذلان پژده بمشاهدهٔ این بلاي آسماني، ورشعار سلطاني، پرستوه آمده، پنهاني عرضداشتي به مرکیوري (پسر جوپطر) فرستادند؛ تااوازراه مرحمت، برحال زارشان بخشوده، جوپطررابرآن آرد؛ که از بهرایشان دیگر پادشاه ارسال دارد؛ یا آنهارابرآزادي اصلي شان بازآرد؛ جوپطر دست ردبرسینهٔ ملتمس آنهاي نهد؛ ومي گوید؛ چون این سیه درونان از پرتوخرد دور، از آزادي وحریت فطري نفورشده خودشان سلسله جنبانِ بندگي ورقیت شده بودند؛ حالاباداَفراه نکوهیده آرزوي شان همین است؛ که گرفتار این داهیهٔ عظیم، ومبتلاي این بلاي جسیم، باشند؛

تعبیر

مضمون این داستان، حسب حال بني آدم ضعیف البنیان، شقاوت توامان؛ است، که پس از آنکه مانند دیگر جانداران، ازمادرگیتي آزاد زادند؛ از رهگذر رعایت انحراف ازشاه راه راستي وانصاف، که بزرگ سببِ اجتماع

وایلاف ، است ؛ و از جهت شدت میلان بخود بینی و خویشتن پرستی که سترگ علت نزاع و خلاف ، نه همین در انجام کار ، محتاج آن شدند ؛ که از میان جمع خود ، یکی را بفرمانروائی برگزینند ؛ و داغ بندگی و اطاعتش ، بر پیشانی خود نهند ، تا او ، در خصومات ، ایشان را داوری کند ؛ و در صورت مظلومی و ستمدیدگی ، یاوری ؛ بلکه نیز همچو خودی را بشریعتگری و پیمبری بر دارند ، و برقیت و انقیاد وی تن در دهند ؛ تا او ، آنها را راه نجات بنماید ؛ و در هدایت بر روی شان بگشاید ؛

ایوای همین باب عظیم ( سلطنت ) است ؛ که انحای محنت و بلا ، بر بیچارگان نوع انسان ، ریخته است ؛ و میریزد ؛ و خاک خواری و ذلت ، بر سر اینان بیخته است ؛ و می بیزد ؛ هم ظاهر ایشان ، از سطوت و صولت آن ، خوار و نژند است ؛ و هم باطن شان از صدمت و هیبت این ، زار و دردمند ؛ این تخم عداوت و دشمنی بنی نوع ، در مزرعهٔ دل می فشاند ؛ و آن رقم بندگی بر صفحهٔ آزادی فطری ؛ میراند ،

## داستان چهارم
## کلاغچه تقلید شعار ، ونافرجامی آن سیه کار ،

آورده اند ، که کلاغچهٔ ، از راه کمال خود بینی و پندار ، سر نخوت از معاشرت ابنای جنس خود پیچیده ؛ خواست ، تا در حلقهٔ طاؤسانش در آرد ؛ بنابران پری چند که از ان طائران فردوسی در افتاده بود بر داشته ؛ در میان پرهایش بر بست ؛ و آنگاه باتمامی وثوق و اعتماد ، خود را در مجمع آن پری پیکران رعنا ، داخل ساخت ؛ ولیکن ایشان همان زمان آن تقلید پیشهٔ نابسامان ؛ وخود فروش نادان را ، وا شناخته از پرهای مستعارش برهنه ساختند ؛

وبا منقارهاي تيز شان ، چنانکه شايانش بود ، بروي درافتاده زدند ، وخستند ،
وآزردند ، وراندند ؛ بنابران آن سيه بخت مغرور از آنجا خائب وناکام
برگشته خواست ، تا خود را در سلک کلاغچکان باز منظوم سازد ؛ وليکن
چون ايشان از بادسري ، وهرزه درائيهاي طبع دونش ، نيک خبير بودند ،
از مرافقتش سر باز زدند ؛ واز مصاحبتش از روي استخفاف ابا
نمودند ؛ ودر همين اثنا يکي از ظريفان آن جماعت باوي گفت ؛ جانانه
من ، ازين زجر وملامت که شنيدي وازين اباو انکار که از ما ديدي ، تنگدل
وآزرده مشو ، وخودت انصاف ده ، که اگر در ان مرتبه ومقام که زاده بودي
خرسند وقانع مي زيستي ، وآن طبقه را که ايزد سبحانه از راه مصلحت
واستحقاق فطريت در آن نهاده بود ، بيهوده خوار وذليل نمي انگاشتي ؛
زنهار مستوجب آن عقوبت وآزار که از طاؤسان ، در آنجا کشيدي ؛
وسزاوار اين مذلت وانکار ، که از ما کلاغچکان در ينجا ديدي ؛ نمي گشتي ؛
وهرگز بدين روز سياه ، ازين سو مانده ، واز آنسو رانده ، نمي نشستي ؛

## تعبير

آري از حد خود پا فراتر گذاشتن ، وهمت بو انمايش ، دروغ برگماشتن ، از آن زشت
وزبون تر است که رسوائيش بمقام بيان در آيد ؛ وليکن صد افسوس ! که اين
خرد آشوب بيماري ، در هر فرد بشر سار يست ؛ بشعار ودثار مستعار از انواع
جماد ونبات وجاندار ، بيني وگوش ، وبر ودوش آراستن ، از کمال هنر مي پندارد ؛
واز عظيم اسباب عزت وافتخار ، مي شمارد ؛ واز غايت ناداني ودوني ، ببرهنگي وزبوني
خود ، پي نمي برد ؛ وبا همه ادّعاي حکمت وعرفان ، اينقدر نميداند ، که پر عاريت پريدن را

نشاید ؛ واز برہنگان فطرت ، بہ پیرایہہای عاریت نازیدن ، زیبا ننماید ؛ آہ ازآن عار و شرمساري ! کہ عائد حال او خواہد گردید ، اگر ازین کسو تہای بیگانہ ویرا برہنہ سازند ؛ و اندام عریانش ، بچشم خودش وانمایند ؛

## داستان پنجم ،
## سگي زیادت طلب ، وشومي آز وکرب ؛

آوردہ اند کہ سگی باپارہ گوشتي در دہانش ، از جوئی کہ آب صافیش آئنہوار ؛ اشباح بیروني را غمازي مي نمود ، عبور مي کرد ؛ وعکس خود را در آن آب روشن دیدہ پنداشت ، کہ مگر سگی دیگر گوشت پارۂ در دہان دارد ؛ بنابران طمع نافرجام ، اورا برآن داشت ، کہ بزودي خود را درآب زدہ برسایۂ خودش دہان آز بکشاد ؛ وبدین ہوس خام آنِ خود را برباد داد ؛ چہ ، ہمینکہ آن زیادت طلب ، دہن خود را ببر گرفتنِ آن گوشت پارۂ موہوم واکرد ؛ آنِ اودرآب جاري افتاد ؛ وبیکدم از چشمش ناپدید گردید ؛ وبشومي ہوس افزوني ، وناخورسندي بموجود ، کارش بدین خسران وزیان کشید ؛

تعبیر

الحق بموجود قانع و خرسند بودن نشانِ بخردي ، و پاک گوہریست ؛ و بطمع شوم افزوني ، چون سگ پاسوختہ ، دربدر گردیدن ، و ہرسراب راسرِآب پنداشتن ، دلیل ناکسي و سبکسري ؛ چہ ، قطع نظر ازینکہ صفت منحوس زیادہ طلبي ، بآواز بلند چار میزند ، یامنادي میکند ، کہ صاحبش ( اگرچہ ظاہرا تونگر و مالدار باشد ؛

تهید سستیت گدا پیشه، یا مدبري شقاوت اندیشه؛ بسیار مي افتد، که شدت آز بیشي، او را بروز سیاه درویشي، می نشاند؛ و فرط هوس بدست آوردن مفقود، کیسهٔ اش از موجود، نیز بازمي پردازد؛

## داستان ششم

### شیري خیانتگر، با چند وحشي دیگر؛

آورده اند، که شیري، و چند بهایم دیگر، باهم همداستان شدند، که همواره شریک رنج و راحت هم باشند؛ و در جلب منافع، و دفع مضار، همال یا انباز یکدیگر؛ چنانچه همیشه، در کوه و بیشه، با کمال وفاق و اتفاق، زندگاني میکردند؛ قضارا، روزي بطریق اصطیاد، سخت کوشیده، گوزني کلان وفربه را شکار کردند؛ وچون درآن زمان همین چهار تن، جناب سلطنت مآب شیر، وسه وحشي دیگر، از همعهدان حاضر بودند؛ آن شکار در چار بهره متساوي تقسیم کرده شد؛ وهر بهره جدا اگانه نهاده؛ اکنون جناب سلطاني، بسوي یکي ازآن بخشهاي چارگانه متوجه شده، چنین میفرماید، که این ازآن من است؛ ازین رو که استحقاق آن دارم؛ چون بدرست وراست خلف الصدق والاد ودمان اسدي ام، دپدر بر پدر شیر؛ وآن سهم را من خداوندم؛ و میدانم، که دعویم حجتي دارد ساطع، وبرهاني قاطع؛ چه در هر گونه جنگ وجدال، که شمارا با دشمنان اتّفاق مي افتد؛ همگي مهام نبرد آزمائي، وکروفر پرخاشجوئي، ببازوي همت، ودست جرأت من باز میگردد؛ وشما نیکو میدانید که جنگ وپیکار امریست اسراف طلب؛ وبدون مددي شایسته، وياري بایسته، نمي تواند، کاري ازآن پیش رفتن؛

و آنگاه بسوی حصهٔ سیوم ، بسر اشارت کنان میگوید ، که این در نصیب من خواهد افتاد ؛ زیرا که من اختصاص دارم باقتدار مطاع سلطانی ، و قوت مطلق جهانبانی ؛ و هیچ شک ندارم که این چنین وفادار ، و فرمان بردار گروه که شمائید ؛ البته بر خط فرمانم برضای تمام سر خواهید نهاد ؛ و از تقدیم لوازم تعظیم سلطانیم ، سر عصیان نخواهید پیچید ؛ اکنون دربارهٔ بخش چهارم ، من هیچگونه ارتیاب را بخود راه نمی دهم ؛ و نیک میدانم ، که افتادگی حال ، و تنگی مجال ، و نامساعدت روزگار ، و بیرونقی کار و بار ، و گوناگون افلاس و اعسار من ، آن نیک نهادان را کشان کشان بر آن خواهد آورد ؛ که از راه شفقت آنرا بمن ارزانی دارند ؛

## تعبیر

آنچه ازین داستان ، بطریق پند و اندرزمی توان اندوخت ؛ همین است ، که در مقام عهد و پیمان بستن ، با از خود توانا تری ، احتیاط را کار باید فرمود ؛ و تا توان پرهیز باید بود ؛ زیرا که پیمان ناتوانان شکستن ، از نیرومندان چندان دور نیست ؛ و عذر تراشی عهد شکنی را ( اگرچه لنگ و بیمزه باشد ؛ ) پیش شان طرق آسان ، و فراوانست ؛

آری اغراض فاسد خود پرستی ، و از نشهٔ دولت سرمستی ایشان ، اغلب پردهٔ دیدهٔ حق شناسی آنان میگردد ؛ و فرط هوس کامرانی ، و استیفای لذات نفسانی ، که اغلب سبب غفلت از حال مسکینان ، یا زیر دستان ایشان می افتد ؛ اکثر سنگ تفرقه و پریشانی ، در جمعیت خاطر افراد انسانی ، می اندازد ؛ و حقوق ایشان تلف می سازد ؛ بنابر آن ضعیفان ناتوان را لازم است ، که با آن نوع توانگران سر پنجه ، که تاب دادن دستهای کهتران ، پیش ایشان

بسیار آسان است ؛ و خلاف دستورات تمدن و اجتماع کارکردن نه امری ذی شان ؛ تا توان از معاهدت و معاشرت به پرهیزند ؛ بلکه از همسایگی شان بگریزند ؛

## داستان هفتم

گرگی و غاپیشه ، باکلنگی صواب اندیشه ؛

آورده اند ، که در اثنای بلع کردن شکارش ، اتفاقا استخوانی در گلوی گرگی بندشد ، و ازین رهگذر آن قدر کار ، برآن ستمگار ، دشوار گردید ، که ازکمال بیقراری ، نالان و غریوان بهرسو نشیب وفرازمي پیمود ؛ وباهرکس که دوچاري شد ، درمان دردش باتمامت زاري ، ازوي بازمي جست ؛ نی ئی عهود ومواثیق را بایمان غلیظ موکّد مي ساخت که هرکس درین کاریاریش کند ؛ واستخوان بگلودرگرفته اش را برآرد ؛ مزد گرانمایه بدوخواهد داد ، آخرکار کلنگي به طمع جزای موعود ، برین کارخطرناک جسارت نمود ؛ وپس ازآنکه پیمان ویرا بیمین وحلف محکم واستوار گردانیده بود ؛ درآن امرصعب ، تن درداد ؛ وگردن درازخودرا دردهانش فروبرده ؛ استخوان رابکوشش تمام ، ازگلوی آن نافرجام برکشید ؛ وآنگاه مزدموعودرا ازگرگ درخواست ، ولیکن گرگ وفاپیشه ما ، بجای سپاسداري وحق خدمتگذاري آن کلنگ ، بنظرخشمگین ، حقارت تضمین ، بسویش مي نگرد ؛ وبخطاب وي این چنین مي سراید ، که من ترا این قدربیخردونادان گمان نکرده بودم ، که بجای ادای شکرانهٔ جان بسلامت بردن ، طالب اجرومزدشدهٔ ؛ ایاگلوی خودرا درون دهانم درنیاورده بودي ونمي توانستم

که سرت از تن جدا نسازم ؛ ولیکن با اینهمه اقتداریکه داشتم ، بگذاشتم تا سرخود را برآوردي ؛ وهنوز قانع وخرسند نیستي ؛ که مطالبهٔ اجرمي نمائي ؛

تعبیر

حاصل این داستان ، تحذیر است از احسان نمودن بابدان ، یا اعانت و صیانت ایشان ؛ زیرا که این گروه ، خذلان پژوه ، نه سزاوار خیر و منفعت رسانیدن اند ؛ و نه شایستهٔ از پنجهٔ بلا وارهانیدن ؛ هرکس ، که نسبت بدین طبقه ، راه حمایت و رعایت می پوید ؛ وآنگاه جزای خیر از ایشان میجوید ؛ نزد کرام ، مورد دو گونه ملام ، است ؛ یکي آنکه گوهرنیکي که بدان دلی ، می توان خرید ؛ بناپاک گلي ، در انداخت ؛ و فرصت کاري ، در اعانت ناهنجاري ، درباخت ؛ دوم آنکه از آنکس امید جزا داشت ، که مصدر شر و اذا ، بود ؛ چه ، این ناکسان نکوهیده منش ، اگر ، بناخن ستمی که دارند ، سینهٔ نخارند ؛ یا دلي نیازارند ؛ از در نیکو کاري می شمارند ؛ و خود را ستوده کردار می انگارند ؛

## داستان هشتم

گوزني خود بین در آئینهٔ آب ، و پشیمانیش در آخر این باب ؛

آورده آند ، که گوزني ، در اثناي نوشیدن آب ، از چشمهٔ صافي وروشن ، عکس خود را در آب دید ، و باغایت مسرت و شادماني ، که از مشاهدهٔ منظر زیبا ، و سراپاي دلربایش ، حالي وي شده بود ؛ تادیر بتماشاي چهرهٔ شگفت افزا ، و پیکر ندرت زایش ، برهمان وضعي که داشت ، استاده بماند ؛ ولیکن در آخر این حال ، آه سردي کشد ؛

و در دل خود مي گويد ؛ چه دلارا و پر شکوه شاخهاي منشعب بر سر دارم! و بچه طرز دلفريب از پيشانيم آويزان گشته، يکسر چهرهٔ مرا بوضع دلاويز مي آرايند! الحق اگر بعض ديگر اندام من، در خوبي و زيبائي، درخور و مناسب آنها بودي ؛ از هيچ جاندار شيرين شمائل، رخ برنتافتمي ؛ و بپايهٔ کم برنيامدمي ؛ وليکن افسوس! که دست و پاي من آن قدر لاغر و حقير افتاده اند ؛ که ديدن شان خجالتم مي افزايد ؛ اگر چه مردم در بارهٔ سزاداري و خورائي شان، سخنها دارند ؛ و مي گويند، که نظر بدان نياز و حاجتيکه مرا باايشانست ؛ خيلي سازگار، و فراخور آفريده شده اند ؛ وليکن در نظرم آنچنان خوار و نزار مي نمايند که هيچ بهرهٔ از حسن و خوبي ندارند ؛

هنگاميکه گوزن درين سخنان حسرت توأمان بود ؛ ناگاه بگوشش آواز صيادان، و نباح سگان شکاري که بر بويش پر گرم و دوان بسوي وي مي آمدند ؛ ميرسد ؛ و با نهايت ترس و بيم، از آن چشمه، يکسو مي شتابد ؛ و بدان پاهاي صحرا نورد، با سرعت، جست کنان، سگان و شکاريان همه شان را دور و پس ترو امي گذارد، و درين تگ و تاز، آخرکار، خود را بجنگلستاني کثيف، متشاجر ميرساند ؛ و در آنجا از رهگذر بند گرديدن قرون پرشعبه اش، بشاخي از آن درختستان، پايش از دويدن، باز مي ماند ؛ القصه، تا آنزمان درين حالت پرملالت، گرفتار مي باشد، که سگان شکاري برسرش فرارسيده، ويرا بيرون مي کشند ؛

اکنون آن اسير پنجهٔ تقدير، بزبان حال خود، اين کلمات، عبرت سمات را ادا مي فرمايد ؛ هيهات! هيهات! چه نگونسار بته روزگار،

و نادان غافل از حقیقت کار ، بوده ام ! که بس زود بایستی ، و بسیار دیر آگاهیده شده ام ، که همان چیز که آنهمه سرمایهٔ غرور ونازش من نادان بود ؛ سبب هلاک من گشته است ، و همان چیز که از نظر اعتبار انداخته ، و خوار وناپسند ساختهٔ من هیچمدان بود ؛ مرا بسلامت وارهانیده بودی ؛ اگر آن دیگر مایهٔ پندارم ، راهزنم نگردیدی ؛

تعبیر

مضمون این حکایت ، منبی از سخافت انسانی درایت است ؛ چه ، از جهت غلبه سودای رسم وعادت ، و دلباختگی به بیهوده و پوچ اسباب زیب و زینت ، و کوری و چشم پوشی از واقعی مصالح طبیعت ، بسا هنگام این مسکین ، درمیان اسباب نفع و ضرر ذاتی یا سود وزیان گوهری تمییز نمیکند ؛ زهر را شکر می پندارد ؛ و چاه را جاه می شمارد ؛ و همچنین از باعثهٔ سطوت وهم فاسد ، و خیال باطل ، نسبت بکارهای طبیعت ، که اسرار پنهانش از دیدهٔ معرفت کسبی ، و خرد صناعی انسان ، در دو صد پرده پنهانست ؛ راه قدح و اعتراض می رود ؛ و از غایت نابخردی ، درپی اصلاح آن می شود ؛ گاهی برذوفنونی دانش سست وواهیش ، که هزاران دام بلا در راهش چیده ؛ و نیرو ، و آرایش ، و آزادی خطریش ، عرضهٔ صدگونه کاهش وناتش گردانیده ؛ جای گریستن میخندد ؛ وگاهی بر سادگی و پاک زادگی دیگر جانداران ، که از رهگذر ناداری این چنین دانش ، دانشور گذار ، هم آغوش هزارگونه شادی و آزادی اند ؛ تهمت بیخردی ، از کمال بی تمییزی ، می بندد ؛

ع ، بر خردش دمی بخند ؛ ای غلطم ! که خونگری ؛

## داستان نهم

زاغي باخوردهٔ پنير، وروباهي ابله گير،

آورده اند، که زاغي پنير پارهٔ، از دريچهٔ، برگرفته، برسرشاخي به نشست، تابخورد، روباهي دمنه فريب، که اين حال را مشاهده ميکرد؛ بپاي درخت آمده، دفتر چاپلوسي وتملق زاغ بازکرد؛ ودربارهٔ خوش منظري، وزيبا پيکريش، سخنان ابله فريب، باکمال چرب وشيريني، راندن آغاز نهاد؛ ودرميان ديگر سخنان، که در فريفتن، ودل ربودنش، استعمال کرد؛ يکي اين بود، که بخطاب وي ميگويد، که من پيش ازين، هيچ خبر نداشتم، که پروبال تو، اي نگار زيبا روا! اين چنين سپيد، ونگاه فريب، ودلکشا پرزينت وزيب اند؛ ودرين باب هيچ ارتياب ندارم؛ که در تمامي عمرم طائري بدين زيبائي، ورعنائي، نديده ام؛ سبحان الله! چه منظريست جانفزا! وپيکري متناسب اعضا! گمان من آنچنا نست، که آوازت نيز، اي پرطرفه وشگرف چيز! درخور اين طلعت همايون، وصورت موزون، بوده باشد؛ وشک نيست، اگر ترنم وسرودت، چون پيکر دلاويز وشيرين است؛ که هيچ پرنده را، آن پايه نخواهد بود، که در برابرت پرزند، يا براوج بلندي شانت پروازکند؛ زاغ، بدين چاپلوسيهاي چرب وشيرين، ازجا رفته نيک فريفته گشت؛ وهيچ نشناخت، که درچه مقام است؛ وليکن چون بااينهمه پنداشت، که روباه دربارهٔ حسن صوتش، درمحل شک است، خواست که ازين رهگذر نيز، کمال گوهري خود را بروي پيدا سازد؛ همينکه منقار موسيقار کردارش،

بترنم برکشاد ؛ پنیر پاره ، از دهانش ، در افتاد ؛ و دمنه چرب زبان ما ، هماندم فرو برد ، و برز و د اعتقادي ، وسادگي زاغ سیاه دل ، خنده زنان راه پیش گرفت ؛

تعبیر

باآنکه عیب زود اعتقادي به سخن چاپلوسان بیصرفه سرای ، و متملقان هرزه درای ، که بسبب اغراض که پیش نظر دارند ؛ ذره را بخورشیدي می ستایند ؛ و پشه را به پیکر پیلي وا می نمایند ؛ از آن روشن تراست ، که عامه قوت تمیز انساني بدان نرسد ؛ یا این چنین خوشامد گویان بادسنج را سبکسار ، وساقط از درجهٔ اعتبار ، نداند ؛ ولیکن ادعای یکسر بري و پاک بودن ازین عیب ، خاصه هنگامیکه این نوع سخنان ، نیکو بافته ، و تار و پود آن ظریفانه تافته ، و ظاهرش گونه بطراز راستي و بیغرضي ، مطرز ساخته شده باشد ؛ شاید از دانایان بشر ، که نسبت بخود ظن خودشناسي ، و معرفت ، میدارند ؛ راست نیاید ؛ و اگر ، بواسطهٔ بسیاري آزمون ، و مطالعهٔ اطوار و اوضاع بوقلمون چاپلوسان دون ، انسان بیچاره ، ازین حملات بیروني وارهد ؛ و دل به سخنان چرب زبانان ندهد ؛ شاید صورت امکان میدارد ؛ و لیکن از خدایع هواهای نفس خودش ، که هرزمان ، نیرنگهای گوناگون ، از اندرونش می انگیزند ؛ و صاحب خود را بشیوهای رنگارنگ ، دل می ربایند ؛ و بصورت هرچه تمامتر زیبا ، می نمایند ؛ یکباره وارستن ، و این دروني دشمنان دوست نما ، وگرگان گوسپند سیما را ، بخوبي واشناختن ، خود از عالم محال ، یا بغایت عسیر است ؛

بهمین تدبیر ، و همین چاره ، که از بهر ازاله یا کاهش مرض خودپسندي ، وخویشتن بیني (که اصل اغلب رذائل بشریست ؛ ) آنست ؛ که چاره جوی ، محاسن و مطاعن خود را خودش نیکو در میزان قیاس بکشد و فضایل و رذایل کسبي و فطري خود را

منصفانه تمییز کرده فراخورشان بهادهد؛ یا وزن نهد؛ اگراز خواص صاحب دل، است؛
ورنه سخن مخالفان و بداندیشان راکه معائب ومثالب ویرا که ازنظرخودش پنهان
می باشند؛ نیکو می بینند؛ شنیدن عادت کند؛ و از صحبت فرومایگان خوشامدگو
احتراز لازم داند؛ و احیانا بمجلس اکابر نسبت بخودش بگراید؛ و بمجامع و محافل
که محتوي براصناف مردم مي باشند درآید؛ تا بقیمت درست وراست خود پي برد؛
و نفس دمه پیکرش از باد غرور تهي گشته بلاغري و نزاري اصلیش رجوع نماید؛

## داستان دهم

مادهٔ سگی خانه دار؛ با دیگری پرده ون و نابکار؛

آورده اند، که ماده سگي باردار، خانه بدوش، چون زمان زادنش
نزدیک رسید؛ پیش دیگرماده سگي خانه دار، رفته التماس کرد؛ تا ازراه
عطوفت، وثاق خودرا چندی، بعاریت بدهد؛ و همینکه زمان زچگي
و ایام حضانت بسرشد، هرآئینه خانه را بازبدو خواهد سپرد؛ وتادم واپسین
حیاتش، شرمنده این عاطفت، و سپاسگزار این عنایت، خواهد ماند؛
مادهٔ صاحب خانه، بحکم مرحمت فطري، بزودي سکنش بردپرداخت؛
پس از انقضای مدت معلوم، برسم زیارت، نزدوي آمده بطریق
ایما، با کمال حیا، وانمود؛ که چون زمانهٔ حضانت سپري شد، و بهرگونه
ترا صحت وتندرستي، حاصل است؛ بنابرآن امیدوارم که اورا باز
برون خرامنده، وبکام دوستان هرسوروند؛ به بینم، مادهٔ دیگر، درجوابش
بپا گوید، که پدرستي از براي من، جاي شرمناکیهاست، که آن کرم گستر،

بپاس خاطر من خاکسار ، چندین مدت ، بیرون خانه ، اینهمه تصدیعات کشیدند
ولیکن چون بر آن عطوفت پیشه ، نیکو روشن است ؛ که اینهمه تصدیع
دادنم آن مهربان را از بهر مصلحت خودم نبود ؛ چون من به بودم ؛ و می توانستم
در هر جا زندگانی کردن ؛ بلکه از بهر صلاح اندیشی بچگانم بود ؛ و هنوز اینها آنقدر
ناتوان و نازک اند ، که می ترسم در پی من تاب رفتن نیارند ؛ بنابر آن
اگر آن مکرمت اندیشه ، تا آن زمان ، شکیبائی را کار فرمایند ، که اطفال
ستمندم گونه نیرومند گردند ؛ و توانائی دنباله رویم پیدا سازند ؛ بغایت منت
نسبت باین نیازمند خواهد بود ؛ صاحب خانه ، از رهگذر آزرم و بخشایش
گوهری ، این درخواست دوم را نیز انگشت قبول بر دیده نهاد ؛ و در انجام
ایام موعود ، پیش او آمده بطریق جد گفت ، که اکنون او را باید از خانه
بدر رود ؛ و از برای خود سکنای دیگر جوید ؛ چه ، حالا دیر ار خصت یکروز
نیست ، که در ینجا مکث کند ؛ چه گفتی ! مادۂ بچه دار می گوید ، باید از خانه
بدر رود ! خواهیم دید ، چگونه بدر کرده می شوم ! چه ، بدرستی باتو می گویم ؛ که جز آنکه
مرا ، و بچگان مرا ، بزنی ، و بزور برانی ؛ دیگر هیچ راه بیرون کردنم بنظر نمی آید

تعبیر

آنچه ازین افسانه ، می توان آموخت ، همین است ؛ که در عاریت دادن
و بامانت سپردن آن خود ، دیگری را نیک احتیاط باید فرمود ؛ و از مکاید بنی آدم
که نافش بر خیانت زده اند ؛ محترز باید بود ؛ و دم لابگیهای شان ، وقت
حاجت مندی ، و احسان فراموشی ، پس از بر آمدن کار ، و قضای اوطار ، هردو ،
صفت گوهری وی ، باید انگاشت ؛

و با اینهمه یادداشتنی است ؛ که غرض اصلی از وضع این داستان ' تحذیر و پرهیز آموختن است ' از فریب خوردن ' و عشوه خریدن ' از عیاران خدیعت شعار ؛ نه در خیره دهش بر بستن ' بروی محتاجان سکنت آثار ؛ برحسب دست رس و توان ' در اکتساب ملکه این ' بجان باید کوشید ؛ و تا وسع و امکان ' از ننگ و پشیمانی آن ' باید پرهیزید ؛

## داستان یازدهم '

غوکی نابسامان ' و بدانجامی تقلید آن ؛

آورده اند ' که گاوی ' در مرغزاری می چرید ؛ و جمعی از غوک بچگان ' که در آن نزدیکی بودند ؛ از صدمهٔ پای وی ' که ناگهان ' برایشان نهاد ؛ بعضی از ایشان همانده مردند ؛ و باقی از آن بلا ' بسوی خانه گریزان جان بسلامت بردند ؛ و سر گذشت پر آشوب را بمادرشان وانمودند ؛ و گفتند ' که آن جاندار پیل تن ' که امروز این ستمگری را مصدر شد ؛ خیلی کلان ' و نادرترین حیوان بود ' که ایشان در تمامی عمر دیده بودند ؛ مادر بشنیدن سخنان استعجاب آمیز بچگانش ' دربارهٔ عظمت جثه گاو ' وجود خود را پر بادی سازد ؛ و شکم پیش خود را نیکو می آماساند ؛ و میگوید ' ایا این چنین بزرگ بود ' بچگان میگویند ' آه ! مادر بسیار بزرگتر ا باز آن باد سنج ' بیشتر از نخست ' باد هرزه درخود دمیده تن خود را بزور پرباد میکند ' و میگوید ' این چنین . جسیم ؛ بچگانش ' بپاسخ آن سبک ؛ میسرایند که بدرستی مادک ' اگر خود را آن قدر پر بادکنی ' و بآماسانیدت همت گماری که از هم بپاشی ؛ هنوز از عظمت و کلانی

وي، باندکی از بسیار رسیدفی نیستي؛ سخن مختصر آن باد سر، هنوز در بالانیدن، و پر باد ساختنش، آن چنان پر کوشید؛ که پایان کار از هم پاشید؛

تعبیر

آری! از حد پا فراتر گذاشتن، و همت بر نمود بی بود گماشتن، از آن ناز یباتر و زیان آورتر است، که در بیان آید؛ سطوت این صفت ناستوده، بر نو دولتان بني آدم، بسیار است؛ و مفاسد خسارت گسترش، بیشمار؛ منشاي این شیمهٔ ذمیمه، جهل است؛ که صاحبش بحال خودش، و شان آن کس، دارد، که سوداي خام بر ابریشم، مي پزد؛
حسب حال این سبکسر ان، روداد موران ضعیف، زمین گرد است؛ که بسبب شومي پرهای سست و واهي، که پرواز بلندرا نشایند؛ در هوس طیران مرغان، و تقلید نابسامان ایشان، بهوا بر شوند؛ و بدم، طعمهٔ طائران دیگر؛

## داستان دوازدهم

روباهی خدیعت شعار، ولکلکي عیار، و پشیماني اوّل، در آخر کار

آورده اند، که روباهی پرفنون، لکلکی ساده درون را، از بهر چاشت خوردن دعوت کرد؛ وخواست که بنام مهمان، و بهانهٔ آن، بطعام خوشگوار که از بهر اضیاف از راه تکلف، تیار ساختن رسم است؛ داد کام ودهان خود بدهد؛ بنابر آن درین میزباني، هیچگونه خوردني آماده نساخت؛ جز شوربا، که آنرا در صحنک تنک یا نا ژرف ریخته، پیش مهمان عزیزش، نهاد؛ وهنگام تناول آن، خودش بآساني تمام، بزبان درازیکه داشت؛ بخورد، بي توانست لیکن لکلک با آن منقار کلان، بسبب تنکي ظرف؛

از آن شوربا، بهرهٔ برگرفتن نتوانست؛ پس از چند روز در دل آن طائر گذشت؛ که از بار ضیافت روباه، ظاهرا، خود را سبک دوش سازد؛ ودرین میان از همان پیمانه، بروي پیماید، که او پیش ازین برو پیموده بود؛ بنابرآن روزی برسم مهماني، روباه را بوثاق خود مي طلبد؛ ودرآماده ساختن هیچ نوع خورش، تکلف بکار نمي برد؛ جز گوشت کوفته که در شیشهٔ دراز گردن، تنگ دهان نهاده، نزد ضیف گرامي، برتخته میزي مي لذارد؛ وازین رو که ظرف ماکول، پرطولاني، وکوچک دهانه بود؛ خودش بدان منقار دراز چارهٔ سیرسازیش، بخوبي مي کند؛ ماداميکه روباه باهمه اشتها، وهوس پرخوردن از آن، بیش ازین بهره ورشدن نتوانست، که اطراف بیروني شیشه را که لگالگ هنگام خوردنش آلوده ساخته بود، بلیسد؛ دراول وهله، دمنه جهان فریب ما، ازین سلوک، که از لگالگ نسبت بخود دید؛ بسیار برنجید؛ ولیکن پس از گونه اندیشهٔ درست، درزمان رخصت شدن، از راه انصاف، اعتراف نموده گفت، که الحق، سزاوار این کار بودم؛ وچون تخم میهمان آزاري، وناهنجاري را خود م کشته ام؛ از در نیکو داوري نیست، که بطعم ترش اثمارش، اظهار تلخ کامي نمایم؛

تعبیر

ازین افسانه دو گونه پند توان آموخت؛ یکی آنکه (بحکم کلیه هر بد کنش را باد افراهی درپیش است؟) بادي نگوهیده کار، مانند آن روباه ناهنجار، زنهار نباید شد، ونیک یاد باید داشت، (چون بیچاره انسان قوت تمییز نیک و بد

زاده شده است ؛ و راه شناخت خیر و شر ، بروي آشکارا ساخته ، ) که اگرچه از عالم امکان باشد ، که بد خود را از چشم مردم ، بپوشد ؛ از دل خودش که همواره درکنار اوست ، و نیکو ناظر برکار و بار او ؛ نیارد پوشید ؛ پس اگر بدکردار ، از باد افراه بیروني ، (بسبب اِخفاي ناکردنیهایش ) ایمن باشد ؛ از ملامت و سرزنش دل خودش ، که قوت آسماني ، یا نیروی یزدانیست ، نمي تواند رست ؛ دیگرآنکه اگر کسی ، بمقتضای خود پرستي ، یا سستي هستي ، احیاناً ، مصدر اذائي گردد ؛ چون مکافات فراخور آن ، درکنارش نهند ؛ باید بادل آزاد وخوش ، مانند آن روباه ، انصاف کینه کش یا منتقم بدهد ؛ و ازین باد افراه ، هیچگونه رنجش و ناخشنودي را روا ندارد ؛ بلکه آنرا تربیت آموز خیر اندیش خود بشمارد ؛ تادیگر بار مصدر آنچنان کاری نشود ؛ و نیکو پندارد ، که هر بد را بد دیگر ، برابر بل اضعاف مضاعفش ، درپیش ، است ؛ و هرنگوهش یا بدکنش ، با بدمکافاتش ، نزدیک ، و خویش ؛

---

## داستان سیزدهم ،

زغنی ستمکیش ، و روباهی انتقام اندیش ؛

آورده اند ، که زغنی بچهای صغیرداشت ؛ و درمحلیکه بجستجوی طعمه از بهرشان ، درهوا میگردید ؛ وبه نشیب و فراز مي دید ؛ ناگاه نظرش ، بر روباه بچه ، که روبآفتاب نشسته خود را گرم مي ساخت ، افتاد ؛ و بالهاي خود را گرد کرده همانندم ، چون بلای ناگهان ، فروریخت ؛ و روباه بچه را در ربود ؛ ولیکن آن بیدرد سنگین دل ، هنوز آن را دورتر نبرده بود ؛ که نظرمادر

درومندش، برین سانحهٔ جانگداز، می افتد؛ و بادیدهٔ گریان، و سینهٔ بریان،
از راه کمال زاری وضراعت، از آن زغن می خواهد؛ که جگر گوشهٔ او را بدو
بازدهد؛ و برزارنالی و دلسوزی مادر مستمند، که در جهان، هیچ مصیبت را
برابر گم کردن فرزند دلبندش، نمی شمارد؛ ببخشاید؛ چون زغن ستم پیشه،
آشیانه اش، بالای شاخ درختی بلند، دور از دست برد و گزند خاکیان،
ساخته بود؛ و اندیشهٔ انتقام کردار بدش، بهیچ وجه، بخاطرش نمیگذشت؛
بناله و زاری آن مسکین اندوهگین، هیچ التفات نکرده، روباه بچه را بآشیانهٔ
خود در آورد؛ و ازین سو مادر حزین، هم آغوش غم و الم از مشاهدهٔ ستمگری
و بیرحمی زغن، بسوی مذبحی یا قربانگاهی، که در آن نزدیکی بود؛ جائیکه مردمان ده،
بزغاله را برسم قربانی، ذبح کرده بر آتش بریان می نمودند؛ با سینهٔ سوزان
می شتابد؛ و از آنجا سوختهٔ فروزان، بدهنش برگرفته، مراست بسوی
آشیانهٔ زغن، بقصد انتقام، (تا در شاخهای آن درخت آتش زند؛)
متوجه می شود؛ ولیکن هنوز روباه انتقام کش، بفرودین شاخ آن نرسیده بود؛
که زغن عرش آشیان، برین داهیه، برق خرمن آن نادان،
چشم عبرت میکشاید؛ و بزودی، ترسان و لرزان از روباه التماس میکند؛
که ازین قصد دست بردارد؛ و روباه بچه را صحیح و سالم بدو بازمی سپارد؛

## تعبیر

اندرزی که ازین داستان توان برگرفت؛ و اندرز حکایت دوازدهم، نزدیک
هم اند؛ و تفاوتیکه درمیان شان است، همین است؛ که بسا هنگام، رفعت
منزلت ستمگار، و علو منصب مردم آزار، پردهٔ بصارت، و حجاب بصیرت وی،

میگردد؛ پس گمان می برد؛ که مظلوم ستم رسیده، بیدست ترس تاب انتقام
ازوی نمیدارد؛ وچون آشیانش بر جای بلند است؛ که دست کوتاه ستمدیده
بدان نمی تواند رسید؛ خودرا از پاداش بد، ایمن می شمارد؛
پس این داستان بطریق تنبیه، تخطیهٔ اندیشهٔ دونش میکند؛ که اگرچه ظالم را
مقام بلند است، و رفیع؛ ومظلوم را حال پست و وضیع؛ هرگاه آتش کینه کشی
یا انتقام این، نیک افروخته گردد؛ سوختن خرمن هستی آن، خیلی آسان است؛
و از بهر انتقام گرفتن ناتوان، از توانا، طرق فراوان؛ هرگاه ستم دیده
زیردست وربهی، بشدید هوس انتقام، از سر جان بر خیزد؛ می تواند دمار از روزگار
ستمگاری خیره دست وقوی، برآوردن؛ وچاکری کمین، خواجهٔ مهین را، بانحای
مختلف می تواند آزردن؛

## داستان چاردهم،

خری گستاخکار، باخوکی باوقار؛

آورده اند، که خری گستاخکار، در بیابان، باخوکی دوچار شد؛ واز رهگذر
بی تمیزی، خواست، که باآن درندهٔ سهناک، راه مزاح ومطایبه پیماید؛
چنانچه بر آن خوک، از در شوخی در آمده، کنایت و تعریض کنان میسراید؛

بنام ایزدا! چه زیبا پیکراست این!

سراپا آفرین را در خوراست این!

خوک غیور، ازین مزاح گستاخانه اش، گونه برنجید؛ واز سر افروختگی،
کاسمور را بر خیزانده باآن خرک پایه ناشناس گفت؛ بس نیست
ازچون توخری بی تمیز، شنیدن این چنین سخن هزل انگیز؛ وخواست،
که جزای شایستهٔ گستاخکاریش، درکنار آن نابکار بنهد؛ واثر خشمناکی غیرت

بزخودرا، بدریدن پهلویش، بروجه شایان، بروي عیان، سازد؛ ولیکن بزلال
مل ووقار، زبانهٔ غضب خودرافرونشانید؛ وبدین دوکلمه که بخطاب وي گفت
لرش خرسند گردانید؛ برو گم شو، از پیش نظرم، اي بیچاره مسکین!
ـــ چارپایان روي زمین! اگر عار آلوده سازي دندانم بخون چون
ناپاکی، مرامانع نیامدی؛ بآساني هرچه تمامتر، انتقام این مطایبهٔ بي هنگام،
چون تونافرجام، کشیدمی؛

تعبیر

این داستان، گوشمال گستاخ کاران ناخودشناس، وستمظر یفان غفلت
ساس است؛ که بباعثهٔ ناکسي یا دون منشي، که همپایهٔ خري است؛ راه مطایبه
ظرافت، با اکابر والامنش، که غیرت وشهامت، ونجدت وکرامت شان،
آن میدارد، که زنهارلب بجواب آن سبکمایه خیره سر، نکشایند؛ مي پیمایند؛
حق! چنینکه فرومایهٔ پست فطرت، نسبت بوالانهادی سامي منزلت، یا هرگونه
مایهٔ دون نسبت به بزرگتري ازخود درفضل وکمال، مي خواهد، که بطریق شوخي
بي آزرمي، از درلاغ وهزل درآید؛ یا باب مفاکهت ومطایبت کشاید؛ تادرنظر
نجمن ظریف فرزانه، وبذله سنج یگانه، نماید؛ نزدارباب دانش، بجاي اینهمه
لقاب ستوده، که ازایشان چشم میدارد؛ دیوانهٔ ازخردبیگانه، وبي ادب رسوای
مانه، خوانده خواهد شد؛ وپس ازانکه بشکرخندهٔ توهین انگیز، یا سکوتي
بجبین آمیز، ازجانب آن والامقام، دندان طمع آن یاوه گوي بي هنگام، کند شده
شد؛ همین برفرزانگان انجمن، روشن خواهد گردید؛ که صموت آن بزرگوار،
ز پاسخ این سبکسار، مرادف آن جوانمردانه گفتار است، که خوک دلاور،

با خرک بی هنر ، گفت ؛ یعني با ناکسان طرف شدن در گفتار و کردار ، در یک رشته کشیدن ست گوهرشاهوار ، و خرمهرهٔ نابکار ، یا به سخن دونان لب کشودن ، کام و دهان را گوئي بنا گفتني یا خون ناپاک آلودن ؛ ورنه جزای در خور گستاخیش دادن . آسان بود ؛ و راههای آن بسیار و فراوان ؛

## داستان پانزدهم ،

زغني پرفنون ، وکبوتران ساده درون ؛

آورده اند ، که زغني ، چندروز ؛ در هوا ، بالاي برج جمعي ازکبوتران ، بهوس صید ایشان ، طیران مي نمود ؛ وبارها برآن سکینان ، حمله مي برد ؛ مگر چون کبوتران خیلي تیزپر یا سبکپرواز بودند ؛ همیشه ، نشانهٔ آن هوس پیشه ، خطا میرفت ؛ آخرکار روبمکروفریب درآورده خواست ، که ظاهرا خیرسگالي ، یا نیک اندیشي خودرا نسبت بدیشان ، بزبان هرچه تمامتر چرب وشیرین ، خاطرنشین آن ساده دلان نماید ؛ وآنگاه بکام دل ، چنگ ستم ، برآن سکینان گشاید ؛ بنابرآن روزي باسیمای اخلاصمندانه ، باایشان میگوید ؛ که پیش ازین دردل آرزو ندارم ، که درحمایت ورعایت حقوق قدیم تان نیکو بکوشم ؛ ودر پرورش ونگاهباني خرمي وآزادي تان ، بهیچ وجه ازخود بقصور راضي نشوم ؛ هیهات ! چقدر موجب دلتنگي ، وپریشان خاطري من میگردد ! دیدن تان همواره درمقام ترسناکي وخوف ، از رهگذر بدگماني ، نسبت بمن ؛ خاصه توهم آن داشتن که مگرمن ازراه ستمگري میخواهم ، که چنگ تاراج ویغما ، برجمع تان ، بیگانه وار ، بگشایم ؛ یا آئین بیدادگري وجفاپروري ، نسبت بشما بنیاد نهم ؛ افسوس !

ع ، سوختم زاندیشهائی ناصواب اکنون از بهر سد ودکردن راه اینهمه بدگمانی بیجا ؛ ویکسر آرامش وطمانینت دلهای تان در آینده ، بدل میخواهم که عهد و میثاق آشتی واتفاق ، بدانگونه استواری واستحکام ، در میان من و شما بسته شود ؛ که ازینگونه اوهام باطل پیرامون خاطرتان نتواند گردید ؛ و همواره بادل شاد ، وخاطر آزاد ، زندگانی توانید کردن ؛ معظم شرائط که درین عهد آشتی بنیاد ، زغن پخته کار ، در میان نهاد ؛ آن بود ، که جمع کبوتران بطوع خاطر ، ورضای باطن ، اورا بپادشاهی برگزینند ؛ و عنان کن مکن ملکداری ، همگی بکف کفایت او سپارند ؛ سخن کوتاه ، با پیمانهای موکد بایمان غلیظ ، زغن خودش ، متقلد قلادهٔ فرمان روائی گردید ؛ و گروه کبوتران سر اطاعت وانقیاد ، برخط فرمان آن سلطان نهادند ؛

ولیکن زمان دراز برین نگذشته بود ، که پادشاه معدلت پناه ما ، روزی می فرماید ؛ که این نیز جزوی از شرائط حکومت ، ولازمهٔ ازلوازم فرمان فرمائی است ؛ که هرگاه دلش خوش کند ؛ یکی را از آن کبوتران ، طعمهٔ خود سازد ؛ وطرفه تر اینکه برهمین قدر بس نکرده ، و خرسند نشده ، همگی منتسبان دودمان شاهی را ، بدین آئین معدلت تضمین ، فرمان میدهد ؛ تا درین شیوهٔ ستودهٔ پادشاهی ، ایشان نیز همال وی باشند ؛ و هرگاه خوش کنند ؛ ازین کبوتران شکار کنند ؛ این بیچارگان دردمند ، بدیدن این آسیب دگرزند ، بایکدیگر از راه پشیمانی وندامت برنا کردنیهای خود ، می گویند ؛ وبروز سیاه نادانی وزود اعتقادی خویش می گریند ؛ که ما بیخردان

ناپیش بین، وابلهان درخور ملامت ونفرین، زینهار سزاوار سلوک بهتر ازین نیستیم؛ آه! چه افتاد مارا که این جفاپیشهٔ ستمگر وسفاک را، درمیان خود راه دادیم؛ وابواب تباهي وفساد، خود برروي خویشتن گشادیم؛

تعبیر

این داستان، عبرت توامان، از حال محنت اشتمال آن اصناف نوع مسکین انسان حکایت میکند، که ضعف وکجروي ونادانی، وسوداهای گوناگون نشأت انسانی وهوسهای بوقلمون این کالبدظلماني، ایشان را برآن میدارد؛ که یکي را ازمیان خود بسلطاني بردارند؛ وکن مکن زندگاني خویش، بقبضهٔ اقتداروي سپارند؛ عنان اختیار خود بدست دیگري دهند؛ وداغ بندگیش، خوش برپیشاني خود نهند؛ یکسر بیخبرازینکه چون اینکس نیز ازهمان نژاد، فرخنده بنیاد، است؛ اکنون که پیرایهٔ فاخرهٔ سلطاني دربردارد؛ وافسرشاهنشاهي برسر؛ البته هوسهای وي درنسبت افزوني جاه ومکنت، وعزت وحشمت خواهد افزود؛ وپندار خام شهریاریش ویرا برچنین سوداهای روزافزون، وگرفتن اموال صدقات یاباج وخراج، بیش از ضرورت مهات شهریاري، کشان کشان خواهد آورد؛ وبناچار ازخورهٔ وظایف پاسباني، وحدود لوازم چوپاني، پابیرون کشیده سر از جیب گرگان مردم در برخواهد کرد؛ واین جفاگستري وستمراني، درزي سلطاني، وآن حسرت وپشیماني ازرهگذر پاک باختن اختیار وآزادي زندگاني، دردودمان پادشاه، وخانمان رعایا، برسبیل میراث باقي خواهد ماند؛

## داستان شانزدهم،

گاوان خصومت آگین، وغوکی پیش بین،

آورده‌اند، که غوکی ازمیان آبگیری، سربرکرده بهرسو مینگریست؛ ناگاه نظرش بردوتا گاو افتاد؛ که درمرغزاري، باندک دوري ازآن آبگیر،

باهم در ستیز و آویز بودند ؛ بنابرآن آن مسکین کوچکدل ، سراسیمه گشته
یکی را از رفیقان خودش بزودی میخواند ؛ ومیگوید ، که آنک ! وای ما ! آگاه کن ،
چه سهمگین وتشویش افزا کارزاریست که آنان در میان دارند ! رفیقش
میسراید ، بگذار ، و بگذر ؛ وهم ووسواس بیهوده بخاطر راه مده ؛ واز این چنین
امری ناچیز ، ترس وبیم را هیچگونه برخود ستولی مگردان ؛ از جنگ وپرخاش
ایشان ، بما هیچ آسیب وگزند رسیدنی نیست ؛ چون ایشان ،
درسرشت واطوار زندگانی ، یکسر بیگانه ومبائن اند نسبت بما ؛ وسود
وزیان شان زنهار در ماسرایت کردنی نیست ؛ غرض ، اینها ازین ستیزه
وپیکار ، همین است ، که یکی از ایشان خداوند این مرغزار گردد ؛
غوک نخستین در جواب میگوید ، آری برادر ! آنچه از تباین گوهر ،
واوضاع واطوار ما وایشان ، گفتی ؛ امریست پیدا ، وراست ؛ ولیکن چون
یکی از اینان ، بپایان کارزار ، فیروزمی شود ؛ دیگر هزیمت یافته چون از آن
مرغزار رانده وبدر کرده خواهد شد ؛ بناچار بدین شوره زار ، که ماوای ماسکینان
است ؛ پناه خواهد جست ؛ ودران زمان محتمل است ، که این گریخته از
مصاف کارزار ، دمار از روزگار ماستمندان برآرد ؛ وهمت بر ایذای ما
زیردستان گمارد ؛ غم این روز سیاه پیش آینده است ، که درحال
مرا اندیشناک وپربیم میدارد ؛ نه جنگ وپرخاش امروزی شان ،
که دربادی نظرمی بینیم ؛

## تعبیر

آري! درین ترس و بیم ، حق بدست آن غوکچهٔ سلیم است ؛ چه نیکو پیداست که جنگجوئی و کین توزئي سلاطین گاوسار ، که با همه کمال وسعت و فراخي مرغزار ممالک یا ولایات شان ، چون وحشیان پرخاشخر ، و ددان مردم در ، در هم مي افتند ؛ و بهوس خام ، وسوداي ناتمام افزایش حوزهٔ سلطنت ، و توسیع حدود مملکت ، بر سر یکدیگر لشکر میکشند ؛ و چون سباع بي شرم ، و بهائم بي آزرم ، تشنهٔ خون هم میگردند ؛ و بناچار ، این جهان آشوب جنگ وعناد ، سبب خونریزي اصناف عباد ، وسنوح فتنه وفساد ، و تاراج و ویراني بلاد ، و پریشاني عامهٔ رعایا و تشویش کافهٔ برایا ، مي شود ؛

---

## داستان هفدهم

مردي مالدار ، در دست دو تا زنش گرفتار ،

آورده اند ، که یکي از اغنیا در آن عهد ، که بیش از یک زن نگاهداشتن سمت جواز داشت ؛ دو تا زن در حبالهٔ نکاح در آورد ؛ یکي از ایشان را ، مانند خودش ، روزگار جواني ، وایام مسرت و کامراني ، سپري شده ، و آثار پیرانه سري وانحطاط از سحنه و بشره نمایان شدن گرفته بود ؛ ولیکن این کهن سال روزگار دیده ، آنهمه آثار وامارات سال خوردگی ، زیر پردهٔ پیرایه ، و آرایش بیروني ، یکسر پوشیده و پنهان میداشت ، و بکسوتهای پر زینت و زیب ، و هنرهاي خاطرشکار و دلفریب ، همت بدل ربودن شوهرش بر مي گماشت ؛

ولیکن زن دیگر نوجوانی بود ، پانزده ساله ، پر نغز و زیبا ؛ باطلعت جانفزا ، وقامت دلارا ؛ که گلستان نوشکفتهٔ حسن وجمالش ، هیچگونه حاجت آرایش و پیرایش بیرونی نداشت ؛ و تمثال حورمثالش ، زنهار محتاج تلوین و تزیین ظاهري نبود ؛

مثنوي ،

لب ، چو برگ گلي که تر باشد ؛ برگ آن گل پر از شکر باشد ؛

چشم ، چون نرگسي که خفته بود ؛ فتنه در خواب او نهفته بود ؛

تن ، چو سیماب کاوري درشت ؛ وزلطافت برون رود زانگشت ؛

قد ، چو سروي بجویبار بهشت ؛ همه سر تا بپا عبیر سرشت ؛

خوي خوش چون نسیم نوروزي ؛ در روان بخشي ودل افروزي ؛

اگرچه این نازنین شیرین شمایل ، دل شوهرش بدان خوبیهاي خداداد ، تمام ترخرم وشاد ، میداشت ؛ ولیکن از وضع ظاهرش چنان مي نمود ؛ که خودش ، چنانکه باید ، خرسندوارجمند نبود ؛ زیراکه دیدن دو موي سرسویش که برکهن سالي وي ، دلیلي عیان ، و برناهمواري اسنان شان روشن برهان بود ؛ عیش صافیش بدردي آلود ؛ بنابرآن گاه بگاه به بهانهٔ آراستن ، وشانه زدن سرزوجش ، موهاي سیمین او را ، دزدیده یانهفته برمي چید ؛ تاباشد که بدین بهانه ، رقم پیرانه سري ، ناتوان ، بنظر ظاهر ، از سرش ، زدوده شود ؛

ولیکن زن دیگر سال خورد ، که عمرش هم بالاي آن نیکمرد بود ؛ این موهاي سیمین ، بمشابهٔ نقود زرین ، نشان عزت واحترام او مي انگاشت ؛

و بدل مي خواست که بنفشه زارش یکسر سمنستان گردد ؛ یا از شب سیاهش سپیده صبح نمایان ؛ تا مگر بدین حیله یا وسیله ' خودش ' ظاهرا ' نسبت بوي ' در نگاهش ' کم عمر یا جوان نماید ؛ بنابرآن هرگاه سر آن مرد کهل یا به پیری گرای ؛ در دستش مي افتاد ؛ همان قدر کوشش ' در بر چیدن موهاي سیاهش بکار مي برد ' که آن دیگر نوجوان ' در برکندن سیاه ؛ هیچکس را ازین دو زن ' خانهٔ شوي برهمزن ' از ضمیر دیگر خبر نبود ؛ و سر مرد بیچاره ' نشانهٔ سهام آن دو عیاره ' و یغما گر ؛ سخن کوتاه ' سر آن فرزانهٔ یگانه ' که خواهشهاي دوگانه شان را حمل ' بر مهرباني و شفقت ' نسبت بخود ' نموده بود ؛ در اندک زمانه ' یکسر از هر گونه موتهي گشت ؛ و مانند کدو ' بروزکل نشست ؛

## تعبیر

اگرچه درباذي نظر یا نگاه سرسري ' این داستان بتصریح وامي نماید ' که بیچاره مرد ' در معامله بازنان ' همیشه در محل زیان و خسران ' مي باشد ؛ خواه دلخواه و برگزیدهٔ ایشان بود ' خواه از نظر افتاده و ناپسندیدهٔ شان ' در هر دو صورت ' ریش آن مسکین دل افگار ' در دست این طایفهٔ خود پرست و پرکار است ؛ شب سیاه موئی جواني مردان ' به برکت بسیار مخالطت این سیه چشمان سرد مهر ' چون روز زمستان ' سپید و کوتاه است ؛ و روز سپید موئی پیرانه سري شان بدولت این روز رخان گرم کینه ' چون شب آن سیاه و دراز ؛ ولیکن اگر به نظر امعان ' درین داستان ' نگریسته شود ؛ نیکو روشن خواهد گردید ؛ که اصل دردمندي آنمرد ' نه از ستمگري و بدخواهي زنانش پیدا شده ؛ بلکه از بدگزینش ' و هوس فرط کامراني خودش ' ناشي گشته ؛ این دیرا بر آن داشته ' که بجاي یکجفت

غمگسار ، و دمساز ، دو تا زن متخالف خانه بر انداز ، بر گیرد ؛ و آن ، برین ، که بجای اختیار صاحبهٔ هم سنش ، (چون تساوی اسنان ، گیرائی صحبت ، وخوارئی زناشوئی را از معظم شرائط است ؛) نوجوانی رابزنی بپذیرد ؛ هرگاه از دست دو تا زن ، کارمرد بدین رسوائی و نژندی کشیده باشد ، پر ظاهر است ، که اگر حال اُمرای هندوستان (که دلدادهٔ اختلاط زنان ، وفدای صحبت ایشان اند ؛ و از اشغال مردانه نام و ننگ ، و اعمال زیرکانه دانش و فرهنگ ، سر تا سر بیزار و گریزان ،) بدین مذلت وخواری که حالا دیده می شود ، از فیض بسیار گرفتن زنان نابکار این دیار ، واختلاط داشتن بیشتر ازحاجت طبیعی با این نا اهلان سرمایهٔ ادبار ، بکشند ؛ چندان مقام شگفت و استعجاب نیست ؛

مفاسد مبالغه واکثار ، در معاشرت زنان ، بیشمار است ؛ کاهش نیروهای حیوانی ، و قصور قوای نفسانی ، و فتور تاب و طاقت روحانی ، و بناچار سنوح آلام و اسقام ، وطریان مرگ پیش از هنگام ، از نتایج این نوع بی اعتدالی است ؛ سبکین بشر! محنت پرور! که از رهگذر ستم کردن برطبیعت ؛ که نیروی آسمانی درین کالبد ظلمانی است ؛ از هرباب ، انواع مصیبت و بلا ، بر سرش ، خودش می آرد ؛ و اسباب ناتوانی و نالانی تن و جان را از دواعی عشرت وکامرانی می شمارد ؛

## داستان هژدهم ،

گوزنی هراسان ، پناه جوینده بگاو خانهٔ دهقان ؛

آورده اند ، که گوزنی را سگان شکاری ، از میان جنگلی متشاجرکه مسکنش بود ؛ آواره ساخته ، در دنبالش افتادند ؛ گوزن بیچاره ، پس از جستن و دویدن دوسه کروه ؛ چون هنوز صورت رهائی ، از آن آفات سمائی ،

بنظرش درنیامد؛ بناگزیر، روبخانهٔ دهقانی آورده دید، که دروازهٔ گاوخانه اش باز است؛ وبزودي درآن پناه گاه درآمده زیرانبارکاه، که از بهرخورش گاوان نگاه داشته بودند؛ خودرا پوشیده ساخت؛ پس از اندک زمانه؛ یکی را ازگاوان، نظربرآن گوزن مي افتد؛ وازراه استعجاب، ازآن گور مي پرسد؛ که چرادراین چنین جاي پرخطروبي امان، که بدرستي محل هلاکت تست؛ خودرادرآورده؛ وگورخانه راپناه ومامن گمان کرده؛ گوزن مسکین، بآوازحزین، درجوابش میسراید؛ برادر! سرگذشت من دردمند درازاست؛ اگر شما، درین زمان مصیبت توامان، درحراست وپنهان داشتنم، ازراه مرحمت وغریب نوازي؛ میکوشید؛ امیدوارم، که بپاس این حمایت، وعنایت نیکوخواهم پرداخت؛ وعزم، جزم کرده ام که همینکه فرصت وقت یابم؛ خودرا ازاین مهلکه وارهانم؛ القصه آن پناه جوی، درهمانجاتاشب پنهان ماند؛ ودرین میان، گاوبان، دستهٔ کاه دردست، دردن گاوخانه آمد؛ وهرگزاورا ندید؛ وهم چنین دیگرچاکران دهگان یاخداوند آن بقعه آمدند، ورفتند، وهیچکس ازایشان، ازوبوئي نه برد؛ آخرکارمیرگاوخانه یاداروغهٔ آن؛ خودش، چنانکه وظیفهٔ او بود، درآمد؛ وچپ وراست، وزیروبالا، بچشم تامل نظرکرد، مگراونیز مانند دیگران، بدان گوزن هیچگونه پي نبرده بازگشت؛

درین زمان، گوزن، ازغایت شادي خواست، ازپوست بیرون جهد؛ وازکمال خوشدلي، گاوان نیک سرشت راکه رازش فاش نکردند، شکرانه گذاردن گرفت؛ وگفت، که ایشان خیلي پاک

نهاد ، ومحسن طایفه اند ، که او گاهی در تمامی عمرش دیده وشنیده است ؛
پس از آنکه ازین شکر وسپاس وا پرداخت ، یکی از آن گاوان ،
سر برکرد ؛ وگفت ، گزیده دوست ! اگرچه همگی آرزوی ما ، از ته دل
همین است ، که در وارهانیدت ناتوان ؛ بکوشیم ، وراز پنهان گشتت
از مردم بپوشیم ؛ ولیکن اینجا مردیست با هزار چشم ، که آن دوست
هنوز ازو خبیر نیست ؛ واگر اورا ( خدا نخواسته باشد ! ) دریجا گذار افتد ؛
در آن صورت می ترسم ، که ازین کشتی گاه ، بدشواری ؛ جراست
آن دوست ، صورت بندد ؛ هنوز گاو مذکور درین سخن بود ؛ که کدخدایا
صاحب خانه ، از سرای همسایه که بدانجا بمهمانی خوانده شده بود ؛ فرارسید ؛
وچون گاوان رادید ، که از رهگذر بی علفی ، بهرسوی نگرند ، بزودی بالای معلف
بر می شود ؛ وازکسان می پرسد ، که گاوان را چرا اینچنین گرسنه مانده اند ؛
وبیشتر کاه پیش شان نریختند ؛ وآنگاه بسوی زیر نظر می اندازد ،
که مواشی ، گویه ( کاهیکه در زیر چارپایان میگسترانند ، ) کمتر دارند ؛ میگوید
هی هی ! چرا این همه امساک در کاه تان بکار برده شده است ؛ و میفرماید ، که قدری بیشتر
کاه درینجا بریزید ؛ وقدری در آنجا بپاشید ؛ هیهات ! همه کار برهم ، ونامنتظم است ؛
ومن بارها گفتم ، مگر آنکه خود بکنم ، همچنین بنظر غور هرسو نگران ، گرد گاو خانه سرتاسر
میگذرد ؛ وقضارا گذرش در آن مقام می افتد ، که بیچاره گوزن خود را پوشیده داشته
بود ؛ وافتادن نظرش بر شاخ وی ( که از میان انبار کاه نمایان بود ؛ ) همان بود ؛
وبانگ برداشتن ، وچاکران را خواندن همان ؛ القصه ، آن گوزن را باهم
بچوب وعصا کشتند ، وغنیمت پنداشتند ؛

تعبـــــــــــــــــــــــــير

ازین داستان، بر نهج اشارت و تلویح، می توان دریافت، که هیچ چاکر و پرستار، درکار و بار خواجه اش، آنقدر دلبستگی و اهتمام ندارد، که او خودش؛ تمامت همت این طبقه، بحکم خودپرستی، که گوهری این نشأت یا هستی است؛ مصروف سود و زیان خود شان می باشد، و زینهار، بدل، ناظر در اسباب منفعت و مضرت خواجهٔ خویش نمی باشند؛ و از مصلحت اندیشی خود، بمصالح او کمتر می پردازند؛ و ازین جاست، که کدخدایان غفلت شعار، از رهگذر واگذاشتن خانگی کار و بار، برصوابدید چاکران خیانتکار، و امین پنداشتن ای خانه براندازان عیار، در اندک مدت بدست افلاس و ادبار، گرفتار می گردند؛

## داستان نوزدهم،

سگی فربه و تنا ور، وگرگی نالان و لاغر

آورده اند، که گرگی لاغر نیم مرده از جوع، در شب مهتاب، با سگی فربه و سمین که سابقه معرفت باوی داشت؛ دوچار شد؛ وپس ازطی تکلفات رسمی، گرگ، باسگ، از راه شگفت میگوید؛ چشم بد دور! برادر! تو درین روزگار خیلی خوش وخرم، بنظرم در می آئی؛ و نیک باور کن که من گاهی شخصی بدین بزرو بالای فربه و سمین، و چاک و چانه پرگوشتین، ندیده ام؛ همانا سبب این چه خواهد بود؛ که تو بدین نعمت و ناز زندگانی کنی، و من بنان شبینه محتاج باشم؛ بلکه از شدت گرسنگی، و ناداری قوت ناگزیر، آمادهٔ هلاک؛ باآنکه بی شایبهٔ خودستائی، و مبالغه، میگویم، که من صدبار

بیشتر نسبت بتو، درکارهای خطرناک، که مظان تلف و هلاک اند، خود را در می آرم ؛ وزحمتهای صعبناک ، درراه جستجوی روزی ، برمی دارم ؛ سگ چرب زبان ، بپاسخ آن گرگ ناتوان ، چنین میگوید ؛ تو نیز مانند من ، خوش زندگانی کردن ، وبناز ونعیم زیستن ، می توانی ؛ع ، اگر میکنی آنچه من میکنم ؛ گرگ گفت ، آن چیست ؛ سگ جواب داد ، همین شبا هنگام خانه را پاسبانی کردن ، واز آسیب وگزند دزدانش نگاهداشتن ؛ گرگ ، انگشت قبول بر دیده نهاد ، و گفت ، چون درین زمان ، روزگارم ، درغایت ناداری وسختی بسر می شود ؛ وماوای من جنگل ویران ، یا خرابهٔ میدان است ، جائیکه از قبل باران ، وسیل ، وبرف ، و باد ، رنج وزحمت بسیار می کشم ؛ داین چنین زندگی منحوس ، ومسکن پر غصه وفسوس را با آنچنان معیشت دلکشا ، ومسرت افزا ، ومکان طرب انگیز ، وخوشدلی آمیز ، عوض کردن ، از بهر من بدلی پرسود مند ، ونیکوار جمند ، خواهد گردید ؛ ع ، سگ بگفتا ، آری ! آری ! همچنین ! اکنون بزودی هرچه تمامتر، راه را باش ؛ وبی هیچ تاخیر ، همپای من ، تا بدانجا که می گویم برو ؛ در انجام این سخن ، هردو روانه شدند ؛ ودرآن میان ، که ایشان دوش بدوش یکدیگر میرفتند ، ناگاه نظر گرگ ، بر شکنی یا چینی ، که درگردن سگ نمایان بود ، می افتد ؛ وچون در چشمش ، چیزی بیگانه یا غریب می نماید ؛ از راه هوس ازوی می پرسد ، که برادر ! این نشان که درگردن تان می بینم ، چیست ؛ سگ ، از سر بی پروائی ؛ بپاسخش گفت ،

هیچ ؛ چون گرگ ، این سوال را بتکرار ، ازوي پاسخ طابید ؛ سگ گفت ، اگرترا از دانستنش گزیر نیست ؛ بشنو ، که من روزانه بسته مي باشم ، تاکسی را از من گزندی نرسد ، یانگزم ؛ ازین رو که در سرشت ، اندک درشتخو ونتند ، آفریده شده ام ؛ و همین شبا هنگام بند گردنم مي کشایند ؛ در آن زمان هر جا که خواهم میروم ؛ مگر از اینکه روزانه مرا بسته مي دارند ، غرض شان جز این نیست ؛ که تمام روز دراز بخوشدلي بخوابم ؛ و در شب ، بکار پاسباني کوتاهي نکنم ؛ و همینکه شامگاهان شفق نمایان شدن گرفت ، مرا بیرون خانه ، یله میگذارند ؛ تا در میدان و کوچه هر جا که خوش کنم ، آزادانه بگردم ؛ ولابه و بازي کنم ؛ و آنگاه خواجه ام ، بدست خودش ، ظرفی پر از استخوانهای لذیذ و خوشگوار برگرفته ، پیش من مي آرد ؛ و همه پس خوردهای اهل بیت وي ، در بهره ام مي افتد ؛ ازین رو که برتو نیک روشن خواهد گشت ، که من نزد هر کس از ایشان عزیزم و محبوب ؛ و همچنین تو نیز زندگاني کامراني خواهی داشت ؛ و محسود اماثل و اقران خواهي گردید ؛ بیا ! همراهم بیا ! و هیچ اندیشه و تردد را در خاطرت راه مده ؛

اما گرگ ترک منش ما ، در جواب آن سگ تاجیک نهاد میسرآید ؛ ني ني ، برادر ! مرا معذور دار ؛ بختیاري و کامگاریت ، برخودت ارزاني باد ! همین آزادي ، و بیقیدي ، که نعمتي است بیکران ، و دولتي بي پایان ، مرا بس است ؛ بدین عهد و پیمان که با من مي بندي ، من پادشاه شدني نیستم ؛ این بگفت ، و راه صحرا گرفت ؛

تعبـــــــــــــــــــــــیر

آري! آري! آزادي و حريت گوهري است، بغايت ثمين؛ كه هيچگونه نعمت دنياي دون، آن قدر و بها، ندارد، كه اين را، بدان، توان خريد؛

غرض كلي، از تمامي تگاپوي، و جستجوي انسان، در راه اندوختن مال و منال، و فراهم ساختن اسباب دولت و اقبال، خرسندي درون، يا خشنودي دل است، كه منش اصلي وي، از هرگونه قيد و بند منافي آزادي فطريش، چون مرغ از دام، مي گريزد؛ و چون عافيت از رنجوري، با تمامي استكراه مي پرهيزد؛ و بنا برآن پيش اصحاب دل، هر نمط شغله و كار، كه ازآن برخاطر پاك شان بند و بار باشد؛ اگرچه حاصلش گنج قارون است، در مغاك خاك انباشتني است؛ و اگر ملك فريدون، مار ضحاك انگاشتني؛

چه بخردي است دون! و فرومايهٔ زبون! كه بهوس خام سيم و زر، تا بدان اسباب و سامان حشمت و مكنت بخرد، اين گوهر شاهوار را، بدست هر كس و ناكس مي فروشد؛ و از بهر خود نمائي هوائي، و عزت و حرمت ريائي، در آلوده ساختن درون ساده، و بنده گردانيدن طبع آزاده، اش ميكوشد؛

از تمامت اسباب ناكسي و رذيلي بشر، كه موجب كاهش جوهرجاني، و نالش نيروهاي روحاني او گشته اند، معظم سبب، بندگي يا رقيت است؛ كه باهمه باطل ادعاي والامنشي وي، نسبت بديگر جانداران، داغ بندگي چون خودي، بر جبهت حال اكثر افرادش، نمايان و عيان است؛ هيچ نوع از جانوران خاكي و آبي و هوائي، چراوي، نيست، كه بدين ذلت و خواري تن درداده گوناگون بار محنت و دوني، و ننگ بار ننگ بدسرشتي و زبوني، از همجنس خود، برخويش واگذارد؛ و عنان اختيار خود را، در دست

دیگری ، کہم اوقات عمر گرامي او را کہ ودیعت آسماني ، و عطیۂ یزداني است ، رایگان بستاند ؛ وہم ہر چونکہ خوش کند ، بر سبیل تحکم واجبار ، بر وي فرمان راند ؛ وا سپارد ؛ و این ہمہ محض از برای شوم ہوس خوردۂ زر ، کہ بدان ، خواجۂ بندہ سرشت ما ، پیرامون خودش ، اسباب خواجگي و خود فروشي ، بر چیند ؛ و یک دو ساعت (کہ شاید از بندگي خواجہ اش ظاہرا رہائي یابد ،) خودش نیز در خانہ ، خواجہ وار بنشیند ؛ و از غایت سستي تمیز ، و سخافت رای ، اینقدر رند اند ، کہ از بندگان باطن ، خواجگي نمي آید ؛ و از دل باختگان ، دعوي دلبري ؛ زیبا نمي نماید ؛

خوشا ! حال کشاورزان رنج بردار ، و پیشہ وران زحمت شعار ، کہ در اکتساب روزي ناگزیر ، و کفاف کفایت ، بزور بازو و عرق ریزي ، ہمت بر میگمارند ؛ و زنہار سر ، بذلت چاکري ، و خواري بندگي ، فرو نمي آرند ؛

رباعي

یک نان ، بدو روز ، اگر شود حاصل مرد ؛ و ز کوزۂ اشکستہ ، دم آبی سرد ؛
پس بندۂ چون خودی ، چرا باید بود ؛ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ؛

---

## داستان بستم ،

برۂ ظریف ، و چالاک ، و گرگی فن و فنون و فریبناک ،

آوردہ اند ، کہ گرگی پرکار و کہن ، درمحلیکہ برۂ شیر مست را در صحبت گوسپندی ، در چراگاہ ، می بیند ؛ میخواہد ، کہ از راہ خدیعت گرگي ، آنرا ازین ، جدا ساختہ شکار کند ؛ بنابرآن از در آزرم و ملاطفت باوي خطاب میکند ، فرزند سعید ! اینکہ تو دلدادۂ صحبت اوئي ، مادرت نیست ؛ و آنگاہ

بسوی گلهٔ که از آنجا دورتر می چرید، اشارت کنان میگوید، اینک ا
مادرت درآنجا است؛ بره، بپاسخ او میگوید، آری! آن کس، که از
سر بخت واتفاق، از نطفهٔ پدرم بار دار شد؛ وآنگاه چند ماه، در شکم،
از راه جبر و قسر، نگاه داشت؛ ازین روکه بر اسقاط آن چاره نداشت؛
سپس بیخبرانه مرا بیرون انداخت، در جائیکه نمي دانست، و درین
میدان فراخ گیتي؛ مرا بي سر و سامان، در حالت تهیدستي و بیچارگي
واگذاشت؛ مي تواند، مادرم خوانده شدن، از رهگذر نسبت ظاهر که رسم
دنیا است، چنانکه میگوئی؟ ولیکن این گوسپند مرحمت پیشه، که در
صحبت اویم، آنکس است، که بر زاري و ناتوانی من بخشوده بکنار شفقت و مهر
پرورده است؛ و در تیمار داري و غمخواریم، کوشش کرده؛ و بشیری که از دهن
بچگان خودش، باز داشته، بیش از آنکه من بدان حاجت داشتیم، مرا پرورش داده؛
چون بره سخن بدینجا رسانید؛ گرگ گفت، راست است، آنچه
از شفقت و مرحمت بز، گفتي، ولیکن با اینهمه، وظیفه فرزندیت، همان
اقتضا میکند، که آن را بمزید تعظیم و تکریم نسبت بدیگران اختصاص دهي
که ترا جان بخشیده است؛ او مرا جان بخشیده است! بره، از سر طنز
مي سراید، من این را مسلم نمیدارم؛ چه، آنکه این قدر نمي توانست گفتن،
که من سپید خواهم زاد، یا سیاه، از دهنش زیادت بود، که بر جان دادنم
اقتدار داشته باشد؛ وگرفتم، که همچنین باشد، مرا باید که ازین جهت،
بسیار ممنون و سپاسگزار او باشم، که مرا نر آفریده ماده؛ تا هر روز

در مقام خطر بودن عرضهٔ ساطور قصاب بمانم؟ پس بچه دستاویز و برهان، با آنچنان کس، که این قدر کمتر در هستی و زندگانیم، احسان دیده، و بیم بیشتر التفات کنم، نسبت باین چنین کس، که تن و جان و گوشت و پوست من؛ پروردهٔ مهد مهر و محبت، و برآوردهٔ کنار لطف و عاطفت اوست،

تعبیر

الحق! همان کسان استحقاق وظایف، وامید لوازم فرزندي، از ما توانند داشت، که در کنار مهر و آزرم، مادرانه پرورده، و بحمایت و رعایت پدرانه، و تربیت و تعلیم شفقانه، از عهد طفولیت، ما را بسن رشد و بلوغ، برآورده اند؛ نه آنها که از راه نسبت ظاهر، و باعثهٔ ضرورت طبیعي، و داعیهٔ حاجت بشري، بنام پدر و مادر خوانده مي شوند؛

اگرچه مقتضاي فطرت ناتوان، نیاز توأمان انسان، همان است، که در هنگام طفولیت و خورد سالي کودکان (که عهد بیچارگي و نالاني، و زمان مستمندي و ناداني شان است؛) پدر و مادر ایشان، از راه کمال رافت و عاطفت، (که گوهري تمامي جانداران، نسبت به بچگان شان است،) در حمایت و رعایت آنهانیکو بذل جهد نمایند؛ و در تربیت و تعلیم شان بهرگونه چیزهاي ناگزیر طبقه آنان، اصلا و ناتوان، قصور و کوتاهي روا ندارند؛ تا آنزمان که ایشان بر اکتساب قوت لایموت توانا و قوي، گردند؛ واز اعانت و صیانت شان بي نیاز و مستغني؛

وهمچنین در آوان پیرانه سري، و انحطاط والدین (که زمانه سقوط تاب و توانائي و فتور حواس نفساني، و سستي اعضا، و فروماندگي قواي جسماني و جاني شان است

از فراہم ساختن سامان روزي ناگزیر ، ) فرزندان ایشان بر آن مستمندان بیچاره به بخشایند ؛ و در دستگیري و پایمردي آنها ، با دل شاد ، و خاطر آزاد ، دست و پای کوشش بکشایند ؛ و زینهار از اداي حقوق ، که آنان بر ذمت اینان از دیر باز دارند ، عصیان و کفران را بخود راه نداده ، تا توان بر آن ہمت گمارند ، که آن وامهاي دیرین ، با اضعاف هو دش ، واگزارده آیند ؛ تا ایشان خوشدل و شادمان ، این جهان گذاران را پدرود کنند ، و فرزندان خود شان ، باقتدای پدران خود ، همین سلوک نسبت بدیشان مرعي دارند ؛ ( این است گوہري و طبیعي راه زندگاني انساني ، درین ایرمانسرای فاني ، دربارهٔ خیررساني یکدیگر یا تبادل منفعت میان اصول و فروع یا والدین و فرزندان ؛ )

ولیکن بدواعي خودپرستي ، و تن آساني ، و احسان فراموشي ، که گوئي گوہري صفت انساني است ، بسا ہنگام درین تشارک منفعت رساني یا تعادل ، اختلال راه مي یابد ؛ چه بسیار می افتد ، که پدر و مادر ، در اداي وظایف پرورش و تربیت فرزندان ، تہاون و فروگذاشت می کنند ؛ و با این ہمه می پندارند ، که همین وسیله پیدایش فرزندان گردیدن ، از بهر اثبات کرامت شان ، و استحقاق تعظیم و جزا از ایشان ، برہاني است روشن ، و کافي ، و دستاویزی بیّن و شافي ؛ و این خودگماني است بیجا ، و خیالي خطا ؛ چه در ہرگونه قرابت و مودّت ، ناگزیر است ، که از طرفین در ایصال خیر و احسان بیکدیگر کوشیده شود ؛ و در رعایت حقوق ہم ، نیکوہمت برگماشته ؛ و بدون این شیرازهٔ جمعیّت بخش اجزا ، از یک جانب تنها ، امید رعایت لوازم قرابت ، و وظایف مودّت ، نمودن ، طمع خام ناکاشته درودن است ؛

## داستان بست ویکم

هوس خام طاوس ، وما یوس شدنش ازآن حرص منحوس

آورده اند ، که طاوسی ، باآن همه خوش منظری ، وزیباپیکری ، عریضهٔ شکایت آمیز ، نزد جونو ( یکی از آلهۂ یونانیان ) آورد ، بدین مضمون که او بسیار خجالت وشرمساری می کشد ؛ ازین روکه آوازش مانند صوت عندلیب هزار دستان ، که از جهت خوشاهنگی ، وموزونی ، دلاویز تمامی جانداران است ، نیست ؛ بلکه آوازسامعهٔ خراشش ، موجب نفرت وبیزاری سامعان می گردد ؛ وهمینکه اودهان بازمی کند ، طایران هوا ازآنجا پرواز می نمایند ، ومردمان انگشت درگوش کنان ، لاحول آغاز ؛ جونو بدریافتن دلگیری ، واندوهگینی مرغ عزیزخود ، ( زیرا که طاوس نامزد این خداست ، ) گونه ملول وناشاد گشته ، بپاسخ وی ازراه کمال ملاطفت ومهربانی می فرماید ؛ که اگر بلبل را باآهنگ خوش ، وترنم دلکش ، نواخته اند ، ترانیز به صورت زیبا ، وطلعت دلربا ، ممتاز ساخته ؛ طاوس جواب داد ، آه ! این خوبی صورت بیمعنی ، ورعنائی پوست بی مغز ، مراچه سودمند خواهد آمد ؛ چون درصورت وآهنگ ، این قدر فرومایه وپست ، نسبت بدیگر مرغان افتاده ام ؛ جونو بدین سخن آینده ، زبان طاوس ناسپاسگزار ، هرزه گفتار را ، بربست ، وفرمود ؛ تانیکو دریابد ، که هرآفریده را در خور استعداد وقابلیت خاصش ، بکمالی ، یاجمالی ، ممتاز ساخته اند ؛ وهرکس را بدان خاصیت وفضیلت که شایان اوست ، مخصوص گردانده ؛

ترا بطراز رنگین ، دهیکل نازنین ، وعقاب را بزور سر پنجه ونیروی شهپر ؛ امتیاز بخشیده ؛ بابل را آهنگ دلکشا ، وطوطی را قوّت تقلید هرگونه صوت وصدا ، وفاخته را معصومی یابی آزاری عطا کرده اند ؛ وهم چنین ع ،
بهرکس هرچه باید داد ، داده ؛ پس هر فرد را باید ، که بقسمت خاص که بس درخور قابلیت ، ونیک سزاوار استحقاق فطری اوست ، خرم وشاد باشد ؛ وچنانکه دیگران بعطای آسمانی ، ونصیب خاص خود ، خرسند اند وخشنود ؛ وظیفهٔ تونیز همین است ، که بداده قضا از ته دل رضا بدهی ؛ وبا این همه ، اگر می خواهی ، بیهوده ، که درمقام ناسپاسداری بوده ، ناشادمانی ؛ تودانی ؛

## تعبیر

سخن جو نو ، از رهگذر راستی ، وحقیت ، سزاوار آن است ، که بخامهٔ نور ، بر رخسارهٔ حور ، بر نگارند ؛ وظریفان طبایع اشیاشناس ، مصدّق تجارب درست خود ، انگارند ؛

اگر بدیدهٔ انصاف ، درکاروبار پرشاخ شاخ بنی آدم ، نیک نظر کرده آید ؛ بروجه روشن مبرهن خواهد شد ، که همان کوشش وجهد وی ، ثمر نتیجه یا حاصل میگردد ، که فراخور طبیعت ضعیف اوست ؛ وجبر نقصان ، ومکافات وهن قوای گوهریش ، که ذر فطرت قاصر می افتند ؛ درفراهم آوردن منافع زندگانی ، وراندن مضار این جهانی ، تواند نمودن ؛ وهمین که بر هوس ادراک چیزهای متعالی از نیروهای فطریش ، همت می گمارد ؛ ودرین کالبد ظلمانی مهین ، دل ، بر پرواز اوج عرش برین می نهد ؛ قطع نظر از ینکه ، مساعی وی پوچ می افتند ؛ واوقات گرامی تلف می شوند ؛ وخودش ، هم آغوش حرمان ، از آن سیاحت هوائی ، بادبدست باز میگردد ؛

درچشم والا نظران خودشناس، وموبدان حکمت اساس، سبکسار و بادسنج می نماید؛ که فرصت کار شایسته کردن برباد داد؛ واز هرزه درایان پیشین، که بنام حکمت، یاوه های بیفروغ، و ژاژهای دروغ، نوشتند، عبرت نگرفت؛

منشای این همه رسوائي، نیک نه وارسیدنست بضعف نیروهای جاني بشري، و جهل بدرست مرتبه قوت شناسائي وادراک، وزور تجربت و آزمون، که درین بنیهٔ واهي، اتمام آن در حیّز امکان است؛ چه زیباست! درین مقام، سخن فیلسوف یگانه، و موبد فرزانه بوعلي، العقل آلة اعطیت لاتمام وظائف العبودیة، لالادراک اسرار الربوبیة، یعني، خرد وسیلهٔ ایست از بهر واگزاردن لوازم بندگي، یا وظایف حیات دنیائي، نه ازبرای واشگافتن رازهای خدائي یا اسرار سمائي؛

---

## داستان بست ودوم،

ناکام گردیدن روباهی از تاکستان، و بدروغ بدگفتن آن؛

آورده اند، که روباهی گرسنه وتشنه را، درتاکستاني گذار افتاد، که خوشهای انگور رسیده اش، دهان ناظرانرا پرآب مي کردند؛ وگرسنگان را از دور، صلامي زدند؛ چون نظر روباه، برآن انگور دلفریب مي افتد؛ باکمال آرزو مي خواهد، که یک دوخوشه ازآن بدست آرد؛ ولیکن چون طارم آن تاکستان بسیار بلند بود؛ باهمه جست وخیزیکه بکار برد؛ زنهار دستش بدانجا نرسید؛ وآخرکار ازبسیاري جد وجهد که نمود خسته وکوفته گردید؛ چون ازنیل مرام، یکسر ناکام ماند؛ ازبهر تسلیت دل نالان

(چنانکه عادت حرمان نصیبان نادانست ) چنین مي گوید ، که این انگور ها ، هنوز خام وترش اند ؛ وبنابرآن بزحمت چیدن نمي ارزند ؛

### تعبیر

روباه این داستان ، عبارت ازآن مردم نادان است ، که پس از مساعي موفور چون بکام دل نمي رسند ؛ نفس شفیق نیرنگساز شان ، از بهر جبرآن شکستگي خاطر ، که از قبل حرمان ، عائد شان شده است ؛ در تسلیت درون اندوهگین ، وخاطر حزین ایشان ، چنگ ببهانهای سرد وخنک ، میزند ؛ وبا هنگام بیدوا نمودن هما نچیز که پیش از اندک زمانه ، حینیکه امیدوستیاب شد نش ، او را سرگرم کار میداشت ؛ بصورت زیبا ، و پیکر رعنا ، مي نمود ؛ وقبلهٔ همت او بود ؛ نیت میکند ؛

بیت

آه ! از نیرنگهائي نفس دون ! یاوه گوئي ، هرزه لافي ، ذوفنون ؛

---

## داستان بست وسیوم ،

مارى سوهان خامى ، دندانهایش کند نما ى ،

آورده اند ، که ماری گرسنه ، در دوکان آهنگري رفته ، زیر و بالا نگرد ، از جنس خوردني ، چیزي بیابد ؛ ناگهان ، نظرش بر سوهاني مي افتد ؛ و از شدت گرسنگي ، دندان طمع ؛ بر آن آلهٔ فولاد خاى ، تیز کرده باميد اینکه زبانه جوشش بدان تسکین خواهد یافت ؛ خائیدن میگیرد ؛ سوهان ، بدین سوداي خامش برافروخته گشته بامار بدین روش ، خطاب طیش آمیز ، میکند ؛ بدروان اي مسکین ! چرا عبث خود را رنجه میداري ؛ ایا نمیداني که از خائیدن چیزیکه

پیشه اش بریدن آهن و فولاد است ؛ جز آنکه دندانت ، کند و بیکار کنی ، چه طرف خواهی بربست ؛ برو ! ای نادان ! در پی کار ، و مرا تنها بگذار ؛

تعبیر

این داستان ، محتوی بر دو گونه ، موعظت حسنه ، است ؛ یکی بر نهج تصریح ؛ و دیگر بر وجه تلویح ؛ اوّل آنکه پیش از مباشرت در کاری ، از کارهای عالم ، که از آن سودی مطمح نظر کسی است ، نیک بایدش سنجید ، که آیا این سود ، که از آن کار ، او چشم میدارد ؛ در واقع ، در آن نهاده شده است ؛ یا بر آن مترتب خواهد شد ؛ یا همین طمع منفعت ، او را کورانه بر آن میدارد ، که خشت گرد را قرصهٔ نان شمرده ، و دندان طمع ، بر آن ، تیز کرده ، بیهوده آهن سرد بکوبد ؛

دوم آنکه بر تقدیر نافع بودن کار ، نیز نیکو باید اندیشید ، که زحمت و صعوبت که اتمام آن کار ، خواهان آنست آیا او ، می تواند احتمال نمود ؛ یا تن و جانش در آن کار خواهد فرسود ؛

---

## داستان بست و چهارم ،

روباهی پرخدیعت ، و گوسپندی ساده طبیعت ،

آورده اند ، که قضا را روباهی ، در ژرف چاهی ، در افتاد ؛ و هر چند دست و پا بسیار زد ؛ و حیلتها بکار برد ؛ هیچ سود نداشت ؛ اتفاقا گوسپندی تشنه لب را که به جستجوی آب ، هر سو سرگشته می گردید ؛ بر آن چشمه گذار افتاد ؛ و خواست که آتش عطش را بدان آب فرونشاند ،

بنابرآن ازآن روباه مي پرسد ، که ایاآب این چاه شیرین وخوشگوار است ؛ روباه مي گوید ، خیلي شیرین ، وبسیار نوشین ، واز جهت غایت خوشگواریش ، آن قدر نوشیده ام ، که برخود از مفاسد امتلا پري مي ترسم ؛ چون دمنه ابله فریب ما ، سخن بدینجار سانید ؛ گوسپند ساده دل ، بي باکانه خودرا درآن چاه ، درانداخت ؛ وروباه شاخهای کلان اورا زینهٔ نجات ، ازآن زندان ممات ، پنداشته بچابکي تمام ازآن ، بدرجست ؛ وبزک سلیم را درهمانجاه واگذاشته راه خود گرفت ؛

تعبیر

پندی که ازین داستان توان گرفت ، همین است ؛ که برما لازم است نیک اندیشیدن ، ودریافتن عنوان واطوارآنکس راکه ازو استشاره میکنیم ، یا برحسب پند وصوابدید وي کارکردن میخواهیم ؛ چه اگراو ، مرد فریب وزور است ؛ اگرچه پندیکه او میدهد یکسر گزیده وسودمند نماید ؛ باید دانست که درته آن چیزي نافع او ، نسبت بما ، بیشتر است ؛ اگر تباهي ما نباشد ؛ بسیار مي افتد که تهیدستت وکیلان عدالت این زمانه ، بچرب زباني ، ارباب معاملهٔ تونگر را فریفته وبرابر آن میدارند ؛ که ایشان را مختارکار خود ، سازد ؛ ودعوي خود را پیش حاکم دیوان عدالت مرفوع کند ؛ وآنگاه آن ساده دل را در گرداب محکمهٔ شرعي ، حیران وسرگردان واگذاشته ، خود شان دست بمال ونعمت وي زده ، چارهٔ زندگاني خود میکنند ؛ واز چاه ادبار وافلاس بدر مي جهند ؛

## داستان بست و پنجم،

روستائی مرحمت شعار، و ماری ناسپاسدار،

آورده اند، که روستائی مرحمت پیشه، در زمستان برف بار، در زیر خاربستی ماری دید؛ که از شدت برودت، افسرده شده نزدیک بود، که آتش طبیعتش، خاموش گردد؛ مرد روستا بحکم مرحمت و بخشایش که داشت؛ بر حال زارش بخشوده و یرا برداشت؛ و بخانهٔ خود آورده نزد آتشدان گذاشت؛ تا گرم گردد؛ هنوز برین زمانه دراز نگذشته بود که حرارت غریزیش که بسورت سرما فسرده شده بود؛ از گرمي آتش، اشتعالي پیدا ساخت؛ نفس آتشبارش، در همان زمان ویرا برآن داشت، که گرد خانه دویدن، و برزن و فرزندان روستا، حمله نمودن گرفت؛ وبصفیر هولناکش، جوش و خروش، در دل اهل بیت وي، انداخت؛ دهگان چون این شورش و هنگامه دید، ودانست که حال چیست؛ بزودي تبری برداشته دمار از روزگار آن مارناسپاسگزار، برآورد؛ ودرین میان بخطاب آن مار، تیره روزگار، میگوید، که ایا همین است؛ اي بدگوهر! پاداش نیکي، با کسیکه تو سوختنی را از دست مرگ واخرید؛ ودر تن ناپاکت جان تازه دردمید؛ بمیر! بدان مرگ که سزاوار آني، که مردنت بهتر است ازچنین جهان آشوب زندگاني؛

تعبیر

در نظر جلي، این داستان، اخبار مي نماید؛ از دوني ناسپاسگزاران کفران پیشه، که از غایت انحراف، از جادهٔ راستي وانصاف، نسبت بمحسنان

خود ، که سپاسداري ایشان ، هم با قتضای طبیعت حیوانی ، وهم بفتوای خرد انسانی ؛ بر ذمّت احسان دیدگان ، لازم و متحتم است ؛ بجای تقدیم وظایف شکر گزاري ، وبسو زوگداز دلي ، هموار ه از نعمت و مرحمت یاد آري ، پس از فراموش ساختن حقوق شان ، راه اضرار وایذا مي پویند ؛ واز رهگذر کمال بي شرمي ، و بي آزرمي ، نیکي را بدي مبادله مي کنند ؛ الحق ! هیچ رزیلت از رذائل بني آدم درزشتي ، و ناهنجاري ، بکفران نعمت ، نمیرسد ؛ واز جهت پر شنیع بودن این ذمیمه است ، که در هر صنف از اصناف بشر ، با وجود کثرت و تنوع ، آنرا بغایت شایان نکوهش مي پندارند ؛ و صاحب آنرا در خور گوناگون سرزنش و ملام مي شمارند ؛ بلکه مي توان گفت که شناعت این رزیلت ، درمیان سباع و وحوش نیز که ظاهرا از تکالیف عقلي و عرفي ، بري مي نمایند ؛ ثابت و مسلم است ؛ چون مشاهده میرود ، که پس از آنکه درحالت بند و قید ، چندی بآب و دانه انسان ستم پیشه ، پرورش مي یابند ؛ بجاي آزردن وخستن وي ، که طبیعي شانست ، در اطاعت وفرمان برداریش میکوشند ؛

و لیکن بنظر دقیق ، اشعار میکند ، بر اینکه هرچند بخشایش و مرحمت یاد ستگیري افتادگان ، و پایمردي درماندگان ، از صفات پاک یزداني ، و از بهین ملکات انساني ، شمرده شده است ؛ با این همه در بخشودن ، وحمایت فرمودن بدسرشتان جفاپیشه ، یانکوهیده منشان تباه اندیشه ، که آزردن و خستن دلهاي مردم ، گوئي گوهري ایشان است ، نیک پرحذر باید بود ؛ واحتراز ، از آن واجب ، باید شمرد ؛ تا از یاریگران جور و جفا ، وآماده سازان اسباب محنت و بلا ، در زيّ خیرسگالي ، پنداشته نشویم ؛

و از همین عالم است پزوردن و تمشیت بخشیدن بعضی از عادات نکبت سمات ، و فنون محنت مشحون خرد مشوم بشري ، که ثمرات آن ویراني بلاد ، و تشویش عباد ، و تکثیر فتنه و فساد ، است ؛ آري! هرگونه عادت ، و دانش ، که غایتش پریشاني یگانه و بیگانه ، و زحمت افزای عامي و فرزانه ، است ؛ اگرچه بر هزاران شگفت و ندرت ، محتوي ، باشد ؛ از دروساوس شیطاني ، باید پنداشت ، نه از مقولهٔ الهام آسماني ، یا عطیهٔ یزداني ، باید انگاشت ؛

## داستان بست وششم

دردزه گرفتن کوه ، وفراهم آمدن تماشائي انبوه ،

آورده اند ، که درزمان باستان ، یکبار کوهی بلند ، آسمان پیوندرا ، دردزه گرفت ؛ یاالم آبستني عارض شد ؛ وبانگ وانین هولناک ، ازآن ، بگوش مردمان دور ونزدیک ، فرارسید ؛ جمعي کثیرازرجال ونساء ، بتماشا ، گردآمدند ؛ وسراپاچشم براه انتظاربودند ؛ تاچگونه فرزند ، ازآن کوه بلند ، خواهدزاد ؛ پس اززمان درازموشکي خورد ، ازدرون آن بیستون ، بیرون آمد ؛

تعبیر

این داستان حسب حال آن نوع مردم است ، که ، بلاف وگزاف ، اولا درنظرکسان ، خودرا عظیم مي نمایند ؛ وهنگام آزمون یاپرداختن کار ، هیچ وپوچ برمي آیند ؛ یا بجاه وکمنتي که پیرامون خودداردند ؛ آمال وامیدهای کسان را ،

هم بزبان حال ، و هم بلسان قال ، برمي انگيزند ؛ و زمان دراز ، ایشان را در انتظار و توقع میدارند ؛ و هنگام ایفای مواعید ، رشاشهٔ یا نمی کراز سحاب آسمان عطای تند رآوای شان ، مي چکد ؛ لب خشک اینان تر نمی سازد ؛ تا بسیرابي تشنگي ، چه رسد ؛ یا آن گونه نامه نگاران که در مفتتح یا آغاز نامه ، بعبارات بستعار گزین ، و شیرین ، خوانندگان را مشتاق مطالعهٔ کتاب خود مي سازند ؛ وچون هنگام بیان مسائل ، و تنقیح دلائل ، میرسد ؛ بر ایشان نیک حالي میگردد ، که آنچه بر سرنامه دیده شد ، نمایش خیال و خواب بود ؛ و انچه ازدور ، سرآب مي نمود ، محض سراب ؛

---

## داستان بست وهفتم

مگسی چرب وشیرین گفتار ، و موری باتمکین و وقار ،

آورده اند ، که روزی میان مگس ، و مور ، دربارهٔ فضیلت و بزرگواري ، گفتگو دراز کشید ؛ و از هردو سو دلائل و براهین دل افروز ، بر اثبات محاسن وفضائل خود ، ومطاعن ورذائل دیگر ، بمقام تبیان درآمد ؛

اولا مگس چرب زبان تیز طنین ، بخطاب مور ساده وسکین ، این چنین ، درمي افتد ؛ که مزایاي مهین و سجایای گزین من ، نه از آن جنس اند ، که بر احدي از دیده وران باتمیز ؛ پوشیده و پنهان ، مانند ؛ یا در مقام اثبات آنها ، مراجعت افتد ، بایراد بسیاري دستاویز و برهان ؛ هیچ قربانگاه نیست ، که در آنجا فدیه پیش کرده شود ، مگر آنکه من نه بده

وگزیده بهرهٔ آنرا ، پیش از خدایان خوشان می خورم ؛ و در معابد ، برجای رفیع ، و محل منیع ، می نشینم ؛ و اکثر بمساجد وکنایس آمد و شد می نمایم ؛ در های دیوان ، و بارگاه سلطان بر ویم گشاده است ، تا هرگاه خوش کنم بی باکانه بروم ؛ حاجت بسر گوشی پادشاهان ندارم ، چون بساهنگام بر دوش شان ، می نشینم ؛ هیچ مهوشی شکر لب ، یا پریروئی نوشین گفتار ، نیست ، که در راه ، با من دوچار می شود ، مگر آنکه اگر دلم خواهد ؛ در میان لبان شیرینش بنشینم ؛ و بهمین بختیاری ، و همین کامگاری که ایزد پاک ، نصیب من ، کرده است ؛ این است که بغایت خوشگوار ، ولذیذ ، از مآکل و مشارب ، می خورم ، و می نوشم ؛ و از زحمت کار و بار ، که در راه تحصیل معاش ، دیگران می کشند ، یکسر فارغ وآزادم ؛ کدام لذّت زندگانی ، و چه عیش وکامرانی ، تو بیچاره مستمند ، وناتوان نژند ، راست ؛ که بازای این همه عطایای گرانمایه ، ومزایای بلند پایه که مراست ، شایستهٔ تذکار ، یا سزاوار شمار خواهد بود ؟

مور فرزانه که در اثنای سخنان ، مگس خاطرش نیک آرمیده وحاضر ساخته ، ومواد جوابهای شافی ودلپسند ، بهم رسانیده بود ؛ بپاسخ مگس ، با کمال مکین ، ومنش متین ، گفت ، آری ! حقیقت وراست است ، که بخانهٔ خدا میهمان شدن از بهرکسان موجب مزید عزت ، وحرمت است ، بشرطیکه خوانده یا دعوت کرده شده باشند ؛ ولیکن زینهار نمی پسندم ؛ که مانند طفیلیان خوار ، وناخواندگان بیمقدار ، جائی بروم ؛

وآنچه از رفتن دربارگاه وديوان ، وتقرب سلطان ، ونشستن درميان لبان مهوشان ، باكمال همدمي وآشنائي ، گفتي ، سخني است سرسري وهوائي ؛ چه ، درمحليكه من بفصل تابستان ، بخرمن رفته بودم بچشم خودم مشاهده كردم ، كه چندين تن از جنس تو ، درزير فصيل ياحصار شهرپناه ، باكمال هوس ورغبت ؛ آن چيزها مي خوردند ، كه ناگفتني وناياد آوردني است ؛ وآنچه درباره اكثر آمد وشد ، به مساجد ، ومعابد ، سرودي ، بيان واقع ودرست است ؛ چه ، دران جاهاى پاك ، از بهر تو ، پناه گاهيست حصين ، از آسيب مردمان ، وملاذيست گزين ، ازحوادث زمان ؛ وليكن اين چنين آمد وشد را از درعبادت شمردن ، يا طاعت وپرستش نام كردن ، از انصاف دوراست ؛ زيرا كه اكثر ، بآزمون دريافته ام ، كه هرگاه مردمان بيكار ، واز كار رفتگان خوار ، درصحبت اجلّه وبزرگان والامقدار ، مجال همنشيني ، وهمدمي ندارند ، ونيز آنچنان جائى ديگر كه درآن ، اوقات خود را بخوشدلي بسر برند ، نه ، بناچار اغلب بعبادت خانها ، وبقاع خير ، كه دروودربان ندارد ، ميروند ؛ وآنرا از باب پرستش مي پندارند ؛ اما آنكه يكي از همين اسباب نازش خود بيان كردي ، كه مگسان ، زحمت ورنج ، درراه تحصيل معيشت نمي كشند ، وهميشه اوقات خود را بخوشدلي بسر مي برند ؛ آري ! ببدولت همين بيكار نشيني وعطالت گزيني است ، كه چون زمانه فراهم ساختن قوت يا روزي را كه تابستانست ، بلعب وبازي ، بپايان مي بريد ، وزمستان برسر مي آيد ، بناچار از رهگذر بي قوتي

ونا داري سامان ناگزير زندگاني ، در سرما ، و گرسنگي ، بسختي ، مي ميرند ؛ ماداميکه گروه موران زحمت کش ، ذخائر روزي فراخ ، که در تابستان فراهم آورده اند ، آماده ، وخانهاي زمستاني ، که از شدت سرما ، وسورت برد ، نيکو وقاية شان توانند بود ، مهيا ميدارند ؛

تعبير

مگس ، و مور ، درين داستان ، بزبان رمز وکنايت ، از دوگونه مردم حکايت ميکنند ؛

اول ، از جمع مگس طينتان باد فروش ، وسبکسار ، که از سرمايهٔ هنر گوهري يا پيرايهٔ جوهر ذاتي ، که درخور اعتبار ، و شايستهٔ افتخار ، باشد ، يکسر محروم و بي بهره اند ؛ و در هرزه لافي ، و پوچ بافي ، شهره ؛ مايهٔ نازش ، و پندارشان گاهي اين است ، که بمجالس اُمرا ، و اکابر ، يا در ديوان و محکمه ، آمد وشد ميدارند ؛ وگاهي اين ، که زوار بقاع خير ، وحجاج کعبه يا دير اند ؛ بيخبر از آنکه ، رفتن بحضور کبار ، و امراي خداوند اقتدار ، نه از جهت کارگزاري وسزاواري ، بل از رهگذر تعطل وبيکاري ، هيچ گونه نشان عزت و بزرگواري ، نيست ؛ بلکه حضور صحبت اکابر کامگار ، از بهر اصاغر بيمقدار ، که با آنها استحقاق برابري ، ندارند ، امارت دوني ، و خاکساري است ؛ و جز آنکه از بهر مصلحت کسر و رياضت نفس سرکش باشد دليل مذلت و خواري ؛ و اعتکاف در مساجد ، و معابد بر تقدير بودنش ، از اسباب صلاح و فلاح صاحبش ، بهيچ وجه ، از دواعي باد بروت ، و نخوت نتواند شدن ؛ چه ، اگر فيروز ، مثلا ، از زاهدان و الا مقام ، و پارسايان نيکو فرجام ، باشد ؛ اين زهد و پارسائي ، نسبت به بهروز ، که اين چنين نيست ،

هیچ سبب رفعت و بالائي ، نخواهد افتاد ؛ نیز و قتی ، از غایت نادانی ، می نازند ، که ایشان ، تن بزحمت کار و بار نمي دهند ؛ یعني گدا پیشگان دریوزه گر اند ؛ وزمانی ، ازنهایت بی شرمي مي لافند ، که ایشان اطعمه بامزه وخوشگوار میخورند ؛ یعني طفیلیان مذلت پرورانند ؛

ودوم ، از پاک گوهران آرمیده وسنجیده ، که وظایف ضروري نشأت انساني ، باتمام راستي ودیانت وامیگزارند ؛ وبحیل بی آزار وگزیده ، ووسائل ستوده وپسندیده ، قوت وربایست ، فراهم می آرند ؛ واز رهگذر ضعف بنیه ، و ناتوانائي بر اکتساب لوازم یاملایمات زندگاني ، به تنهائي ، همت بر اداي فرائض تمدن ، یازندگي کردن با ابناي جنس خود ، باکمال صداقت و امانت ، برمي گمارند ؛ وبا این همه از هرگونه فضولي و مکاري ، و ناسنجیدگي و ناهنجاري ، لب ودهان رابسته میدارند ؛ نه از زهد و عبادت ، که سجیهٔ رضیهٔ نفوس معطلهٔ زرق فروشان خانگاه نشین ، و شالوسان خلوت گزین است ، گاهي مباهات مي نمایند ؛ ونه از کار وخدمت دیواني و تقرب ورسائي بدرگاه سلطاني ، که شیمهٔ کریمهٔ دیوانیان سلطان بنده ، خود فراموش ، و درباریان هوا قبله ، بادفروش است ، هرگز فقاع مي کشایند ؛

---

## داستان بست وهشتم ،

سگی کهن سال خدمتگزار ، وخواجه اش سنگدل ناسپاسدار ،

آورده اند ، که سگی شکاري ، که درعهد جوانیش ، خیلی چست وچابک بود ؛ وبه نخچیربازي ، همواره خواجه اش را خوشنود وشاد داشته ؛

آخر کار از انقلاب ادوار روزگار، آنچنان ناتوان ونزار گردید، که یارای کارگزاری مولایش گم کرد؛ این سگ دیرینه روزگار، قضارا، همپای خواجه اش، با دیگر سگان صید، روزی، بشکار رفت؛ و آهوئي که از میان جنگلستان، همان زمان برآمده، نزدیک بود، که به تیز دویدن وبرجستن، خودرا از دست برد سگان شکاری برهاند؛ در آن هنگام همین سگ پیر بود، که بدنبالش تادورشتافته، در آخر، کفلگاه اورا برگرفت؛ ولیکن ازین روکه دندانهایش فرسوده، واز کار رفته بودند، نیکو ضبط کردن یا نگاه داشتنش نتوانست؛ وگور مذکور خودرا ازو، وارهانیده یکسو گریخت؛ به مشاهدهٔ این حال، خواجه اش را آتش خشم، دراشتعال آمد، وخواست، که سگ کهن سال خودرا سیاست کند؛ درین میان آن سگ صداقت پیشه، این چنین زبان حال، باعتذار، مي کشاید؛ آه! چاکر سکین، وپرستار دیرین خودرا بیگناه سیاست مکن؛ واین تقصیر خدمت که از من، حالي مشاهده فرمودي؛ سببش، ناتواني پیرانه سري، واز کار افتادگي نیرو وتاب، وفرسودگي دندان وناب بود؛ نه تساهل وتقاعد بندهٔ فرمان، از خدمت خواجهٔ مهربان؛ اگر درین زمان، از رهگذر فتور قوت وتوانائي، وضعف وعجز پیري، از من، خدمتی شایستهٔ خشنود داشتن مولایم، بوجود نمي آید؛ باري جان فشانیهای قدیم، وخدمتگزاریهای عهد جواني مرا، یکسر فراموش مساز، وبیاد آوردن آن همه فرمان برداریهای دیرین، بندهٔ کمین خودرا بنواز؛

## تعبیر

این داستان عبرت فشان بدان نمط دلاویز اشعار بر ناسپاسداري، واحسان فراموشي اکثر افراد انسان میکند که دلهای سنگین از سوز وگداز طرز بیانش چون برف از آتش میگدازند؛

الحق انناسي وحق ناشناسي انسان نه همین در بارهٔ انواع جانداران بي زبان است که اولا ایشان را به گوناگون حیل خدیعت نهاد رزیلت بنیاد از آزادي فطري شان بي بهره ساخته بروز سیاه بندگي مانند خودش مي نشاند؛ وآنگاه بر نگارنگ اصلاح وایجاد چنانکه مصالح کار وبار وهوسهای دلازارش اقتضا میکند (چون گوش ودم بریدن وبینی سوراخ کردن ودندان بر کندن وپشم وموی وپر وبال ویال تراشیدن وبگوناگون قید وبند بستن وخستن) بر تشویه وتقبیح پیکر خداسازشان با کمال سنگدلي وبیرحمي همت بر مي گمارد؛ سپس بدان گونه اعمال شاق وتکالیف مالا یطاق آنهارا در زیر یوغ ستمراني خود نگاه میدارد که اگر بغایت اندک پرتوی از مهر وآزرم وحیا وشرم که ازآن بسیار بسیار مي لافد ویکسر بي بهره ونادار است بر دل سنگین وي تافته بودي؛ بجای آنکه خود را بهبن آفریده خواندي یا مهین جاندار لقب راندي اودن اکوان شمردي ودشمن خدا (که همه را برو جه تساوي نیروی احساس رنج وراحت وحیل دفع مضرت وجذب منفعت بخشیده است) نام کردي؛ وآخرکار همین که تاب وطاقت ایشان بسبب مقاسات بیکران محنت ومشقت وزد وکوب وبند وزندان وبندگي ورقیت خلاف طبیعت وزجر وتهجین وتعذیب وتوهین ساقط میگردد؛ بعض ایشان را یله میگذارد تا از بهر خود چارهٔ روزي

لقوتي كه ندارند، خود بكنند؛ و برخي را، به كاري سخت تر از اول، نامزد مي سازد، تا تاب آن نياورده، بزودي سقط ميگردند؛ و اينها در آنصورت است، كه بكار خوردنش نتوانند آمد؛ ورنه ساطور بيرحمي بر حلق شان ميرانند؛ وحقوق خدمت ساليان، بيكبار، وا ميگزارد؛

بلكه درخصوص ابناي جنس و همزبانان خودش نيز؛ چه، بسا هنگام با بني نوع خود، بد انسان رفتار ميكند، وحق صحبت يا خدمت سالهای شان آنچنان فراموش ميسازد؛ كه گوئي تمامتر نادار قوت حس و تميز است؛ و مانند جماد نامنفعل و ناچيز؛

الحق مقام الغياث! و فرياد! است، اي اصحاب دانش و داد! كه چاكري يا پرستاري كه زمانهٔ تاب و توانائي خود را در كار تان كرده باشد، و بهترين اعمار، و خلاصهٔ روزگار خود را، در فرمان برداري و كارگزاري تان بسر برده؛ چون اعضاو نيروهايش، بسبب ناگزير ضعف پيرانه سري، يا ناتواني ضروري كهن سالي، از كار در افتند، يا حاجت خود تان نسبت با دنمانده باشد، پس از انكه مدتي دراز، در اطاعت فرمان تان، نيكو كوشيده است؛ از نظر التفات شما، بيفتند؛ يا از خيرات ان بي بهره ماند؛ و در جستجوي روزي ناگزير، دربدر، آواره و سرگردان بگردد؛

---

## داستان بست ونهم

بدريوزه خواستن زغني در دم واپسين، معونت ايزد مهين،

آورده اند، كه زغني تا مدت دراز، در بيماري جانگداز، گرفتار مانده، بپايان كار، چون از هرگونه چاره و تدبير، روي بهي نديد؛ از راه نا اميدي و ياس، روي

بمادرش در آورده از وي با نیاز تمام ملتمس گردید، تا در معابد، و بقاع متبرکه، رفته، با کمال ضراعت و ابتهال، دریوزهٔ صحتش، از درگاه ایزد متعال، نماید؛ مادر مهربان، بپاسخ آن فرزند تیره روان، چنین مي گوید، جان مادر! هرچند بدل و جان مي خواهم، که در هر نحو تدبیر و چاره گري، که حیات ترا از دست برد ممات، نگاه دارد، تماستر بکوشم؛ و لیکن درین امر که اشارت مي کني، یکسر نا امیدم؛ و سبب قوي دارم که نماز و نیاز من، بهیچ وجه، رنگ اجابت، پذیرفتني نیست؛ چه، با کدام روي از درگاه کبریا، دربارهٔ آن کس، مسألت بهي، یا دریوزهٔ بهروزي، نمایم، که سرتاسر عمرش، در ستمگري و خونخواري، و جان کاهي و دلازاري، بسر شده باشد؛ و هنگام فرصت، در تاراج کردن، و کمین کشادن، بر مذابح یا قربان گاههای خدائي، وا ایستاد نکرده؛

تعبیر

این حکایت نه همین تنبیه است بر بیهودگي امید، و سستي اعتماد، که اهل ادیان قائل بحساب خیر و شر، و مجازات اعمال نیک و بد، در سرای دیگر، میدارند، بر توبه و انابت، هنگام سکرات موت، و دم واپسین، پس از آنکه سرتاسر ایام زندگاني را در پیروي هوسهای نفس کمین، یا دیو لعین، و بد کنشهای مخالف دین و آئین، بسر برده اند؛ زیرا که پر ظاهر است، که چگونه خدای شان، بدین یکدمه توبه و پشیماني، که از رهگذر سقوط یا فوت قوت عصیان، و عدم یارای فرمان بري احکام شیطان، صورت میگیرد، بر اینان خواهد بخشود؛ و از جرایم بیشمار،

و معاصي ديگر ان ايشان، كه در حالت صحت و قوت و ثبات عقل و تمييز، مرتكب
آن شده اند، باوجود اعتقاد شان كه ارتكاب مناهي، و نقض وصاياى الهي، موجب
ناخشنودي ديان، و سبب عذاب ابدي يا جاويدان خواهد گرديد،
در خواهد گذشت ؛

بلكه نيز اعلام است بر اينكه هيچكس ازين مدعيان شريعت و دين خدائي،
اعتقاد و اذعان براستي و صحت او امر و نواهي آن نميدارد ؛ همين بزبان ظاهر،
بدان اقرار ميكند، و دل او را هيچگونه بر آن وثوق و اعتماد نيست ؛ زيرا كه
هرگز پذيرفتني يا باوركردني نيست، كه آنكس كه اذعان يا ايمان دارد بدينكه شكستن وصاياى
دين مبين، بيقين، موجب عذاب ابدي، و كاربستن آن در واقع، سبب ثواب
سرمدي، خواهد بود، و آنگاه از بهر لذت يكدمه، (چون درازترين حيات اين جهان
فاني، بازاي زندگاني جاوداني آنجهاني، (چنانكه ايشان ميگويند،) از يكدم
كمتر است، زيرا كه مقدار متناهي را نسبت بنامتناهي، هيچ قدر و اعتبار نيست،)
عذاب سرمد را برخود گوارا كند ؛ و ثواب ابد از دست دهد ؛ وحال آنكه اگر شحنهٔ
شهر، يا داور محكمهٔ اين جهاني، او را از امري، از راه تهديد، بجد نهي كند، و فرمان
دهد، كه ارتكاب آن، موجب سياست وي، خواهد گرديد ؛ زنهار، او، پيرامون
آن كار نهي كرده نخواهد گرديد ؛ چيست سبب اين اطاعت و انقياد، و موجب
آن نافرماني و عصيان، جز اذعان بوقوع اين، و عدم اعتقاد بوقوع آن ؛ و از
همين جا نيك روشن است، ضعف و سستي ايمان اكثر بل يكسر ارباب
اديان ؛ و پيدا است كه اين همه جوش و خروش ايشان، درخصوص دين و ملت،
همه ظاهري و زباني است، نه دلي و اذعاني ؛

## داستان سیوم

خرگوشان کوچکدل پر ترسان و لرزان، در طوفان باد و باران

آورده اند، که یکبار شدت طوفان باد و باران که در جنگلستان
برخاسته بود، وشور وغلغله در برگ و شاخ اشجار درانداخته؛ جمع خرگوشان
کوچکدل راکه در گوشهٔ بعضي نخچیرگاه سکونت مي داشتند، آنچنان
سراسیمه و پریشان خاطر گردانید، که دیوانه وار، هرسو ترسان ولرزان
مي شتافتند، بدین امید که گوشهٔ امن وعافیت، ازین آشوب قیامت
بدست آرند؛ ورنه بدر انداختن شان در مهلکهٔ صعبناک ایام ناکامي،
در روزگار نافرجامي خود را یکباره بپایان رسانند؛
سخن کوتاه، پس از تگ و تاز بسیار، راه بدر شد یا مخرج (بجائیکه
بعض چوبهای داربزین، شکسته درافتاده بود،) یافته، بزودي خود را
ازآن نخچیرگاه، بدر انداخته بمیدان گاهي که متصل آن بود، درآمدند؛ ولیکن
هنوز آن مسکینان دردمند، ازآن آشوبگاه، بسیار دور نرفته بودند،
که جوي یکي پیش روي شان آمده راه گریز ایشان ببرید؛ بمشاهدهٔ
این سد مانع فرار، آن طایفهٔ دل افگار، آنچنان بشدت، دلتنگ
واندوهگین گشتند، که مي خواستند، هرچه بادا باد گویان، ازراه جانبازي،
خویشتن را در آب سر دهند؛ تا ازآن زندگاني پر غصه وفسوس، یکباره
وارهند؛ چون بدین عزیمت بکنار آب رسیدند، جماعت غوکان
که برلب جوي بودند، از سهم ایشان هراسان شده، بدین توهم که مبادا

ازین طائفه ، بدیشان گزندی رسد ؛ بزودی در آن جوی سراسیمه برجسته ، خویشتن در تگ آب پنهان ساختند ؛ چون خرگوشان ، این حال دیدند ، یکی ازایشان که خیلی آزموده کار ، وفرسوده روزگار بود ، بر دیگران بانگ میزند ، ومی گوید ، که هان ! ای خامان نادان ! باشید ، وبیهوده در اتلاف تان مکوشید ؛ وبعبث خودرا ناکامگارترین ایام گمان مبرید ؛ وبنظر راست بین بنگرید ، وبدیدهٔ عبرت گزین تماشا بکنید ، که درین جا دیگر نوع آفرینش اند ، که مانند ما بیدلان ترسناک ، ایشان نیز نصیبهٔ خویش ، از سهم وبیم می دارند ؛ وبروجه تساوی بل بیشتر ، نسبت بما ، در بند غم والم روزگار ، گرفتاراند ؛ بنابرآن وظیفهٔ ما همین است ، که از امثال ایشان ، عبرت وپند گیریم ؛ وهنگام سنوح حوادث ، که ناگزیر این دیر ناپایدار است ، نیکو صابر وآرمیده بوده ، مراحل زندگانی را ، بگام صبر وثبات بسپریم ؛ ودوروزه حیات فانی را ، بسپاس وستایش ایزد متعال ، تا توان خوش وخرم بسر بریم ؛

تعبیر

این داستان ، برحسب حال دوگونه مردم ، اشارت میکند ؛ اول ، خرگوش منشان کوچکدل ، وهوسپرستان بهیچ منفعل ، که همواره بسبب کوتاه نظری ودوراز گوشی ، خودرا ناکامگارونابختیارترین انام می انگارند ؛ وبنظر کردن ، برآن نوع مردم که نسبت بآنها اسباب عیش وکامرانی ، وملائمات هوسهای انسانی ، بیشتر میدارند ؛ پیوسته ، دربوتهٔ رشک وحسرت میگدازند ؛ وبانالش وکاهش می سازند ؛ وازکمال نادانی بجای فرونشاندن زبانهٔ هواهای

خيالي، وخيالات هوائي، كه برق خرمن آرايش و آسايش ايشان گشته است؛ گاهي به بيهوده شكايت طالع واژون، و روزكار دون خويش، دست تظلم بر سر ميزنند؛ وگاهي نسبت بي انصافي و ميلان، بسوي قضاي آسماني ميكنند؛

دوم، تجربه كاران دور بين و فرزانگان عبرت گزين، كه هميشه بحكم والا گوهري و بلند نظري، در هر حال و مقام زندگاني، كه تقدير يزداني شان، در آن نهاده است، بر است نظر انداختن، در حال افتادگان زير دست، و تنكمايگان پست كه نسبت بديشان، سامان نيكو زندگاني، و اساس كامراني، كمتر دارند؛ و بسيار اند؛ خود را بختيار تر و كامگار ترمي شمارند؛ و بنا برآن همواره بزلال ستايش ايزدي، تر زبان بوده، و روزه حيات مستعار، بخرسندي وارجمندي، ميگذارند؛ و زنهار بديدن اسباب ثروت تونگران، تخم حسد و رشك، در مزرعهٔ دل قناعت منزل خود نمي كارند؛ چون نيك ميدانند كه آز و هوس بشري نهايت ندارد؛ و خرسندي خاطر، و طمانينت باطن، كه دولتي است پاينده و بيكران، بسا هنگام در كابهاي تهيد ستان تنكمايه، و كريچهاي روستايان سبكپايه، سكونت، و اقامت مي پذيرد؛ و از شكوي شاهان، و ايوان تونگران، نفرت، و وحشت ميگيرد؛

خلاصه اينكه چون هيچ مرتبه و مقام در زندگاني انساني، نيست، كه بالا ترش، مقامي نباشد، كه اصحاب اين، بحوي از انحاي كامگاري، و سببي از اسباب بختياري، نسبت باصحاب آن، ممتاز، نباشد، وهمچنين هيچ مرتبه و مقام نيست، كه فروترش محلي نبود، كه اهل اين، بباعثهٔ از بواعث ناكامي، و داعيهٔ از دواعي نافرجامي، نسبت باهل آن ممتاز، نه؛ بناچار در هر مرتبه نسبت ببالا تر،

فرو ترش، و دوگونه اسباب شکر و شکایت، آماده و موجود است؛ هوسپرستان
دند، بنالانگریستن، از بهر خود دواعي محنت و بلا فراهم ساخته، بنالش و لندش،
زعالم بالا، همیشه ترشرو، و تلخکام مي زیند؛ و قناعت دوستان ارجمند، بپائین
ظرکردن، از براي خود بواعث خرسندي وشادماني، اندوخته به ستایش
نیایش جناب کبریا، پیوسته خوشدل و نیک فرجام، زندگاني میکنند؛

## داستان سي ویکم،

بخشودن شیري، برنالاني موش، وپاداش دادن این، بآن سلطان وحوش،

آورده اند، که شیري، از تاب حرارت آفتاب، وتعب تگ وتاز
ربي صید دشکار، پناه بسایهٔ درختي بلند وفراخ شاخ درشاخ، برد؛ واز
هگذر واماندگي که داشت، بزودي بخواب رفت؛ هنوز برین زمانه
راز نگذشته بود، که طایفهٔ موشان گرم رو راه طلب روزي، بي باکانه
پشت وي دوان بگذشتند، واز خواب شیرینش بیدار گردانیدند؛
شیر بدین سرگذشت، ناگهان، از خواب راحت آشفته برجسته،
یکي از این جمع آواره گرد، پا بخشم مي نهد؛ و مي خواهد، که جهان، از
ک وجودش به پردازد؛ درین میان آن موشک گرفتار پنجهٔ بلا،
زراه غایت ضراعت وزاري، ازوي دریوزهٔ عفو و بخشایش نموده
یا گوید، که هرچند این سیه بخت گستاخ کار پرسزاوار کشتن
خون ریختن است؛ ولیکن حیف است، که دست پاک، چون
شاهنشاهي، بخون بخس هم چون من روسیاهي، آلوده گردد؛ آن

سلطان بیشہ ، بخشایش پیشہ را ، این سخن مسکنت آمیز ، شفقت انگیز ، ملائم طبع بلندش ، افتاد ؛ و اسیر کوچک خود را از بند سیاست ، آزاد کرد ؛

پس از اندک زمان ، در محلیکہ شیر سطور ، در جستجوی شکار هر سو ، می شتافت ، ناگاہ در دام صیادی گرفتار گشت ؛ و ازین رو کہ آن دام ، بسیار محکم و استوار ساختہ شدہ بود ؛ با ہمہ جد و جہد کہ در شکستن و بدر جستن از آن بکار برد ، سودی نداشت ؛ بناچار از راہ تمناکی وطیش ، غریدن و نعرہ ہولناک کردن گرفت ؛ قضارا موش رہائی یافتہ ، کہ آن زمان ، در آن نزدیکی بود ؛ بانگ این غریو و غرنگ بگوشش می رسد ، واز آہنگ صوت ، پی می برد کہ نعرہ ہاان شیر است ؛ بنابر آن بزودی تمامتر خود را در آنجامی رساند ؛ و باشیر از سر تسلیت ، یا دل آسائی می گوید ؛ کہ ہیچ گونہ پریشانی و اضطراب ، بخود راہ مدہ ؛ و من چاکر اخلاص مند ، باہمہ کوچکی و ناچیزی ، کہ می بینی ، درین دشوار یار توام ؛ این بگفت و بزودی ، عقدہای دام بدندانہای کوچک و تیزش ، خاییدن ، واز ہم بریدن گرفت ؛ و در اندک فرصت ، شیر را از آنچنان بند صعب واستوار ، بآسانی ، وارہانید ؛

تعبیر

اگرچہ پرشگرف و نیک دلاویز است ، صفت مرحمت یا بخشایش ، (در گوہرش) از بزرگان اہل خطر ، نسبت بہ افتادگان محنت پرور ، و خطاکاران پوزش گستر ؛ و صاحب این ستودہ سیرت ، نہ ہمین در درون خود احساس

کبریاوت‌هامت ، که مورث عظیم لذت انسانی نشأت ، است ، میکند ،
که در صورت انتقام یا کینه کشی ، وجود نداشتی ؛ بلکه در همانزمان در دل آنکس ،
( اگر از طبقهٔ نیک نهادان است ، ) که او ، از سر تقصیر یا جریمهٔ واقعی وی ،
درگذشته است ، طرفه سوز وگداز ، پیدا می سازد ؛ چنانچه با هنگام اینکس ،
بدل ، میخواهد که هرچونکه صورت بندد درمجازات آن جوانمردی کریمانه ، اگرچه
بصرف جان باشد ، بکوشد ؛

ولیکن صفت سپاسگزاری ، واز احسان گذشته یادآری نیز ( که بجای خود
پرستو دنیست ) از شرافت گوهر ، وکرامت منش صاحبش ، اخبار می نماید ؛
که هرگز دل جواد احسان دیده اش ، از خود بقصور راضی نمی شود ؛ و همیشه در بند آن
می باشد ، که چگونه تقریبی شایسته بدست آرد ، وآنگاه بکام دل ، بپاداش آن
احسان ، نیکو پردازد ؛ واز آن دین لازم الادا ، دوش همت مردانه خود را ،
کماهیش ، سبکبار سازد ؛

---

## داستان سی ودوم ،

مجازات شیر داستان مذکور ، باهمان موش ، ولی از خود شناسی ، کور ،

آورده اند ، که شیر حکایت گذشته ، که سپاسگزاری موش ،
دردش محکم جا گرفته بود ؛ دبحکم جوانمردی ، وکبریای گوهری ، که اورا
همواره برآن میداشت ، که از هیچ جاندار در جوادی ورادی ، بپایهٔ کم برنیاید ،
روزی با آن موش ، از راه کمال نوازش ، فرمود ، که هرچه دلت آرزو دارد ،
از من ، بیحجابانه ، بخواه ؛ واعتماد کلی بدار ، که هر گونه درخواست تو ، از من

رقم اجابت خواهد پذیرفت ؛ بیچاره موشک سادہ وکوچک دل ، ازین سخنان ملاطفت فشان ، از جا رفت ؛ وهیچ گونه اندیشه نکرده که در خور سوال ، یاشایان درخواست وي چیست ، یا ملائم عطاو بخشش آن شہنشاه ، چه ؛ گستاخکارانه خواست گاري دختر سلطاني نمود ، تابه حبالۂ نکاح خود درآرد ؛ چون جناب سلطنت مآب ، اولاً آن پایه ناشناس را زبان داده بود ؛ که هرگونه سوالش پذیرفته خواهد شد ؛ دعوت اور اقرین اجابت فرموده ، انگشت قبول بردیده نهاد ؛ ولیکن شب زفاف ، هنگامیکه آن عذرای دلارا ، وعروس رعنا ، باتمامي ناز و تبختر که شایان آن چنان گرامي دخت باشد ، خرام مي کرد ؛ واز غایت مستي حسن ، و نشه عنفوان شباب ، نمي دانست ، که پایش کجاي افتد ؛ وموش بخشودني ما ، بعنوان شاہانه دامادي ، بهوس همفراشي ، در حجله گاهي که ترتیب داده بودند ، مي آمد ؛ ناگاه قدم آن نازنین ، برین ستمند مسکین ، افتاد ، ودردم رخت ہستي ازین حجله گاه ہوا وہوس ، بیرون برد و جان داد ؛

تعبیر

این حکایت بردوگونه پند ایما میکند ، عام ، وخاص ؛ اول آنکه ، چون اغلب اسباب تیره روزي وناکامي انسان ، از بدگزینش خودش مي خیزد ؛ وهمین ناسنجیدگي و بدداوري ، اکثر خاک محنت و مصیبت بر سرش مي بیزد ؛ وظیفۂ هرکس همانست ، که پیش از مباشرت کاري یامهمي ، نیروي خود را که از بهر پرداختن آن کار ، دارد ، باوي نیکو بسنجد ، که اما آن کار بدین نیرو ، مي تواند ساخت ؛ یا سر خود را درسر آن کار ، خواهد باخت ؛

وهمچنین دراختیار کردن صناعات یا پیشه‌های معین حیات ؛ یا برگزیدن چیزهای نافع ؛ که او را در آن ؛ مخیّر ساخته اند ؛ همان پیشه را اگرچه حقیر یا خوار ؛ و همان چیز را ؛ اگرچه در نظرش فرومایه یا بی اعتبار نماید ؛ برگزیند ؛ که دسترس وافی ؛ وخرد کافی کاربستن آن میدارد ؛ و منفعتی ازین بدو تواند رسید ؛ و هرگز باغوای هوس ؛ کورانه در برگزیدن کاری یا چیزی جسارت نه نماید ؛ که موجب کاهش و نالش تن و جانش تواند گردید ؛ آری ! روستائی ابله ؛ باختیار کردن اسپی گران بها و حرون ؛ که راه ریاضتش نمیداند ؛ برگاوی کم قیمت و زبون ؛ که از بهرکشت و کارش خیلی نافع بودی ( واورا .برگرفتن یکی ازان دو مخیّر ساخته بودند ؛ ) در خورد کردن دست و پایش ؛ میکوشد ؛ وخیر را بشر ؛ یا سود را بزیان می فروشد ؛ خلاصه اینکه ؛

خود شناسی مهین و بهین دانشها است ؛ و خود فراموشی تخم تمامی بلا یا ؛

دوم آنکه در عقد زناشوئی بر مرد لازم است ؛ که از برگزیدن جفتی خود بین و ناهموار از رهگذر والا نژادی یا از جهت مال و منال ؛ یا از راه حسن و جمال ؛ پرهیزیدن ؛ از واجبات خوش زندگانی ؛ شمارد ؛ و زنهار ؛ ازاین چنین انباز ؛ خانه برانداز ؛ امید یاری ؛ و طمع غمگساری ؛ ندارد ؛

---

## داستان سی وسیوم ؛

روستائی جفاکار ؛ با درختان ساده ؛ دل وبی آزار ؛

آورده اند ؛ که مردی ده نشین ؛ روزی درجنگلی رفت ؛ وبنظر غور درورختان ؛ پیرامون خود ؛ نگریستن گرفت ؛ بدیدن این حال ؛ اشجار آن جنگل ؛ بحکم هوسناکی ؛ ازوی می پرسند ؛ چه می خواهی ؛ مرد روستا

جواب داد ، همین پارهٔ چوبی از برای دسته تبریکه دارم ، می خواهم وبس ؛ درختان ساده ، بدانستن اینکه همگی خواست وی ، چوب پارهٔ ایست ، باتفاق هم سرودند ، که هرآئینه او ، بر مراد خود فیروز خواهد گردید ؛ وچوب پارهٔ محکم واستوار ، از درخت وشیج خواهد یافت ؛

ولیکن همینکه آن غدار خیانت پیشه ، آلهٔ ستمگریش راست کرده ، ودستاویز جفا کاری ، بدست آورده بود ، از راه سنگدلی و بی رحمی درختان بی آزار را بی هیچ تفرقه یا تمیز بریدن ، وپاره پاره ساختن گرفت ، وسر آمد وبلند ترین اشجار آن جنگل را ، در اندک زمانه ، از پا درآورد ؛ چون درختان بقیة السیف حال محنت اشتمال خود را بدین منوال دیدند ؛ از آن میان سندیان ، بآواز حزین ، آهسته باچناری گوید ؛ برادر ! مارا باید که بجفا کاری این ستمکیش ، تن در دهیم ؛ وسر تسلیم پیش وی بنهیم ؛ چون دست تطاول اورا ، ما ابلهان ساده دل ، خود قوی کرده ایم ؛ ودستاویز ستمرانی ، خود بدستش واسپرده ؛

تعبیر

فحوای این داستان ، بنظر جلی ، بر بنحر دی آن طبقهٔ انسان ، آگاهی می دهد ، که از قبل فرط نادانی ، بپامردی دشمنان جانی ، خود می پردازند ؛ وبدستگیری بداندیشان افتاده کوتاه دست ، بر سخنان ابله فریب شان ، دل نهاده ، بر خویشتن ستم میکنند ؛ وبدست خود تیشه بر پای خویش میزنند ؛ یا از رهگذر بلاهت وسادگی ، دمدمه وفسون نیرنگ سازان بداندیش

را ، بگوش هوش شنیده ، گرگان مردم او بار را بچوپانی یا پاسبانی خود بر میدارند ؛ و بیاری نمودن ایشان ، بباج و خراج ، دندان و چنگال آن طایفهٔ بدسگال ، استوار و محکم میگردانند ؛ و پس از گم کردن آزادی گوهری ، بروزگار سیاه خود بیهوده میگریند ، که بلای این بلا را ، خودمان برسر خویشتن آوردیم ، و عنان اختیار ، بدست سنگدلی ناهنجار ، واسپردیم ؛

و بنظر دقیق ، اشارت میکند بر مصیبت آن گروه مردم ، که یکی از میان ایشان ، از راه خیانت ، بجمع اعادی شان می پیوندد ؛ و بر رازهای نهانی ، و رخنهای پنهانی آنان ، اینان را نیک آگاه ساخته بر آن می آرد ؛ که بدستیاری آن ناپاک دون ، و فرومایه زبون ، بر ایشان زور آرند ؛ و انواع جور و ستم که خواهند ، نسبت بدیشان روا دارند ؛

## داستان سی وچارم ،

گوزنی تیزشاخ وزورآور ، واسپی بی سلاح وحیلدگر ،

آورده اند ، که در میدان کارزار ، گوزنی از رهگذر تیزشاخ داری ، بر اسپی بی سلاح چیره و فیروز گشته ، او را از مرغزاریکه در آن هر دو می چریدند ، و هریک می خواست که از آن خودش سازد ، بدر کرد ، و بیرون راند ؛ اسپ هزیمت یافته ، درین واقعه ، از بشر درخواست دستیاری و یاری مردی نموده ، او را بر آن داشت که لگام در دهنش ، بگذارد ؛ و زین ، بر پشتش بنهد ؛ و خودش تن بمنزلت مرکوبیش درداده ، بدین حیلت ، بر دشمن خود ، مظفر و منصور گردید ؛

ولیکن پس از فیروزي و ظفر، درمحلیکه اسپ مي خواست، که پس از اداي وظائف سپاس اعانت، از بشر رخصت انصراف یابد؛ خیلي شکسته خاطر، واندوهگین گردید؛ چون بجاي پروانهٔ آزادي، بخلاف چشم داشت، از بني آدم، نسبت بخود، این جواب شنید، که زنهار طمع آزادي، ازین پس مدار؛ که تا امروز هرگز نمي دانستیم، که چسان چاکری دون، و فرمان برداری نه بوني؛ ولیکن اکنون برمن نیک هویدا گردید، که چه کاره، و کدام نوع کار و خدمت از تو باید گرفت؛ بنابرآن حالا آمادهٔ بندگي باش؛ و نقش هوس آزادي، از لوح سینه، بتراش؛

تعبیر

این حکایت، حسب حال آن فرومایهٔ پست فطرت، و ناکس دون همت، است که بهوس خام فیروزمندي آینده، بر دیگران، یا کینه کشي از دشمنان، بنقد، خود را و ربندگي و فرمان بري دیگرکسان وا میگذارد؛ و زمام اختیار خود، بدست ایشان مي سپارد نفس شوم، یا طبع ماوسش، درین ماده، مانند خرچنگ، بدو جانب متباین، خواجگي، و بندگي، میل میکند؛ و آن نادان نحشودني، این قدر نمي سنجد یا نمي اندیشد، که در یک زمان، بنده و خواجه نمي توان شدن؛ اگر نفس کمینهٔ بنده منش، داده شده ایم؛ هوس خواجگي، خامي است، نه نشان بهروزي؛ و اگر دل پاک یا فطرت آزاد داریم؛ خط بندگي، بکسان دادن، هزیمت است نه امارت فیروزي؛ اي واي! اگر، این گوهر شاهوار آزادي، که بس گرامي نقد زندگاني، و مهین پیرایهٔ جاني است،

از راه کوتاه نظري ، بفروشيم ، بازاى آن ، چه اساس وسامان سوختني ، خواهيم خريد ! وهرگاه خود را باخته باشيم ، از جاه و منصب اين جهاني ، چه طرف برخواهيم بست !

زبدهٔ اين داستان ، آگاهي است ، بر ناکسي آنمرد که هيچ نمي انديشد ، که باميد فيروز شدن بر هوسهاى نفس نافرجام ، وپختن سوداهاى خام ، خود را بنقد بنده گردانيدن ، از در هوشمندي دوراست ؛ واز مقام مصلحت انديشي طبيعت شخصي ، که آزاديش گوهريست ، مهجور ؛

همچنانکه خلاصهٔ داستان پسين ، گوشمال آن نامرد پست نظر ، بود ، که بباعث دون منشي ، بادشمنان جاني قبائل وعشاير خود در ساخته ، در شکست شان ميکوشد ؛ وچهرهٔ راستکاري وديانت را ، بظلام کجبازي ، وخيانت ، مي پوشد ؛ اين پست فطرت نسبت بجمهور خود بد انديش ، است ؛ وآن ناکس ، دشمن آزادي خويش ؛

---

## داستان سي وپنجم

موشي شهري تاجيک فطرت ، باموشي صحرائي ترک طبيعت ،

آورده اند ، که موشي صحرانشين ، راست باز ، ساده درون ، روزي ، موشي شهري را که در عهد خوردسالي ، يا زمان صبا همبازيچه وهمدمش بود ، بخانهٔ خود ، برسم مهماني طلبيد ؛ وباهمه بي تکلفي ، چون خودش ميزبان بود ، رعايت جانب مهمان ، ودلجوئي ويرا بر ذمت خود لازم انگاشته ، وتاتوان اورا بگانه واجنبي پنداشته ، در تقديم وظائف ميهمانداري وضيافت ، چنانکه

باید ، از خود بقصور راضي نگشت ؛ چنانچه گرسنهٔ سبز و خوشمزه و پارهٔ گوشت خوک فربه وخوشگوار ، وصحنک آرد جو ، وتراش ها ی پنیرنو ، بادیگر چیزهای لذیذ صحرائي ، پیش او نهاد ؛ واز بهر آرایش خوان ونوازش مهمان ، بالای آن همه الوان نعمت ، ریزهاي باقي مانده سیب پخته وشیرین ، مزید کرد ؛ وبدین اندیشه که مبادا این خوردنیها کمي کنند یا وافي اشتهای مهمانش نگردند ، خودش دورتر بیک جانب خوان نشسته ، از تناول دست برکشیده مي داشت ؛ وبظاهر ، تا بقدر امکان بامیهمان عزیز ، وضیف باتمیز خود ، درخوردن همداستاني مي نموده باشد بخاییدن کاه پارها ، که درآنجا افتاده بود ، باکمال اشتغال مي پرداخت در آخر صحبت ، پرکالهٔ آتش ، موش شهري ، باهمدم دیرینش صحرانشین مي گوید ، دوست گرامي من ! بگو ، یکباره حجاب تکلف از میان برداشته از سر اخلاص مندي دو سه حرف که از دیرباز ، دل من ، خار خار آن دارد یا در دلم مي خلد ، یا خلجان دارد ، باتو بگویم ؛ بسیار در مقام شگفت یا عجب ام ، که درین ویرانهٔ وحشت خیز ، ودشت نفرت انگیز ، که گرداگرد آن همین جنگلستان وکوهسار ، وشوره زار وجویبار ، است ، چگونه بسر مي بري آیا شیرین کاري ، ونغز گفتاري ، شهریان را ، برشور وشغب وحشیان وچیک چیک مرغان جنگل وبیابان ، نزد تو بالائي یا رجحان نیست وایوان شاهانه ، ودولت سرای امیرانه را ، برچنین خرابهٔ وحشت آباد ودشت محنت بنیاد ، هیچ مزیّت وفضل نمي نهي ؛ برخیزد همراه من شو

وسخن دوستان دلسوز، نیک بشنو، که زندگانی شهر، از بهر تو بسیار گزیده، وسودمند بدل بود و باش این وایرانهٔ دلگیر، خواهد گردید؛ هرگز درین صواب دید یامشورت که از ته دل اخلاص منزلم می تراود، دودله نبوده آمادهٔ راه باش؛ وچهرهٔ دوروزه کامرانی را بناخن محنت وغم مخراش؛ وپیوسته بخاطر دار، که ماهمه مسافران راه دور ودرازیم، ودرین منزلگاه یا ایرمان سرا، همین دوسه روز، بیش نمی پاییم؛ بنابرآن باید که روزکی چند، زندگانی را غنیمت بشماریم، ونفسی چند حیات مستعار این جهانی، تاتوان باهمدمان درخوشدلی وشادمانی، بسر آریم؛ غزل،

بیاتا بی گل وصهبا نباشیم؛ که گل باشد بسی ومانباشیم؛
چونگذارند باهم دوستان را، چرا با دوستان یکجا نباشیم،
بیا یارا! وبامن باش امروز، چه می دانی که ما فردا نباشیم؛

سخن کوتاه، ازین جنس سخنان عبرت فشان، که موش شهری راند، آنچنان دردل موشک ساده درون، ترک منش ما، تاثیر کرد، که همان شب عزیمت رفتن شهر، باوی کرد؛ ودراثنای راه، رایها برآن قرار گرفت، که هنگام نیم شب، که زمان آرامش وآسایش ازهنگامه وشورش مردمان است، بشهر درآیند؛ چنانچه برحسب قرارداد، نیم شبان درشهر داخل شده، درخانهٔ توانگری، ازاغنیای شهر، جائیکه پیش ازرفتن شان همان روز، برسم ولیمه الوان خوردنیهای لطیف، پخته شده، دلوت وپوست بیکران بکارآورده شده بود، وچند گونه نفایس

خوردنی را بعضی از خادمان یا پرستاران آن خانه ، از بقیهٔ طعامهای ضیافت روزانه ، در غرفهٔ آنکاشانه ، وزدیده پنهان ساخته بودند ، در آمدند ؛

موش ده نشین ما ، بزودی بر قالین نگارین پارس ، نشانیده شد ؛ وموش شهری ، باکمال چابکی وچستی ، در پیش کردن لوازم میزبانی ، وتکلفات مهمان نوازی ، چنانکه عادت شهریان آزرم پیشه است ؛ می پردازد ؛ ودقیقهٔ از دقائق دل جوئی وملاطفت ضیف عزیزش ، فرو گذاشت نمی کند ؛ هردم ، طعامهای خوشگوار ، مطیب ولطیف پیش وی می کشد ؛ پس از آنکه اول ، خودش ، برسم چاشنیگیری ( چنانکه عادت بکاولان یا شیلانچیان امرا ، است ) قدری می چشد ؛ اکنون موش صحرائی ، بطور عشرت پرستان گلو بنده ، از استلذاذ طعامهای گوناگون ، وحلواهای رنگارنگ ، داد کام وزبان می دهد ؛

ولیکن ایوای ! هنوز موشک صحرائی ما ، ازین ضیافت نوآیین ، وخورشهای لذیذ وشیرین ، دست هوس بازنکشیده بود ، که آواز پای چندکس ، که همان زمان درون آنخانه می آمدند ، وصدای در کشادن شان ، بگوش ایشان می رسد ؛ وسراسیمه از بهر پناه ، بگوشهای خانه می گریزند ؛ خاصه موش ده نشین ، که بشنیدن نباح دوسه تازی سگان ، که در آنخانه بودند ، وهماندم ، بانگ وفریاد شان ، آشوب قیامت برانگیخته بود ، نزدیک بود ، که از غایت دهشت وبیم بمیرد ، وجان لرزانش ، از کالبد ، راه عدم گیرد ؛ آخرکار پس از افاقه از آن آسیب هوش ربا ،

با موش شهری می گوید، اگر زندگانی کامرانی و عشرت و شادمانی شهریت همین است، ع، برتو میمون و مبارک بادا!
مرا بگذار تا بهمان سوراخ سکینانهٔ خود، که مسکن آسایش، و جمعیت خاطر است، باز روم؛ و باهمان گرسنه، و عدس غریبانه، که با طمانینت باطن یا آرامش درون، یاراست، بسازم؛ بیت

بد اسلطانیا! کورا بود رنج دل آشوبی؛ خوشا درویشیا! کورا بود گنج تن آسانی؛

## تعبیر

آری! معیشت ناگزیر، یا، سامان روزی بسیر، یا جمعیت درون، در دهات، بسیار بالائی و مزیت دارد، بر عظیم مکنت و مال، یا اسباب ثروت و اقبال، با پریشانی باطن، در کلان معمورات؛

هرچند راستی این سخن متین، که زندگانی در دهات نسبت بدان، در معظم معمورات، محتوی بر بسی خیرات، و مصالح بشری حیاتست، نزد اصحاب مذاق بلند، و فطرت ارجمند، آنقدر روشن و مبین است، که هیچ احتیاج بدلایل یا براهین، ندارد؛ با این همه، اگر دو سه سخن درین باب افزوده، و گونه توضیح این مسئله نموده آید؛ شاید نزد نکته دانان فرخنده فرجام، از در رایضاح مرام، نه از وادی اطالت کلام، شمرده خواهد شد؛ بر ارباب فطنت و تمییز، که دیدهٔ راست بین برسر، و دل حق گزین دربر، دارند، چون این سخنان آینده بدیهی و جلی است، که غایت کلی نشأت حیوان، سیما انسان که بسبب ضعف فطرتش، نسبت بدیگر جانداران، احساس رنج و راحت بسیار میکند، و باندک

تغیر حال، که بواسطهٔ هزاران اسباب مغیر بیرونی و درونی، یا مزاجی و خیالی، ملایم یا منافر طبعش، صورت می تواند پذیرفت، شاکر یا شاکی، و مسرور یا رنجور میگردد، بدست آوردن اسباب راحت و خوشی، و پرهیز کردن از بواعث رنج و ناخوشی است؛

و این غایت، بدون این دو چیز که اصل اصول کامگاری یا بختیاریست، یعنی صحت بدن، و طمانینت باطن، یا تندرستی، و آرامش، در هیچ طبقه از طبقات مردم، از روستائی کهین، تا شهنشاه مهین، صورت بستنی نیست؛

و از مهین اسباب اول یا تندرستی، بساطت غذا و پاکی و صفای آب و هوا، و در ورزش داشتن اعضا است؛ و از بهترین موجبات دوم یا آرامش درون، سادگی اطوار زندگانی، و کم گرفتن هوسهای خاصه نشأت انسانی، است؛

بناچار این نتیجه که از مقدمات پیشین بر منهاج طبیعی می زاید، نیز مقبول خواهد بود، که ستوده مساکن که بس فراخور و شایان مصالح تندرستی و آرامش انسانی، و با ستلزام، سزاوار بختیاری و کامرانی، همان توانند بود که ساکنان شان، اغلب، خو کردهٔ اغذیهٔ بسیط و ساده، و بهره ور از آب روشن، و پاک، و شیرین، و هوای آزاد، و صافی، و صحت آگین باشند؛ و نیز از دواعی حسد و رشک، و کینه، و پندار، و ستیهش و عناد، و افراط حب مال و جاه و دیگر ذمایم که اغلب، ملازم انبوهی مردم اند، و موجب پریشانی درون، و اندیشهای تیره و جانکاه میگردند، و بپایان کار سبب ناتوانی نیروهای جانی، و فتور قوای جسمانی، و برهمزن آسایش و خواب شیرین، و رخنه گر کار و بار

گوهری، و بناچار علت سنوح گوناگون آلام و اسقام می افتند، غالبا پاک و بری
می زیند؛ و بسبب ورزش اعضا، و تحریک جوارح که اکثر اتمام اعمال زندگانی
آن مساکن اقتضا میکنند، از بسیاری امراض، که از رهگذر باقی ماندن فضلات، در
ابدان مردمان سایه پرورد، ناخوکردهٔ ریاضت پیدا میشوند، فارغ و آزاد، می باشند؛
ونیک روشن است که این چنین مساکن محتوی بر مزایای مسطور، که
اغلب منتج کامرانی و شادمانی بشر اند، مواطن دهات، توانند بود، نه معظم معمورات
یا شهرهای کلان، که هم حواس بیرونی سکان شان، از گندگی آب و هوا،
بسبب کثرت انفاس فوقانی، و ریاح تحتانی، و ادخنه و ابخرهٔ ردی که از مداخل
و مخارج، و کارخانهای ایشان بر می خیزند، و گوناگون چرک و درون که از ابدان
و البسه و آلات خانگی و غیره پیدا میگردند، اغلب مکدر و تیره، می باشند؛ و هم
قوای درونی یا جانی آنها بسبب رنگارنگ افکار ناموس ریائی، و گوناگون
تشاویش سودائی، و هوسهای هوائی، ناتوان و مختل میگردند؛

این است فوائد و خیرات زندگانی دهات، که کافهٔ انام یا عامهٔ ناس، از آن
بهره ور می توانند گردید؛ و لیکن مزایای بهگزین، و خواص مهین آن، که فلاسفه
متالهین یا ارباب تصوف، از آن تمتع می یابند؛ تفصیل آن، از حوصلهٔ این مختصر
افسانه سرا، افزونست؛ و اگر کسی بدان نوع سخن رغبت کند، فعلیه بمطالعة
سالیطو د ضمر من، و من شاکله فی هذا المذاق

انتهـــــــــــــــــاه

بر آرای هشیار مغزان دشوار پسند؛ و ژرف نگاهان فطانت پیوند، پنهان
نخواهد ماند، که استدلال بالا یا استنتاج گذشته، نزد همان مردم مسلم یا پسندیده؟

خواهد آمد ، ( که با همه تزاحم افکار صناعي و پرانبوهي هوسهای هوائي ، و هجوم ساختگیهای ریائي ، که دلهای مردم این زمانه ، اکثر بل یکسر اسیر و گرفتار آن گردیده است ، ) هنوز در ایشان ، حس لذت و الم گوهري ، و مزهٔ آزادي فطري ، و ذوق صحیح مآکل ، و مشارب ، و مناکح ، و آسایش ، و خواب راحت ، و غیر آن ، باقیست ؛ یا در میان کامراني و شادماني طبیعي ، و هوسهاي ریائي ، و سوداهای خوش وانمائي ، امتیاز مي توانند نمود ؛ و از شدت هوابندگي ، کارشان ، بدان منتهي نگشته است ، که ( مانند بعض جانداران افسانه ) همین بر باد خوردن ، و هوا نوشیدن ، زندگاني میکنند ، یعني همین بر ظاهرآرائي یا اساس و سامان پیرائي ، یا خود به نمائي دل داده ، و بر خوش کردن یا پسندیدن دیگران ، و شنیدن مدح و ثنای خود از ایشان ، همت برگماشته ، از رنج و راحت واقعي طبیعت خودشان ، و لذت و الم دل خود که در بر شانست ، یکسر فارغ و آزاده ، باشند ؛

---

## داستان سي وششم

در آمدن موشي لاغر ، درون سبدی پر غله و کلان ، و دشوار شدن کارش ، هنگام بیرون شدن از آن ،

آورده اند ، که کوچک ، و نزار ، از شدت جوع نیم مرده موشی ، پس از کوشش فراوان ، و دست و پا زدن بیکران ، از راه سوراخی تنگ ، در سبدي کلان پر از غله ، در آمد ؛ و در آنجا بواسطهٔ موفوري خورش ، آن نادان ، با نباشتن انبان شکم ، آن قدر پر پرداخت ؛ و بناچار کیسهٔ وجودش آن چنان فربه و سمین ساخت ؛ که هنگام باز گشتن ، با همه جد و جهدي که در بدر شدن از همان سوراخ تنگ ،

بکار برد ، ہیچ سود نداد ؛ راسوئی که در آن نزدیکی استاده بود ، بتماشای آن ہمه مساعی رایگان ، که موشک فربه گشتهٔ ما ، از بہر بدر آمدن می کرد ، باوی می گوید ، ای بیہوده کوش خامکار ! ازین زحمت بیجا ، دست بدار ؛ و نیک بدان ، ای نادان ! ( اگر رہائیت ازین زندان خانهٔ عیش و ہوس آرزو میداری ) که تا در پیدا ساختن ہمان لاغری و کوچک اندامی که ازین پیش داشتی ، نیکو نمی کوشی ، وارستنت ازین محنت سرا ، کاریست بس دشوار ، و آزاد شدنت ازین بند جانفرسا ، امری دور از کار ؛

تعبیر

موش این داستان ، عبارتست از آن ابلہ نادان تہیدستی ، که بسبب دیدن جاه و حشمت ، و ناز و نعمت مردم دنیا ، بنظر ظاہر و سرسری ، طبع ہوس پرورش بزودی ، و برابر آن میدارد ، که سودای خام دولت و مکنت ، کورانه ( بدون نیکو دریافتن حال ستمندوروں تونگران ) بختن میگیرد ، و رفته رفته پس از جد و اجتہاد تمام خود را در تنگنای عشرت پرستان ، و زندانخانهٔ ہوس بندگان ، در می آرد ؛ پس از انکه مدتی مدید در فضای وسیع عالم ، و رحالت عدم یسار ، فارغ و آزاد زندگانی کرده است ؛ و در آنجا بسبب جوی خوردن ، و خرمن خرمن فراہم آوردن اموال و امتعهٔ فانی ، و زخارف و حطام این جہانی ، در آخر ، کارش بدان میکشد ، که کیسهٔ وجودش از باد بروت ، و ہوای ساز و برگ بیرونی فربه میگردد ؛ و لیکن ، از رہگذر افکار جانگداز حراست و نگاہبانی چیزہایش ، از دستبرد خاینان ، و دزدان ، که پیرامون ارباب ثروت بکثرت می باشند ؛ و تشویشہای

پر نشیب و فراز که از قبل کثرت معاملات که در دیوان عدالت ، و ایوان سلطنت ، و با طبقات مختلف از مردمان میدارد ، وهمچنین از جهت بسیاری زیان وخسران که از سنوح بلاهای زمینی وآسمانی ، وخیانت یاران زبانی ، وغیر آن ، عائد او می شود ، در آخر ، آنقدر کار بروی دشوار ، و فضای گیتی ، بروی پر تنگ و تار ، میگردد ، که از همگی اسباب عشرت که گرد خود بر چیده است ، هیچ کامیاب نمی تواند شدن ؛ درین زمان بیاد آوردن زندگانی سادهٔ پیشین که با همه ناداری ساز و سامان توانگری ، در آن ، بسیار خوش و خرم می زیست ، طعام و شرابش خیلی پر مزه بود وخوشگوار ، وآب و خوابش ، شیرین و راحت بار ، بر آن منحوس ساعت ، که هوس مال و منال در آن ، در سرش پیچید ، وسودای خام دولتمندی او را بدین روز سیاه تیرهٔ نشانید ، میگرید ؛ و با هزار آرزو میخواهد که بدان حال ماضی خود را باز آرد ؛ و این خود ، تمنائی است خام ، و اندیشهٔ ناتمام ؛ چون ، ایوان دولت و مکنت دنیا را بنحوی ساخته ، و راه در شدن و بر آمدن آنرا بمنهاجی پرداخته اند ، که همین در نظر نادیده وران لاغر بیرونی ، خیلی وسیع و دلکشا نماید ، و از دور دلهای شان رباید ؛ تا ایشان بدان اندام لاغر و نزار ، بجد و جهد ، درون شدن در آمدن توانند ؛ ولیکن بر درونیان آن ظلمتکدهٔ وحشتناک ، که بباد غرور و نخوت پر فربه و سمین گشته اند ، هرچند از رداءت آب و هوایش ، نیک دلتنگ گردیده ، آهنگ بدر آمدن بکنند ، راه بر آمد بسته است ، و پای اجتهاد شکسته ؛ وجز آنکه بسوی لاغری اصلی باز گرایند ، از در محالست که ازان محنت سرا بدر آیند ؛

---

## داستان سی وهفتم،

سرباز زدن اعضا ازیاریگری شکم بیکارنما، ودرآخرپشیمان شدن ازین اتهام بیجا؛

آورده اند، که درزمان باستان، هنگامیکه شکم، ودیگراعضای بدن نیروی گویائی، میداشتند، وهریک را از ایشان سود وغایت خود درنظر، بود؛ یکیک ازاینان بباعثۀ منفعت خاص خود، درواقع، وبنام همگی بدن، به ظاهر، درسلوک زندگانی شکم، راه قدح، واعتراض پیمودند؛ وازاعانت وامدادوی، درآینده، ابانمودند؛ چنانچه بایکدیگر همداستان گردیده گفتند، که این معنی خیلی ناپسندید، وبسیار بیجا، می نماید که این شکم بی هنر، نابکار، این چنین تنبل وسست زندگانی کند، وتن درهیچ کار وخدمت مدینۀ بدن، یا تشارک وتمدن، درندهد؛ وبا این همه نتائج ساعی یا اثمار کوششهای مارا درانباشتن انبان جهان اوبار، درروده های دوزخ کردارخود، یکسرضائع وتلف گرداند؛ درآخر، باهم عهدبستند، که ازین پس، زنهار ازمعونت وی دست بدارند، وآن شوم ناهنجار را تنها واگذارند، تا بهرروشیکه داند، بچاره گری خود، پردازد؛ دستها تقریرکردند، که نیروی بطش، ازماگم باد! اگرگاهی درصدد چاره جوئی وی شویم، یاانگشتی، باعانت اوبرداریم؛ ودهن گفت، که زبانم بروز گنگ نشیناد! اگرمن درپرورش نمودن او، پارۀ نانی آماده یاتیار سازم؛ تاآن زمان که زنده مانم؛ ودندانهاوانمودند، که پوسیدگی وازبن برکندگی، نصیب مان باد! اگرلقمۀ ازبهروی خاینده باشیم؛

و هم چنین دیگر اندام ، سوگندهای شدید ، یاد کردند ، که هرگز دستیاری وی ننمایند ؛

القصه ، این عهد و میثاق تا آن زمان پایندگی کرد ، که از شدّت جوع یا گرسنگی ، کار و ناتوانی و بیطاقتی باستخوان یکیک عضو ، رسیدن گرفت ؛ و از کمال ضعف و سستی ، کار برایشان دشوار شدن ؛ و رین زمان برایشان نیکو مبرهن گشت ، که هیچ کار و بار مدینهٔ بدن ، بی پای مردی شکم ، که در بادی نظر این چنین بیکار ، و معطل می نماید ؛ از پیش نمی رود ؛ و چنانکه ایشان ، در امداد وی ، بضرورات زندگانی ، می کوشند ، هم چنان او نیز بکار و خدمت خاص خودش ، یاریگری ایشان (در ایصال غذا بهر اعضا) برابرانه می نماید ؛

تعبیر

غرض این داستان ظرافت توأمان ، تعلیم است بدینکه هم در اجتماع منزلی ، یا صحبت خانگی ، و هم در اجتماع مدنی یا جمعیت ملکی ، که از افراد مختلف و اجزای متباین در قوت ، و صلاحیت و کار و بار ، مؤلف شده ، صورت وحدانی پذیرفته است ؛ باید یکیک رکن از ارکان هردو گون جمعیت ، بکاری یا خدمتی که خاص ویست ، با کمال راستی و دیانت ، پردازد ؛ و بر هر فرد از افراد آن لازم است (از هر طبقهٔ اعلی یا ادنی که باشد ، ) که مصلحت کل یا نظام عام را غایت اصلی پنداشته ، در تشارک و تعاون یکدیگر ، زینها را زخود بقصور راضی نگشته ، فلاح و صلاح خود ؛ در ضمن صلاح و فلاح جمعیت ، متصور سازد ؛ و در هیچ امری از امور نافع شرکت

پذیر، خود را ممتاز ساختن از در خیانت شمارد؛ و یاران مقوّم مدینه را اگرچه از طبقۂ اسافل و بکارہای رذیل، و خدمت ہای دنی، می پردازند، بچشم کم دیدن یا از سر تو ہین سلوک کردن، از عالم کفر شریعت تمدن انگارد؛ و نیک بداند که چنانکه بی چشم یا گوش یا بینی یا دہان که ارکان دولت مدینۂ طبیعی بدن اند، نظام وجود اختلال می پذیرد؛ و انتظام گوہری، از کمال، می افتد؛ ہمچنان، بنقصان دست و پا یا اسافل اعضا، که در نظر سرسری، از اراذل اعم، شمرده می شوند، و بمنزلۂ چشم و خدم، حساب کرده، نیز، کاخ وجود از پا در می آید؛ و آثار خرابی و فساد، عیان تر می نماید

## داستان سی وهشتم،

پرستوکی با بچگان صغار، در یکی از کشت زار،

آورده اند، که پرستوکی در کشتی آشیانه داشت، و بچہایش نو برآورده؛ و از ین رو که کشت، نزدیک بزمان حصاد یا درو، رسیده بود؛ و بچگانش را پر و بال پرواز بر نرسته؛ اندیشناک شد، که مبادا حاصدان در پی درودنش گردند، پیش از آنکه بچہا، قابل پرواز شده باشند؛ بنابرآن، ہنگامیکه می خواست، که.. تجسّسِ روزی یا قوت، بیرون رود؛ با بچگان گفت، که آنچه کشاورزان یا برزیگران آن کشت، در غیبت من باہم بگویند، نیکو گوش کنید؛ وچون باز آیم مرا برآن آگاه سازید؛ پرستو. بچگان، شنیدند، که مرد دروستا، با پسر خود، می گفت، جان پدر! غله نیک پخته شده است، و کشت را زمان درو رسیده؛ می خواہم که فردا بگاه، بشہر بروی، و دوستان و ہمسایگان ما را خبر کنی

بیایند ، دورکار درو ، یاری ما کنند ؛ چون مادر بآشیان آمد ، بچگان جیک جیک کنان (چنانچه عادت مرغ بچگانست) گردا گرد وی درآمده ، سخن شنیده را بروی روایت کردند ؛ وآنگاه از وی التماس نمودند ، تا بزودی ایشان را بجای دیگر به برد ؛ مادر در دل آسائی نوزادگان خود ، کوشیده گفت ، هیچ اندیشه ، بخاطر راه مدهید ، وخوشدل باشید ؛ زیرا که اگر مرد روستا براعانت یاران ، ویاری همسایگان ، درکار حصاد ، اعتمادی کند ؛ گمان غالب آن است که این کشت ، فردا درروده شدنی نیست ؛ بروز دیگر پرستوک فرزانه ، برسبیل عادت ، بباز جست ازوقه بیرون رفت ، وهمان وصیت پیشین ، با بچگان واگذاشت ؛ درین روز ، خداوند کشت ، درآنجا آمده ، زمان دراز ، انتظار دوستان وهمسایگانش کشید ؛ تا آنکه آفتاب بلند شد ، وکار درو ناکرده بماند ؛ چون هیچکس ازایشان بیاریش نیامد ؛ آخرکار پسر خود را گفت ، میدانم ، جان بابا ! که دوستان وهمسایگان ، شایستهٔ اعتماد نیستند ؛ بنابرآن باید که نزد اعمام وعموزادگانت ، بروی ، وبگوئی ، که فردا بگاه اینجا بیایند ، ودرحصاد کشت ، یار ما باشند ؛ این خبر را نیز بچگان ، ستمند ، لرزان وترسان بمادر دردمند ، رسانیدند ؛ باز مادر ، ازراه تسلیت افزائی ، با ایشان می گوید ، که اگر همین سخن است ، که درمیان رفته ؛ هنوز ترس وبیم را بیشتر برخود ستولی مسازید ؛ چه ، اقربا وخویشاوندان ، کمتر آماده وسرگرم اعانت یکدیگر می باشند ؛ مگر نیکو گوش کنید ، وهوش دارید ؛

تا بازچه گفتگو ، درمیان شان مي گذرد ؛ و مرا بران آگاه سازید ؛ روز سیوم ، چون خداوند کشت دید ، که خویشاوندانش نیز در آمدن ویاري کردنش ، تساهل نمودند ؛ با پسر مي گوید ، ع ، جان پدر گوش دار! تا دو تا داس امروز تیار داري که فردا ما خود غله خواهیم درود ؛

چون پرستو بچگان ، این سخن بمادر ، رسانیدند ؛ مادر گفت ، اکنون باید که ازین مقام ارتحال کنیم ؛ وبزودي ماٰمني شایسته بدست آریم ؛ چه ، هرگاه انسان مي خواهد ، که خودش بکار خود ، پردازد ، ومهم خود را کفایت سازد ، شک نیست ، که کارش پرداخته ، ومهمش کفایت ساخته خواهد شد ؛ این بگفت ، و بچگان عزیز خود را ، بزودي ، از آنجا به پناه گاهي بروي انتقل کرد ؛ وفرداي همان روز ، چنانکه برزیگر گفته بود ، کشت را بدرود ؛

تعبیر

این داستان ، بروجه نمایان ، ما را مي آموزد ، که زنهار ، در آنچنان کار ، که ما خود مي توانیم پرداخت ، تکیه یا اعتماد بر یاریگري دیگران ننمائیم ؛ زیرا که مردم در مصالح زندگاني خود شان ، آنچنان دلداده و مصروف اند ، که بمصالح دیگر کسان ، اگرچه خویشاوندان ایشان باشند ، کمتر مي پردازند ؛ بنابرآن هرکس که بامید بیهوده ، کار خود را ، بر اعانت یاران یا خویشان ، وامیگذارد ، نهانی بزبان حال ، اعتراف بناکسي و فرومایگي خود میکند ؛ و قوت پرداختن کار را که بهر فرد انسان ، بروجه تساوي عطا کرده شده است ، مهمل میگذارد ؛ و در اتمام آن کار یا سرانجام آن دودله یا متردد مي باشد ؛ بلکه بسا هنگام بداغ حرمان یا ناکامي ، موسوم میگردد ؛ آنکس ، که در کار خود ، اعتماد ، بر نیرو ، و هنرمندي ،

وچابکی خودش می نماید، و دست و بازو، ودر اتمام آن میکشاید، هم بزبان حال، سپاس ایزدی، که آن نیرو را از بهر پرداختن آن کار، داده بود، (چه، شکر هرقوت و هرعضو، همانست که آنرا درکاریکه او از بهرآن آفریده شده است، مشغول دارند، ومعطل نگذارند) میگزارد؛ وهم اوقات خود را در بیکاری وتنبلی، کهمورث هزاران آفات جسمانی وبلایای جانی است، بسرنمی برد؛ ودرهمانزمان از بار منت واحسان یاریگران، سبکدوش وآزادمی ماند؛ وپس ازآنکه آن کاربکوشش وزحمت خودش، پرداخته گشت، از دوگونه لذت، شیرین کام خواهد گردید، یکی لذت پرداخته شدن کار، دوم لذّت تصور اینکه آن کاربحسن سعی وهنروری خودش، پیرایهٔ اتمام پوشید؛

چقدر نالید نیست! رسم وعادت توانگران، یا اغنیاو امرای هندوستان، که همینکه یکی از ایشان، بدولت وثروت میراثی (که درمعنی بدبختی ونکبت اوست) بدون شایستگی یا استحقاق آن، میرسد؛ یکسرخودرا، تهی از مشاغل و مکاسب روحانی، یاصناعات وحرف جسمانی، که محتوی بر فوائد دیگران ومصالح بی پایانست، خودرا معاف ومتعالی می پندارد، بلکه پرداختن کارهای ضروری زندگانی، واعمال وابستهٔ مصلحت وجودخودش را، نیزدون مرتبه ومقام خودمی شمارد؛ ودرامورجزدی وناچیزکه ناتوانان وبیماران، بدست خودمی پردازند؛ استعانت ودستیاری، ازچاکران وپرستاران خواستن، ازامارات شوکت وحشمت، می انگارد؛ وازکمال بلادت، وتیره درونی، این همه دلائل روشن وبراهین بین بندگی ورقیت را، ازلوازم خواجگی وامارت، گمان میکند؛

آری! وبدولت همین تنبل وبندگانه زندگانی، ویکسراجتناب از ورزش

وتحریک جوارح یا اعضای ظاهر، کار اغلب این طبقهٔ ننگ وو دمان بني آدم، بدانمقام منتهي میگردد، که از حرکت ارادي و آمد وشد اختیاري وا مي مانند؛ و بسبب پر فربهي اعضا، و نادارِي تاب تحریک شان، بخوبي، بجای آنکه از اکابر بني آدم (چنانکه طمع مي داشتند) خوانده شوند؛ در چشم ارباب نظر، از عامهٔ جانوران که حرکت ایشان اختیاریست، دون وزبون ترمي نمایند؛

## داستان سي ونهم،

طفلی بدمزاج نالنده، ودایه اش چاره سگالنده،

آورده اند، که دایهٔ در تسکین واستمالت کودکي ناخوش منش، که هرگز از ناله وفریاد وانمي ایستاد یا بس نمي کرد، مي کوشید؛ وچون از تمامي حیل، که در فرونشاندن شور وفغانش، بکار برد، درماند؛ بعنف بروي بانگ زنان مي گوید، که اگر ازین ناله وزاري، باز نمي ایستی، همین زمان بگرگ تیزدندانت، مي سپارم؛ قضارا گرگی که در همان ساعت، بجستجوي شکار، در جوار آن خانه رسیده بود، حرف تهدید آمیز دایه را که از رهگذر هزل ومصلحت وقت، نسبت بکودک گفته، بگوش جد شنیده، قوي دل گشت؛ وزماني دراز، درین امید بماند، که دایهٔ عهد خود را کي وفا کند؛ درین میان، آن کودک که از تعب ناله وفغانش سست وکوفته گردیده بود، بخواب رفت؛ ودایه پيِ کار خود گرفت؛ گرگ بیچاره ساده دل، پس از انتظار بسیار، ازآن در، ناکام بازگشت؛

تعبیـــــــــــــــــــــــــین

پندی که ازین داستان هزل نشان، می توان آموخت، همین است؛ که چون ابنای روزگار، یک سخن را در اغراض متباین، و معانی مختلف، استعمال میکنند؛ بنابرآن وظیفهٔ ما همان تواند بود، که بمجرد شنیدن سخنی ازایشان، بدون نیک ور یافتن حال گوینده که آیا مرد هزل یا زواراست، یا خداوند جد و راستکار، وبدون نیک پی بردن، از امارات بیرونی، یا قرائن حالی، و مقامی، بدرست فحوای کلام یا معنی خواستهٔ قائل یا مراد وی، دل برآن سخن ننهیم؛ و بمقتضای آن، بیهوده خود را بدهشت بیم یا امید، نسپاریم یا ندهیم؛

---

## داستان چهلم،

سنگ پشتی نا راستکار، وزغنی انتقام کش ازآن نابکار،

آورده اند، که سنگ پشتی، از رهگذر پرسست وآهسته رفتاریش برروی زمین، درمانده و بیزار گشته، خواست، که خودرا بکدام حیله یا فریب ازین حالت پرملالت برجاماندگی، وکوتاه نظری، زمانی، وارهاند؛ ودرمیان هوا بالای زمین برشده، مانند جانوران بلند نظر، گرداگرد خود نگاه کند؛ وبرمنظرهای نزدیک ودور، مانند طیور، چشم تماشا کشاید؛ بنابرآن ازراه اعلام، بابانگ بلند این نداوررداد؛ که اگرکسی، از پرندگان بلند پرواز، مرا ازحضیض تنگنای خاک ظلمانی، براوج وسیع الفضای هوای نورانی، ببرد، ووسعت آباد عالم را درنظرم جلوه دهد؛ اورا، برآن گنجینهٔ جواهر

زواہر، کہ دہ زیر خاک پنہان نہادہ ام، آگاہی خواہم بخشید؛ وبمزد
این کار کہ از وچشم میدارم، آن راخاص وی خواہم گردانید؛
زغني را، ہوای استخلاص آن سنگہای ثمین، از آن سنگ پشت
کمین، برآن داشت، کہ کشف را بآرزویش کامیاب ساخت؛
وآنگاہ، جائزۂ موعود ازو بازخواست؛ وآخرکار، چون ازبوک و مگر آن
حیلتگر، بروی حالی شد، کہ او، درآن وعدہ، دروغ زن بود؛ وہمین ازبہر
روائي کارش، آن دام گسترانیدہ، ازراہ خشمناکی، چنگال آہنین
وتیز خودرا، درنرم ونازکترین اندام آن کشف، فروبردہ، جہان را از
سنگ وجودش، بپرداخت؛ وبنہادنِ جزای شایستۂ تزویرش،
درکنار آن تبہ کار، دل خودرا، خرسند ساخت؛

تعبیر

این داستان، مارا باکمال جد ودرستي مي آموزد؛ کہ از ہرگونہ وعدہ
وپیمان، کہ بر ایفای آن استوار نیستیم، یا کمترا قتدار مي داریم، اجتناب
واحتراز لازم شماریم؛ وپس از آنکہ، بحکم احتیاط ودوراندیشي، ویکسرنادان
بودن ما بر حقیقت حال آیندہ، بعدم جزمي زبان دادن یاضمني وعدہ کردن، عادت
کردہ باشیم، اگر احیانا بیکي از دواعي ضرورات دنیائي، از آن گزیر نباشد، باید
اولا نیکو بسنجیم کہ بروفای امر موعود، بزمان معہود، دسترس خواہیم داشت
یانہ؟ ورنہ درخوار وبیمقدار ساختن خود، درنظر مردمان کوشیدہ باشیم؛ وبساہنگام،
مردم را بر توبیخ وتعذیب خود ماذون گردانیدہ؛

الحق ! هیچ سنگ وخار، بدتر ازین، از برای مرد راستکار، نیست، که مردم او را پیمان شکن دانند، یا خیانت کار خوانند؛ و نیز هیچ چیز ازین، پر ضرر، و زیان آورتر نیست، که کسی از اهل کار و بار، بسبب یک یا دو بار عذر کردن در عهد و پیمان، از برای تمامی زندگانی، اعتبار و عزت خود را نزد مردم گم کند؛

## داستان چهل و یکم،

مجادلهٔ باد وزان، با آفتاب تابان،

آورده اند، که یکباره باد شمال، و آفتاب را در بارهٔ توانائی و اقتدار شان، بسیار سخنان در میان رفت؛ آخرکار هردو بر آن هم داستان شدند، که نیرو و زور خود را بر راهروی غریب، بیازمایند؛ تا از ایشان کیست، که بارانی او را از تنش جدا تواند ساخت؛ اولا باد شمال، باهتمام تمام، در میان شدت بارش غمام، و تندی و تیزی بی هنگام، بقوت دیو آبادی، وزیدن گرفت؛ و در اندک زمانه، جهان را تیره و تار، و پر آشوب و پر غبار ساخت؛ ولیکن این همه سعی و کوشش، که باد شمال بکار برد، بجای بارانی بر کندن از آن مسافر، وی را بر آن آورد، که بارانی خود را گرد بدنش استوارتر پیچید؛ از آن پس، آفتاب جهان تاب، از ابر کثیف سر بر آورده ابخرهٔ سرد را، اولا، از عالم هوا بمرور، از راه تبخیر، متلاشی ساخت، و آنگاه با گرمی نرم نرم سنگ خارا موم ساز، و صورت حرارت درونه گداز، بر سر اپایش بتدریج،

تافتن گرفت ، و در اندک زمانه ، مرد ہوا زده را خسته و گداخته گردانید ؛ تا آنکه آن راہرو دستمند و مسکین ، بزودي باراني خود را یکسو انداخته ، پناه بسایهٔ درختي که در آن نزدیکي بود ، بسرد ؛

تعبیر

این حکایت ، بزبان رمز و کنایت ، راه تعلیم نوجوان ، و طریق ازالهٔ خصال ناپسندیدهٔ شان ، مي آموزد ؛

مرد مسافر این داستان ، عبارتست از آن نوجوانان ، که بسبب ہمنشیني بابدان یا دواعي دیگر ، مانند آن ، عادات ناپسندیده ، یا خصال نکوہیده ، را شعار و دثار خود ساخته اند ؛ پس ، وظیفهٔ فرزانگان تعلیم پیشه ، یا پیران تلقین اندیشه ، ہمان تواند بود ، که ( مانند آفتاب افسانهٔ مسطور ، ) بتاب اندرزہای دلپسند ، و گرمي پندہاي ارجمند ، نرم نرم و آہسته آہسته ، دلہای ایشان را ، تافته و در گداز آورده ، چرک و غش را که سیم ناب ، یا ، زر سرهٔ شان ، فرو پوشیده است ، جدا سازند ؛ یا بمصقلهٔ موعظتہای سنه ظرافت آمیز و زلال نصیحتہای ستوده طبیعت انگیز ، زنگ و مورچه را که بر وجود ایشان نشسته است ، بتدریج پالوده وزدوده ، بشست و شوی آن پردازند ؛

و زنہار در ازالهٔ آن نکوہیده خصال ، راه باد شمال ، نپویند ؛ و یکباره بر آن ناآزموده کاران ، که آن خصال را ، از راه ساده دلي ، نیک پنداشته ، پذیرفته اند ، بصرصر نشر غبار انگیز ، و دیو آباد ملامت ملالت پیز ، زور نیارند ؛ و به تندر گفتاري و صاعقه کرداري ، طوفان بلا ، بر ایشان ، نبارند ؛ چه ، قطع نظر ازینکه ، بدین نوع رفتار ، از صحبت ایشان ، یکسر خواہند برید ؛ و چون وحشي ازدام خواہند رمید ، و ایشانرا

دشمنان بداندیش، ونکوهشگران صفات پسندیدهٔ خویش، خواهند پنداشت؛ ازین باد وباران سرد، وغناک، دلهای شان سخت افسرده، واستواربسته؛ خواهد گردید؛ وخصال نکوهیدهٔ شان، به حجریت یاحالت سنگین خواهند گرایید؛ زیرا که انسان درپرورش هرچیز، که بدو منسوبست، چون عادت، ودین، وغیرآن، وچندگاه خداوندآن بوده، یاازان خود، شمرده است، بسیار غیرت وسرگرمی دارد؛ وزنهار نمي خواهد که فروگذارد؛ خاصه وقتی که می بینند، که حریفان دشمن، وخلاف اندیشان پرفن، پیرامون وي اند؛ وآن او را برباددادن مي خواهند؛ بحدیکه هرقدرحرص وولع حریفان، درازالهٔ آن خود، تیزتر وشورش انگیزتر، مي بیند، بجد واجتهاد تمامتر، درحراست وحمایت آن، میکوشد؛ وازرنهنگ وشکست خود مي پنداردکه بگفتهٔ دیگران بیگانه، رسم، وآیین کهن ویگانهٔ خود را واگذارد؛

ازهمین جاستي آرای بعضی ازطبقات مردم روشن وعیانست، که باغایت ولع وحرص، براشاعت دین، وکیش، که بدیشان منسوبست، دردیگراقوام، که آن خود، وارند، همت مي گمارند؛ وبسبب این چنین سلوک، ایشان رابرتوثیق وتشییدآن خود، بیشترازاول، مي آرند؛

---

## داستان چهل ودوم،

خری تقلید پیشه، درپوستین شیر بیشه،

آورده اند، که خری، بحکم بی تمیزي، وبی خردي، که بدان مثل است، روزي پوستین شیری برخود پوشید؛ وددرمرغزار وجنگل رفته، دهشت

دهیبت در دلهای چارپایان، وچوپانان درانداخت؛ آخرکار، دراثنای راه، باخواجه اش، دوچارشده، خواست که اورا نیز بترساند؛ ولیکن آن مرد فرزانه، گوشهای درازش، که از آن پوستین، بیرون نمایان بود، دیده نیکو واشناخت؛ وچوبی دردست گرفته آن خرک را، بخوبی آگاه ساخت، که باآنکه آن بی خبر، بپوستین مستعار، صورت ظاهرش، متغیرگردانیده است؛ هنوزازمعني باطن خریش، گامي بیرون نشتافته؛ وازین تلبیس بی معني هیچ گونه بزرگي نیافته؛

تعبـــــــــــــــــیر

ازجملهٔ رذائل عامهٔ کون انسان، ریشخندرا پردرخور وشایان، که بدان، ازدیگر جانداران ممتاز است، وهیچک ازاینان، درآن ذمیمه، باوي انباز ني، تقاید کسان است، یاوانمودن آنچه دروي نیست؛ واین سجیهٔ نامرضیه، بسبب سبکساري وپر بي تمیزي مي خیزد؛ وباآنکه درهرطبقه ازاصناف بني آدم، کمابیش یافته می شود، سلطان، یازورش، برساکنان کلان معمورات، یاشهرهای عظیم، که درآن، تزویر، وتلبیس، وخودفروشي، یاخودنمائي وخویشتن فراموشي، یاخودناشناسي، وبمعایب واقعي خویش نرسي را، رونق کار، وگرمي بازار، مي باشد؛ بسیار وقوي است؛ بعضي ازین ناکسان دون، ازبهر پوشیدن عیب ناداني، وجهل، چند لفظ واصطلاح علمي یادمیگیرند؛ وبرخي، ازبرای اخفای جبن، یانامردي، منصب سپه سالاري یالقب سرلشکري بنهرخ گرانمایه مي خرند؛ وازغایت خري، نمي دانند، که آنان بدین وسیلهٔ جهل

پوشي، در فاش شدن ساختن آن، میکوشند؛ و اینان بزره و جوشن پوشي، در زودتر وانمودن بد دلي خود، سعي میکنند؛ زیرا که، در هر دو صورت، درهاي آزمون، و امتحان، کشاده است؛ و اسباب رسوائي پیش پا افتاده؛

و از همین جا روشن میگردد، که این سبکساران بي تمیز، چنانکه از واقعي لذّت راستبازي، و سادگي، و آزادگي، دور افتاده اند؛ قوت انفعال و پشیماني، هم گم کرده اند؛ زیرا که کدام ندامت یا ننگ، بیشتر از این خواهد بود، که عائد جو فروشان گندم نما، پس از انکشاف نقاب یافطا، شد نیست! و چسان! پر ناچیز، و زشت، در نظر مردم خواهند نمود، هنگامیکه باد امتحان، چهره ساختهٔ ایشان، از روي شان، در خواهد ربود؛

## داستان چهل و سیوم،

غوکي طبابت فروش، و روباهي بالزامش کوش،

آورده اند، که غوکي، از خانچهٔ، بر آمده، بالاي کریوهٔ بلند، یا تاي مرتفع، بر نشسته، بر همه جانداران میدان، و وحوش جنگل و بیابان، ببانگ بلند، منادي درداد؛ که من طبیب ماهر، و پرکار، و در شیوهٔ پزشکي، حذاقت شعارم؛ هان! اي بیماران، و علیل نهادان! هر گونه درد، و ناخوشي که دارید، با من در میان نهید، و بگویید؛ و چاره و دواي آن، از من بجویید؛ و این سخنان را، در آن چنان عبارت سر بسته، و پر پیچ و تاب، ادا کرد، که کسي، از جانوران آن دشت، و بیابان،

نیکو در یافتن نتوانست ؛ و بناچار ، بنظر غایت شگفت ، دراو دیدند ، وهرزه درائیهای اورا ، از در راستی گمان بردند ؛

آخرکار ، روباهی دمنه نژاد ، که در آن زمان ، یکی از حاضران بود ، تاب این همه یاوه گوئی ، ولاف زني ، نیاورده ، بخطاب طیش آمیز ، بادي گفت ؛ که با این چک وچانهٔ لاغرونزار ، وبا این بشره وسحنهٔ زشت وخوار ، وبا این چنین شکم واندام پیس ، وداغدار ، اي ریاکار ! شرمت باد ! که لاف پجشکي زني ، یادعوي معالجهٔ دیگران کني ؛

ع ، برو معالجهٔ خودکن ، اي ریاپیشه !

تعبیر

پوشیده مباد ! بر آرای اصحاب رشاد ، که این داستان بر همان موعظت یا اندرز محتوي است ، که داستان پیشین ، یعني توهین تقلید پیشگان بطالت آیین ، وتهجین خود فراموشان غفلت قرین ؛ ونکتهٔ زائد که افسانه پرداز ، یاچهرهٔ داستان طراز را ازین تکرار ، درنظر بوده است شاید تعلیم این باشد ؛ که تقلید یا وانمودن کسی ، خود را بدان نگارو رنگ که ستعار است ، یا از آن او نیست ، بر دوگونه است ؛ تقلید یا دروغ نمایش بسامان ؛ وتقلید یا دروغ نمایش نابسامان ؛ هرچند هردوگونه تقلید ، درخور نفرین ، وخواهان تهجین است ؛ چون خلاف راستکاري وصداقت ، یاضد حقیقت وطبیعت ، است ؛ قسم دوم ، یعني وانمودن مقلدي ، خودرا بدان رنگ وروش ، یا ادعا کردنش آن شیوه یاکمال را که ظاهرحال وي ، بدون امتحان وآزمون ، برهان ساطع ، یاحجت قاطع نقیض

و انمایش یا دعوي اوست ؛ بغایت ناپسندیده است ؛ و چنانچه داستان گذشته ، شاید ، توهین و سرزنش قسم اول یا تقلید باسامان بود ، که بدون گونه آزمون یا امتحان ، استکشاف آن دشوار است ؛ این داستان ، تهجین قسم دوم یا تقلید نابسامان است ، که ظاهر صورت آن غوک تقلید شعار ، بیهوده دعویدار ، مبطل سخنان پرگزاف اوست ؛ آري ! چه رسوائي عیان ، و بیشرمی نمایانست ! که لنگی ، دعوي خوش خرامي بنماید ، یا کوری ، دوکان کحالي بگشاید ؛

---

## داستان چهل وچهارم ،

سگی دیوانه منش ، با بندی سنگین درگردنش ،

آورده اند ، که مردی ، سگی پرورده بود ؛ واز رهگذر دیوانه منشي ، وتندخوئیش ، کندهٔ چوبین ، یابندي سنگین ، درگردنش بسته ؛ تا بسبب این طوق گران ، برمردمان ، حمله نتواند آورد ؛ وگزندی نیارد رسانید ؛ ولیکن این طوق وبند را ، آن سگ بادسر ، شعار بزرگواري ، ونشان بختیاریش ، پنداشته ، آنچنان پرغرور ومتکبر گردید ، که بچشم خواري ، واهانت ، برسگان همسایه ، دیدن ، وازهمنشیني ومعاشرت ایشان ، باکمال نفرت ، پرهیزیدن ، گرفت ؛

یکي ازسگان ، که باکمال فطنت وذکا ، درمیان شان ، امتیاز داشت ؛ باآن خودبین ناخویشتن شناس ، گفت ؛ زنهار نباید که بدین بند ، که برگردنت بسته اند ، بیهوده ، خودرا منزلت نهي ، یانسبت بدیگران ، سرافراز انگاري ، وممتاز شماري ؛ بلکه اگر بهرهٔ ازدانش ، وتمیزداري ،

باید که از همه بني نوع ، خودرا رذیل ودون تر پنداري ؛ وزشت وزبون تر انگاري ؛ چون این بندسنگین ، برهٔ نیست مبین ، وحجتي مبین ، بر درشتخوئیت ، اي لعین ! درخور نفرین !

تعبیر

این داستان ، گوشمال هوا پرستان بشر ، وتهي مغزان باد سراست ؛ که ازرهگذر پرهوسناکي ، وآزبندگي ، دردست هزاران محنت وبلا ، جان پاک وآزاد خودرا مبتلا ساخته اند ؛ وبالتزام گوناگون رسم وعادت ، ورنگا رنگ بندهاي خیالي جاه ومکنت ، پرداخته ، هم گردن جان را بطوقهای سنگین وساوس وهواجس ، گران بار ، وهم دست وپایا ظاهر اعضا را ، بزنجیرو زیور سیم وزر ، وطوق وبند لعل وگوهر ، ازحرکات طبیعي وا مانده وبیکار گردانیده اند ؛ وبا این همه ، ازکمال بیشرمي ، وغایت بي آزرمي ، بني نوع خود را که این نوع بند وزنجیرطلائي ، وطوق وکندهٔ هوائي ، برگردن ودست وپاندارند ، وآزاده وخوش ، بهرجا که دل شان میخواهد ، بي زحمت حمالان یا خواجه برداران مي روند ؛ واز تکلفات دروني ، وبیروني ، که خلاف مصالح گوهري یا طبیعي است ، فارغ وبري مي زیند ، بچشم کم مي بینند ؛ وبخواري واستکراه نظر میکنند ؛ بلکه بسا هنگام همان چاکران وپرستاران راکه دست وپاي خواجه لنگ واشل مانند ، وخواجه پروران وبرداران ونگاهبانان اند ؛ وبدون دستیاري وپایمردي شان کارزندگاني سیدنا دشوار است ؛ بجاي مواسات وسپاسداري ، بانواع مذلت وخواري ، نسبت بایشان سلوک میکنند ؛

## داستان چهل وپنجم،

شتری ناخشنود بقضای آسمانی، وکوتاه ساختن هرده وگوشش درین نادانی،

آورده آند، که شتری دون، عریضهٔ شکایت مشحون، پیش جوپطر، فرستاد، بدین مضمون که او بسیار حسرت آگین، وپرحزین است، که مانند گاو وجاموس، ودیگر بهایم ووحوش، شاخ برسر، یاحربهٔ دیگر، دافع ضرر، ندارد؛ بنابرآن ازجناب الوهیت مآب، امیدوار فضل وکرم است، که آن نوع اعانت، وياريگري، نسبت بوي، ارزاني داشته شود، که بسیار شایسته، وسزاوار حال ومآل او باشد؛ جوپطر، بدریافت این مضامین، سفاهت تضمین، ازپنهاني خندیدن چاره ندید؛ وبظاهر ازرهگذر گستاخ کاري، وناسپاس گزاري، برعطایاي گوهري باري، نیک آشفته وخشمگین گشته، برعریضهٔ آن ناسنجیده یاناهنجار، رقم اباوانکار، کشیده فرمود، که بجاي انجاح مرام آن هرزه دراي نافرجام، بایدش نیک آگاه باشد، که بباد افراه این گستاخکاري وناگزاردن وظایف سپاسداري، ازین پس گوش دراز آن ناباتقدیر آسماني ساز، کوتاه ساخته خواهد شد؛ آري!

سکین خرک آرزوي دم کرد * نایافته دم دو گوش گم کرد؛

### تعبیر

نیکوعیان است، بر ارباب دانش وعرفان، که خلاصهٔ این عریضه داستان چهل وپنجم، وحاصل عریضه داستان بست ویکم، که طاؤس، نزد جوپیش کرده بود،

همان یک چیز است ، یعنی ، ناخشنود بودن بقضای آسمانی یا تقدیر یزدانی ،
وسودای خام پختن کمالی یا قوتی که در جیب استعداد گوهریش ننهاده اند ،
یا قابلیت حصولش نداده ؛

و نکتهٔ زائد ، که این داستان ، بر آن محتویست ، همین خواهد بود ، که بسیار
کسان که از رهگذر نادانی بگوهر اشیا ، و هوس بندگی ، یا آرزوی بیشی ، بموجود
و حاصل ، خرسند نبوده ، و بنصیب عطا کردهٔ عالم بالا ، رضا نداده ، بیهوده در
شکایت ، و ناسپاسداری میکوشند ؛ و از بام تا شام ، در ملالت ، و تلخکامی ، عبث
میجوشند ، و میخروشند ؛ قطع نظر از ینکه ، ازین جوش و خروش ، ذرهٔ ، بر تقدیر
سمائی نخواهند افزود ؛ بسبب اهمال کردن یا از نظر انداختن عطیهٔ آسمانی ،
و ناچیز شمردن دادهٔ یزدانی ، نامزد خسران و زیان ، خواهند گردید ؛ و از تمتع یا
برخورداری آن ، ناکام و بی بهره خواهند ماند ؛ و ثمر این ناسپاسگزاری ، در آخرکار ،
همین خواهد بود ، که از نصیب خاص شان کاهیده شود ؛ علاوه آنکه ، با خشنودی ،
وحسد ، و رشک و شکایت ، دو روزه زندگانی شان ، در اندوه جانفرسا ، و اندیشهٔ
وحشت فزا ، بپایان رسانیده باشد ؛

---

## داستان چهل و ششم

دو تن از آشنایان زبانی ، یا همدمان لسانی ، ؛

آورده اند ، که دو تن از راهروان همدم ، از جنگلی می گذشتند ؛ و باهم
عهد و پیمان استوار بسته بودند ، که اگر در میان راه با امری خطرناک
دوچار شوند ؛ هوش و حواس بر جا داشته ، از راه بیدلی و هراس ، نجهد و شند ؛

بلکه در اعانت یکدیگر نیکو بکوشند؛ برین قول وقرار، هنوز زمانهٔ دراز نگذشته بود؛ که خرسی از میان بیشه، بدر آمده بسوی ایشان تاخت؛ بدیدن این حال، یکی از ایشان، که بسیار چابک وچست بود، بر درختی که در آن نزدیکی بود، برشد؛ ودیگر از غایت بیم وهراس، همانجا، بر وودر افتاده آن چنان از خود رفت، که گوئی رشتهٔ نفسش یکسر گسسته، وراه حس وحرکتش بسته گردید؛ چون خرس، نزدیک وی در آمد، وبو کرد گمان برد که مرداریست بیجان، یا کالبدی تهی از روان، بنابرآن اورا هیچ گونه آزار نرسانیده، راه جنگل گرفت؛

اکنون آتشپارهٔ عیارهٔ ما، که بدرخت برشده بود، فرود آمده از راه مطایبت باصاحبش می گوید، که خرس در گوشت چه دمید، ای برادر رشید! چه، من دیدم، که او دهانش؛ پر نزدیک گوشت، آورده بود؛ صاحب ظرافت پیشه اش، بپاسخ او سرود، که مضمون آنچه بگوشم دمید، همین بود، که ازین پس، زنهار بر پیمان چون تو ناکسی عیاره، وجبانی هیچکاره، دل ننهم؛

تعبیر

مضمون این حکایت؛ درست حسب حال آن مرد مانست، که از راه لاف وگزاف بز مانیکه حاجت نیست، سخنان محبت وداد، ومصادقت واتحاد، می سرایند؛ وخودرا از جملهٔ احباب مهرپرور، وودوستان عطوفت گستر، می نمایند؛ وهنگامیکه بردوستان شان، کاری یا دشواری، پیش آمده است، وراست

وقت یاری و دستیاریست، کناره میگیرند؛ و از کمال بی شرمی، آن همه
اظهار مهربانی و مودت را، کان لم یکن، می انگارند؛ یا هیچ و پوچ می شمارند؛
بنابر آن وظیفهٔ مردم هوشیار، همان تواند بود، که بر سخنان ملاطفت نشان
دوستان زبانی، هیچ دل ندهند، و اساس کار بر دوستی ریائی ایشان، زنهار،
ننهند؛ بلکه این چنین وانمایش بی محل را، درست امارت سبکساری، و هرزه
لافی ایشان دانند؛ زیرا که دوستان صداقت اندیش و یاران اخلاص کیش،
زنهار لاف مهربانی نمیزنند؛ بلکه هنگام حاجت یاری میکنند؛

## داستان چهل و هفتم

بشکار رفتن یکی از اکابر ستوده کردار، و در ربودن باد یا از سرش، کلاه موی مستعار،

آورده اند، که یکی از کبار، که از گردش لیل و نهار، بنفشه زار سرش
سمنستان شده، و سمن زارش را هنگام برگ ریزان رسیده
بود، بحکم عادت، کلاهی از موی مستعار، ترتیب داده، بر سر می گذاشت؛
این بزرگوار، روزی بعزم شکار، با دو سه همنشینان همکار،
بیرون رفت؛ قضارا به تندی بادی، که در نخچیرگاه وزیده، کلاه موئینه از
بالای سرش دورتر افتاد؛ و سرش از پیرایهٔ عاریت، برهنه ماند،
بمشاهدهٔ این سرگذشت، یاران از خندهٔ زیر لبی، چاره ندیدند؛ آن
والانژاد، ستوده نهاد، نیز در خنده با ایشان یار گشته، و هیچگونه برنشکسته،
این سخن گفت، و گوهر انصاف سفت؛ براستی! ای دوستان

هواخواه! هرگاه موي خودم كه از سرم بررسته بود، نه بربسته، از گردش روزگار، پايداري نكرده باشد، از موي مستعار بربسته؛ اميد ثبات وپايندگي چون توان داشت؟

## تعبير

صورت ظاهر اين افسانه، از خوشخوئي، وخنده روئي منش مردانه آن بزرگوار فرزانه، حكايت ميكند، كه از رهگذر سنوح امري ظاهراً ناملائم، وخنديدن ياران خودش، بر آن (كه شايد سبب آشفتگي يا دلگرفتگي ديگر نوع مردمان سفله منش، خودآرا، ظاهرفروش بندهٔ ريا، شده بودي) هيچگونه برنشكسته، انصاف خندهٔ ياران داد؛ وهيچش چين رنجش بر جبين آزاده اش نه فتاد؛

ومعني باطنش، گزيدهٔ تعليمي است، از بهر ديانت پيشگان راستكار، وراست انديشگان ديانت شعار، كه زنهار از تبيين راستي واظهار حق، اگرچه، ظاهراً، موجب زيان يا خسران، يا شكست شان وبهاي شان، بر وجه نمايان، در آن، باشد، لب نه بندند؛ بلكه عادت كنند، كه پيش از ديگر مردمان، كه بر معايب واقعي ونقايص گوهري ايشان، همچو خود شان، خبير نيستند، پيشدستي نموده، بتقريب شايسته وعنوان بايسته، آنرا بيان سازند؛ وبر وجه راستي وخلوص، عيان؛ تا شايد، رفته رفته دلهاي حق گزين ما، كه بجز راستي، وصداقت، چيزي نمي خواهد، واز هرگونه كجي وكاستي، در اصل گوهر، بيزار وگريزان است، از غش وچرك ريائي، وزنگ، وكدورت بالائي، پالوده وزدوده گرديده، بجلاي فطري، وصفاي گوهريش، بازگرايد؛ وآنگاه درين آئينه، هر چيز، چنانكه هست، نيكو بنمايد؛

## داستان چهل وهشتم

فراهم آمدن دیگی گلین، و دیگی مسین،

آورده اند، که دیگی گلین، و دیگی مسین، پس ازانکه برساحل دریائی فراهم آمده بودند، موج آب، هردو را (هنگام مد) در دریا انداخت؛ دیگ سفالین، از رهگذر این اندیشهٔ بیمناک؛ که مبادا بصدمهٔ دیگ مسین، شکسته شود، آثار ملال، از چهرهٔ حالش، نمایان بود؛ صاحبش شنیدی آنرا، بفراست دریافته، دربند دلاسائی او شده، گفت، که بهیچوجه هراس و بیم، در خاطر سلیم خود، راه مده، که من در هرگونه خطر، پای مرد ودستگیر تو خواهم بود؛ دیگ سفالین، در جواب روئین، می گوید، از بهر خدا! مهربان یارا! ازین اندیشه بگذر، یکسر خواست وآرزویم از لطف وکرم تو، همین است، که تا توان خود را از من دور داری، وزنهار اندیشهٔ مجاورت من، بخاطر در نیاری؛ زیراکه تمامی دهشت ووحشت من، از قرب و نزدیکی تست؛ چون بیقین میدانم، که در هردو صورت، خواه ترا موج آب، بر من زند، خواه مرا بر تو فکند، شکستگی، وتباهی، خاص من خواهد گردید؛ وترا ازین معامله، هیچ آسیبی، نخواهد رسید؛

تعبیر

این داستان، بروجه عیان، نهایت در تحذیر ستمندان ناتوان، از مصاحبت ومعاشرت بدان، یا خیره کشان میکوشد، که وجود نحوست آمود شان، مانند بعضی درختان که از تاثیر سمی، ورایحهٔ زهرآگین شان، جانداران، جسارت،

بر نزدیک شدنش، نمیکنند، بالخاصیة موذي بني آدم، است، و قریبان، و همسایگان شان همواره از کردار و گفتار ایشان، رنج و آزار میکشند؛ بلکه بر سبیل عموم با نذار یا تخویف نکمایگان کوتاه دست، از مجاورت آن نوع گرانمایگان خودپرست، که از دولت و مکنت دنیا، نصیب ایشان، همین پندار، وخودبینی، وسرکشي، و شورش انگیزي، و تحقیر تنگدستان، و توهین دردمندان، و دیگر رذائل مانند آن، گردیده است؛ واز تمامي حسنات و خیرات، که ثروت یااقبال، والا فطرتان بلند نظر، وکریم نهادان فرخنده سیررا، بدان، ممتاز، و سرفراز میسازد؛ ووجود همایون ایشان را درون شعار غنا، و تونگری، تمثیل آن درخت میوه دار پر فراخ، شاخ درشاخ میگرداند، که مسافران کوفته وخسته، از گرمي آفتاب، و تعب راه، در سایهٔ شاهانه اش، باستراحت میگرایند؛ و گرسنگان و تشنگان بمیوه های شیرین و شاداب اش، تسکین آتش جوع، و عطش، مي نمایند؛ و مرغان هوا درشاخسارش، نشیمن وآشیانه میگیرند؛ و دردمندان و بیماران ازبرگ و شگوفه اش، درمان وچاره مي پذیرند؛ یکسر بي بهره و محروم اند؛ مي پردازد؛

---

## داستان چهل و نهم

طاؤسی جلوه فروش، و لگلگی تیز هوش،

آورده اند، به محلیکه طاؤسی، ولگلگی، بر سبیل اتفاق، فراهم آمده بودند؛ نخستین ( بباعثهٔ زیبائي، ورعنائي، که بدان مثل است، ) دم نگارین، پراز دیدهای نظر شکاررا، واکشاده، وبالهای زرین پراز گوناگون نقش

ونگار را ، نیکو جلوه داده ، به چشم کم ، بسوی پستین ، دیده ، اورا یکی فرومایگان زشت وزبون انگاشت ؛ لکلک ، بدین خودنمائی ، وتوهین ، که طاؤس نسبت باو ، بکار برد ، نیک وارسیده ، خواست ، که بجواب شایسته ، بادبروت اورا ، باخاک برابر سازد ؛ ونخوت زیبائی وعجب رعنائی اورا ، بسخنی متین بشکند ؛ بنابرآن ، با تمکین ووقار تمام ، باطاؤس می گوید ، آری ! هیچ ارتیاب ، درین باب ، نیست ؛ که طاؤس رابدین کسوت رنگین ، وپیرایهٔ نگارین ، بردیگر طیور ساده ، بالائی ، ورجحان بودی ، اگر اساس بزرگواری ، وسامان کامگاری ، درهمین زیبائی ظاهر ونگارش بال وپر ، منحصر بودی ؛ ولیکن ظن غالب من آن است ، که بلندپروازی ، وسبکروحی ، ووالا نظری ، وشیرین آوازی ، ودوربینی ، که دیگر طیور راست ، بهمین صفات ، وهمین ملکات مرغان هوائی ، وطائران سمائی ، است ؛ نسبت باین خصائص ؛ که آن نگار زیبا ؛ بدان ممتاز است ؛ وبگمان خود برهمه سرفراز ؛ یعنی بسرخی وزردی صورت ابله فریب بازیچهٔ طفلان گردیدن ؛ دبرعنائی منظر ، وحسن پیکر ؛ تماشاگاه کوتاه نظران شدن ؟

تعبــــــــــــــــــیر

این حکایت ، نه همین بر ناچیزی ودونی پیرایه پیرائی ، وزیورآرائی ، که شعار ناقصان ، وکوته نظران تنکمایه ، وسجیهٔ کودکان ، وزنان سبکپایه است ، که از کمال نادیده وری وساده لوحی ، بکسوتهای مستعار ، وزیورهای عاریتی از دیگر اکوان وجاندار ، بره دوش ، وبینی وگوش خود ، می آرایند ؛ ودرکوچه وبرزن ، درآن لباسهای

رنگین ؛ وحلي سیمین و زرین ؛ جلوه فروشان ؛ خود رامي نمایند ؛ واز غایت ناداني ؛ اینقدر نمیدانند ؛ که بچیزهای بیگانه ؛ خود را آراستن ؛ و پیراستن ؛ همین خود شاهد برهاني است مبین ؛ یا دستاویزي متین ؛ که خود شان زشت و زبون ؛ و نازیبا و دون اند ؛ ورنه ؛ و جود خود را بدین ستر و پرده نمي پوشیدند ؛ و در اخفای اندام نادیدني خود ؛ بدین پیرایهٔ ریائي ؛ نمیکوشیدند ؛ اشعار مي نماید ؛ بلکه در همانزمان بطرز پسندیده ؛ و روش گزیده ؛ اعلام مي فرماید ؛ که وظیفهٔ بلند نظران والانهاد ؛ و سکر وحان گرامي نژاد ؛ که طبایع و آثار را ؛ بنظر اعتبار تماشا میکنند ؛ و بنقایص فطري انسان ؛ و رعنا طلعت ؛ و دلارا صورت جهو راکوان ؛ خاصه جانداران ؛ منصفانه نیکو وا میرسند ؛ همان تواند بود ؛ که پس از انکه عنان همت خود را ؛ از آرایش ؛ و پیرایش صوري ؛ که در همین درجهٔ آن ؛ از کهین جانداران ؛ فرومایه تر افتادندي ؛ و بواسطهٔ این ساختگي ریائي ؛ در نظر خرد خود شان شایان ریشخند گردیدندی ؛ برتافته اند ؛ در تحسین و تزیین خود ؛ بصفات گزیدهٔ انساني ؛ و ملکات ستودهٔ جاني ؛ چون راستي ؛ و بخشایش ؛ و نوازش و بخشش ؛ و پاک دروني ؛ و آرمیدگي ؛ و خویشتن شناسي ؛ و مانند آن که گزین پیرایهٔ کون بشر ؛ و بهین زیور مرد و انشور ؛ و هنرپرور راست ؛ نیکو بکوشند ؛ و بدین لباس دلارا ؛ و کسوت جانفزا ؛ نقایص فطري یا گوهري دروني و بیروني خود را ؛ تا توان بپوشند ؛

---

## داستان پنجاهم ؛

درخت سندیان برکنده از تندي باد ؛ و ني پایدار و ثابت نهاد ؛

آورده اند ؛ که درخت سندیان که برلب جوئي ؛ مائل بجانب آب ؛ بررسته بود ؛ بشدت وزیدن باد تند ؛ از پا در افتاده ؛ در آب روان

بگام اضطرار می رفت ؛ درین میان یکی از شاخهایش ، بانی که دران نزدیکی ،
بکنار جوی ، پایدار ایستاده بود ، باز خورد ؛ سندیان ، بمشاهدهٔ این حال ،
بسیار متعجب گردید ؛ واز راه کمال شگفت ، از آن نی ، پرسید ؛ برادر !
بسیار عجب دارم ، که چسان دراین چنین دیوآباد ، که هم چو منی سندیان
محکم بنیاد را ، از پا در آورده است ، پا برجا ایستاده ماندی ؛ نی تسلیم پیشه ،
جواب داد ؛ که هیچ مقام استعجاب نیست ؛ چون سلوک من و تو ، در راه
پر نشیب وفراز زندگانی ، مبائن یکدیگر ، افتاده است ؛ من بر عکس رفتار تو ،
حوادث ناگزیر عالم را ، سرفرود می آرم ، و یکسر خود را بدست تسلیم و رضا ،
می سپارم ؛ تا هر گونه بلای شدید ، وقضای مبرم ، از سرم ، بآسانی می گذرد ؛
چون نیکو میدانم ، که زور آزمودن ، یا ستیزه نمودن با قضای یزدانی ، یا تقدیر
آسمانی ، از در جهل و نادانی است ؛ و تو بضد من ، نیرو و توانائیت را ،
کار می فرمائی ، وباسوانح روزگار ، بگام ستیهش و معارضه پیش می آئی ، و بناچار
از پا می در آئی ؛

تعبیر

آری ! سخن نی تهی درون ، پر مغز ، وبسیار نغز ، است ؛ با از خود تواناتری ،
راه ستیز و آویز پیمودن ، درکاهش و شکست خود ، سعی نمودن است ؛ مرد فرزانه
آرمیده منش ، به تسلیم و فروتنی ، درجائیکه می بیند که طوفان بلا جوشان ، یا سیلاب
قضا ، خروشان ، میرسد ، و هیچگونه در خود ، تاب و توانائی روبارو گردیدن ، و همسری
نمودن ، نمی یابد ، ( مانند ملاحی کار آزموده کشتی شکسته در دریای جوشان ، که خود را
تماما حوالهٔ آب می نماید ، و زنهار با تلاطم امواج پیش آینده ، معارضه نمی کند ، بلکه

سر خود را فرو برده آنها را راه میدهد، تا از بالای سرش بآسانی، بگذرند ) اکثر جان بسلامت می برد؛ یا از صدمهٔ روزگار بدین نرمی و خاکساری، کمتر یا سبکتر کوب می خورد؛ و آن نادان بیخرد که بازای قضای آسمانی، دست و پا میزند؛ یا باشیر پنجگان پیل زور که هرگز تاب نبرد و پیکار ایشان ندارد، ممارات میکند؛ بجای دفع ضرر، و ازالهٔ شر، که ازین مدافعت پیش نظر، داشته است، خود را عرضهٔ بلای دیگر، و کوب مکرر، می سازد؛ و از رهگذر ابلهی، و ناشناختن حریف غالبش، سرمایهٔ هستیش، درین بازیچه، پاک می بازد؛

## داستان پنجاه و یکم،

مردی کماندار حکم انداز، و پلنگی دلاور نا تدبیر ساز،

آورده اند، که کمانکشی قدر انداز، بعزم شکار، روزی در جنگلی، رفت؛ و بسهام صائب، و شست بیخطایش، چندین وحشیان را از پا در آورد؛ و بسیاری ایشان را، تعاقب نموده از جنگل بیرون راند؛ بدیدن این روداد، مصیبت بنیاد، آن چنان هراس و دهشت، بر دلهای وحشیان، و ددان آن بیشه، استیلا یافت؛ که هریک از ایشان، از هیبت کمان کشائیش، بمامن و ملاذ دور و دراز می گریختند؛ آخرکار، پلنگی درین واقعهٔ صعبناک، پای ثبات و قرار فشرده، و چنگ جرأت از آستین دلاوری، بر آورده، دیگر جانوران بیشه را دل داد؛ و گفت، که هیچ گونه بیم و خوف را در خاطرتان، راه مدهید؛ و به پشتی همت من، قوی دل باشید؛ که من تنها، انتقام جمله جانوران ستمدیده از آن کماندار

خواهم کشید ؛ این می گفت واز کمال خشم وغیظ ، زمین می شگافت ؛ واز غایت افروختگی وغضبناکی ، بتازیانهٔ دم ، اندام خودرامی کوفت ؛ وغبار زمین ، برآسمان می افشاند ؛ در همین اثنا تیری خاراشگاف ، پهلویش سفته به پیکان تیز ، ازاندامش آویخته ماند ؛ پلنگ از سختی الم جراحت ، نعره وفغان هولناک برآورد ، دن گرفت ؛ وخواست که آن تیررا بدندان ، بیرون کشد ؛ درین میان روباهی بسر وقت مصیبتش ، فرارسیده از راه حیرت ازو پرسید ؛ که بود آن گستاخ کاربیباک ، ودلیرسفاک ، که شاه بیشهٔ ، شجاعت پیشهٔ مارا این چنین خسته ومجروح گردانید ؛ پلنگ ، آهی سرداز دل پردرد ، برکشید ؛ وگفت ، دمنه ! من در حساب خودبینی ، وپندار خویش ، بسیار غلط کاربودم ؛ آن چیره دست غالب همانست که پیش روی تو می نماید ؛ واز رهگذر پرفنونی ، جادوئیها از قبضهٔ کمان می کشاید ؛

تعبیر

این داستان ، نهمین بر وجه عیان می نماید ، که توانائی ودلیری ساده دلان ، بی تدبیرشایسته ، وچاره گری بایسته ، بازای دشمنان ذوفنون ، ومکائد پیشگان پرافسون ، بکار نمی آید ؛ وبسا هنگام ابواب خسران وزیان ، بر روی صاحبش می کشاید ؛ اگرچه ، پردلان آهنین چنگال ، درمصاف جنگ وجدال ، همواره برناتوانان حیلت سگال ، به نبرد وپیکار روبارو ، غالب وچیره میگردند ؛ ولیکن بسا هنگام این ضعیفان حیلت اندیش ، بچارهای پنهانی ، وفریبهای نهانی ، برآن ساده دلان گاوزور ، مظفر ومنصور می شوند ؛

بلکه بر وجه سر بسته و نهان ، نیز بر این معنی اشارت می کند ؛ که زور آوران شیر جنگ ، و پر دلان روئین چنگ ، زنهار باکتساب دمدمه و فسون روباه منشان حیلتگر ، سر همت فرو نمی آرند ؛ بلکه تنومندی گوهری ، و نیروی فطری شان ، هرگز اقتضای آن نمیکند ، که بآموختن خدایع دونان ، و مکائد زبونان ، همت برگمارند ؛ و ناتوانان ضعیف ، و کوچکدلان نحیف ، چون در اصل فطرت ، زبون و کم زور آفریده شده اند ، از بهر جبر این نقصان ، چنگ بحیلات و خدیعت می زنند ، و چون بر نیل مراد ، و دفع اضداد ، یارای گوهری ندارند ؛ ایجاد آلات و ادوات آن میکنند ؛ چنانچه اگر بدیدهٔ راستی و انصاف ، که از ناخنهٔ کجی و اعتساف ، بریست ؛ در عامهٔ جانداران ، یا کافهٔ حیوان ، نظر کرده شود ، نیکو مبرهن خواهد گردید ، که هر جاندار که در تنومندی فطری و نیرومندی گوهری ، ضعیف تر است ، حیل فراهم آوردن منافع ، و پرهیزیدن از مضار ، دروی بیشتر است ؛ و هر که در اصل فطرت توانا و زورمندتر ، از فنون و مکائد ساده و آزاده تر ؛

ولیکن فصل این داوری ، که کدام یک ازین دو فریق ، بختیار تر یا کامگار تر اند ، یا مدحت و آفرین را درخور تر ؛ شاید از حوصلهٔ خرد مکتسب بشری ، که با هزاران اوهام عادی و دینی ، مشوب است ، و بگوناگون اسباب پندار ، و خود بینی آلوده ، شاید ، دشوار باشد ؛

---

## داستان پنجاه و دوم ،

گاوان ساده درون ، و شیری پرفنون ،

آورده اند ، که چهار گاو ، باهم ، با کمال همداستانی و وداد ، و دوستی و اتحاد ، در مرغزاری ، همواره ، می چریدند ؛ و از نزدیکی یکدیگر ، دوری نمی گزیدند ؛

شیري ، اززمان دراز ، این گاوان فربه چرب پهلو را ، از دور می دید ؛ واز کمال آرزومندي آب دردهان مي گردانید ؛ اگرچه با آن دندان وچنگال شیري ، مي توانست ، که بریکي از اینان ، دست بردی نماید ، یادست تطاول ، بآساني ، کشاید ؛ ولیکن ازحمله بردن برهیئت مجموعي ، یاجمعیت ایشان مي ترسید ؛ که مبادا جمله همداستان شده کار بروي دشوار سازند ؛ بنابرآن ازدور ، بتماشای منظور ، مي پرداخت ؛ ودرفراق عین ، یا اثري ساخت ؛ ودرین میان ، بسیار چاره جوئي کرد ، که بکام برسد ، هیچ مفید نیفتاد ؛ آخرکار ، چون دید که هیچ نوع جرأت وجلادتش ، تا آنکه ایشان متوافق وهمداستان اند ، سودمند نخواهد گردید ، بنای کار برحیلت وفریب نهاد ؛ وبیهوده سرگوشي کردن یا آهسته درگوش گفتن بابعضي ازین گاوان ، آغاز کرد ؛ تامیان شان اولا ، رشک وغیرت پیدا ساخت ؛ وآنگاه خوش خوش ، سنگ تفرقه ، درجمعیت شان انداخت ؛

سخن مختصر ، این حیله ، آن چنان کارگر ، افتاد ، که دراول ، میان گاوان خویشتن داري وشکررنجي پدید آمد ؛ وآنگاه این غیرت ورشک ازگریبان دشمني وعداوت ، سربرآورد ؛ چنانچه دراندک مدت ، آن جمعیت ازهم پاشید ؛ وبناچار ، شیر بستمکیدست پیشه ما ، بدین عشوه گري ، بکامش ، فیروز گردید ؛ وبریکیک آنها ، بآساني تمام ، دست تطاول ، درتنهائي ، یازید ؛

## تعبیر

این داستان دربادی نظر تنبیه است، بر خری آن ناکسان گاو فطرت، که بدمدمهٔ افسون دوران بیگانه، عهد نزدیکان یگانهٔ خود، می شکنند؛ و بپایان کار، ازین خلاف و نفاق، آتش فتنه، در دودمان خویش، میزنند؛ درامرمملکت یاریاست عامه، که جزو او لش، ملک گیری، و دوم ملکداری است، بهمین تدبیر و بهمین حیله بآسانی بدست آوردن ملکی یا برهم زدن ریاستی، سنگ تفرقه انداختن درجمعیت اهالی آن، و ستیزه و خصومت برانگیختن درارکان و اعیان این است، چه روشن است که پس از پاره پاره شدن قوت مجموعی انبوهی، یا شکستن نیروی اجماعی گروهی، هزیمت دادن هریک ازینها راجداگانه خیلی آسان است؛ خاصه وقتیکه بعضی ازین جماعت برهم خورده را، خیلی اعادی ازآن خود ساخته، باشند؛ و بدستیاریش، براسرار پنهانی ورخنه های نهانی آن ریاست، نیک آگاه شده؛

بنابرآن وظیفهٔ ارکان مملکت، و اعیان دولت کشوری از کشورها که غیرت بر ابقای ریاست، در قبایل و عشائر خود میدارند؛ همان توانند بود، که زنهار بسخنان عشوه پرور بیگانگان، عهداتحاد خویشان یگانهٔ خود نشکنند؛ و بساختن باد شمنان دوست نما، خانمان خود را ازبن بر نکنند؛

و در نظر دقیق اشعار است، بربزرگ منافع دوستی و وفاق، و سترگ ثمرات مصادقت و اتفاق؛ زیراکه درین عالم ظلمت و نور، یا کمون و ظهور، بدون ایتلاف ارکان متباین، یا التیام اجزای مختلف، هیچ کون از اکوان طبیعی، صورت نمیگیرد، و هیچ ترکیبی از تراکیب صناعی، وجود نمی پذیرد؛ بلکه بر سبیل عموم می توان گفت، که کون یا وجود جزئی و فناپذیر، طبیعی باشد یا صناعی، همین

عبارتست از وفاق اجزا، یا اتفاق ارکان آن باهم، و فساد و فنای آن، عبارتست از برهم خوردن آن جمعیت است، یا پراگنده شدن آن اجزا، ازیکدیگر؛

قطعه

چو جان پاک تو، باجانم آشنا گردد، دو چشم، چار شود؛ یک خرد، دو تا گردد؛
نشاط راد و کشاید در، آنگه انده را، دو رخنه بسته شود، چون توئیت ما گردد،
برین قیاس، اگر سه خرد بهم برسند، چه خانهاست اکه از تجربت، بنا گردد؛
وگر ازین دو سه تا، مجمعي بهم برسد، چها چها ز عجائب، جدا جدا گردد؛
وگر ازین دو سه، مجمع ز ملکهاي دلر، بهم رسند، خردها عجب رسا گردد؛
چو چشم یارم، وابرو، ومو، وقد، وخدش، که باهم آید و زآن شکل جانفزا گردد؛
برآن قیاس که چون آخشیج گوناگون، بهم شوند چه ترکیب دلکشا گردد؛
بمجمعهای طبیعي نگر که چون دو سه تا عناصر آمده باهم، چه کارها گردد؛
وفاق را به جهان طرفه کار و باري هست؛ بهم نیامده حاجات چون روا گردد؛
یگانه با رخدائي اکه در خورد، اورا، یگانگي، و جهانرا دوئي سزا گردد؛
وزین دوئي، چو بهم شد، بفر وحدت او، هزار کثرت، و هریک شگفت زا گردد؛

---

## داستان پنجاه وسیوم،

زاغی از تشنگی در تاب، با کوزهٔ آب

آورده اند، که زاغی، از غایت تشنگي در تاب، بجستجوي آب، هرسو سراسیمه، مي شتافت؛ آخرکار، نظرش برکوزهٔ افتاد، که قدری آب داشت؛ وازین رو که وضع آن کوزه، طولاني دراز گردن، واقع

شده ، و اندک آب ، از دهنه اش بسیار فروتر بود ؛ با آنکه زاغ تفسیده جگر ، در بهره گرفتن از آن ، بجنبانیدن اندام ، و دراز کردن گردن ، بسیار کوشید ، بکام دلش ، فیروز نگردید ؛ و آنگاه خواست ، تا آن کوزه را واژگونه سازد ، توانائیش وفا نکرد ؛ بپایان کار ، پس از اندیشهٔ بسیار ، رای صوابیش چنین فرمود ، که سنگریزهای چند ، که پیرامون آن سبوچه افتاده بودند ، درون آن اندازد ؛ زیرا که چون اینها بگرانی گوهری ، ته نشین خواهند گردید ، بناچار آب ببالا برخواهد شد ؛

ع ، راه خرد شتافت ، و بناچار کام یافت ؛

تعبیر

این ظریف حکایت ، محتویست ، بر سنجیده معرفت ؛ و پسندیده موعظت ؛ اول ، یعني معرفت سنجیده ، یا تجربت گزیده آنکه افتقار یا حاجت ، اصل آرای جزئي یا فنون کسبي بشري است ، این همه صناعات یا حرف ، که در میان ساکنان بني آدم ، حالا ، متداول است ؛ اگر نیک بازجست کرده شود ؛ روشن خواهد گردید ، که منشای آن احتیاج یا نیازمندي افراد انسان بوده است ؛ که اولا ایشان را کشان کشان بر اختراع یا ایجاد آنها آورده ؛ آري ! اگر این بیچارگان ناقص فطرت ، مانند دیگر جانداران خاکي یا آبي یا بادي ، پوستین یا جوشن یا مخمل پوش ، آفریده شدندي ؛ نیازمندي تن پوشي ، طبیعت ایشان را بر ایجاد آرای جزئي ریسمان تافتن ، و جامه بافتن ، و غیر آن کي آوردي ؛ و همچنین اگر دندان و چنگال ، از بهر شگافتن ، و بریدن ، تیز و نیرومند داشتندي ؛ بآرای

جزئي سلاح سازي، و آلات حرب پردازي، از میان جانداران، کي ممتاز شدندي؛ و همین اصل گرامي است، که حوزهٔ تمدن انسان را فراخ تر ساخته است؛ و بهمان علت، غالباً، منسوب است هنروري و ذوفنوني مسکین زادگان مستمند؛ و بیهنري و تهي مایگي تونگر زادگان ارجمند؛ و برشدن گروهي افتاده و پست از بني آدم، بر اوج سروري و ریاست؛ و به پستي گرائیدن دیگر گروه بختیار و کامگار، از ذروهٔ مهتري و امارت؛

ودوم، یعني ستوده موعظت، آنکه بر ناجویان بلند همت، و والانهادان طالب معرفت یا تجربت، لازم است که اگر از راه سلوک متعارف، کامیاب و فیروز، نگردند؛ زنهار، در اختیار کردن طریق جدید، که بمقصد شان تواند رسانید؛ وا ایستاد نکنند؛ و در برانگیختن وسائل نو، و ایجاد نمودن آرای جدید، از خود بقصور راضي نشوند؛ و درین باب اقتفای آثار اسلاف را، که موجب ناکامي شان خواهد گردید، (اگر ستلزم مذلت و خواري نباشد،) ننگ پایهٔ خرد بشری و عار مرتبهٔ دانش انساني، شمارند؛

مفاسد تقلید کورانه، و بیکار سازي نیروی خرد، از آن بیشتر است، که در بیان تو اند آمدن؛ هیچ چیز بیش ازین مثبت دوني و زبوني کسان نخواهد بود؛ که برگفته با نوشتهٔ غرض آمیز باستاني گروه، یکسر اعتماد و اعتقاد کرده، حواس و خرد خود را معزول سازند؛ و بخواندن افسانهای دیرین، اوقات عزیز، و قوت تمیز خود را تلف، و باطل گردانند؛

الحق همین کورانه پیروي اسلاف است، که اکثر هنود و فرق اسلامیه را در مدارک و معالم دانش، و هنر، این چنین ناقص و قاصر داشته است، نسبت به طوائف

سیحیه، که بسبب تجارب جدیده، وآزمونهای گوناگون، واختراع آرای جزئی مفید نشأت انسانی، علم براعت، ودرنگارنگ صناعت، برافراشته اند؛

## داستان پنجاه وچهارم

### میر جنگلستان، وشیر نیستان

آورده اند، که روزی میر جنگلستانی، باشیری، دوچار شد؛ وسخنان گوناگون، از هردری، درمیان آمد؛ وهیچ گونه خلاف برنخاست؛ درآخر صحبت، سلسلهٔ کلام، بتفضیل شیر، وانسان، بریکدیگر، منتهی گردید؛ چون میر جنگلستان، از دلایل مفید دعوایش، که تفضیل یاترجیح انسان بود، برشیر نیستان، فروماند؛ بسوی مقبره یادخمهٔ که درآن نزدیکی بود، وبالای آن، پیکر آدمی را سوار بر پیکر شیر، ساخته بودند، اشارت نمود؛ شیر جواب داد؛ که اگر همگی برهانت همین است؛ بگو، تامن این پیکرها را بسازم؛ یانگارها بطرازم؛ وآنگاه، بضد این که می بینی، هیکل شیر، بالای پیکر انسان؛ نظر خواهی کرد؛

### تعبیر

این داستان، برهانی مثبت مو، فهم کافهٔ طبقات انسانی است؛ که از گفته یانوشتهٔ پیشینان هرطایفه یاامت، که بباعثهٔ خویشتن دوستداری، یابه شماری، که مرض وبائی اصناف بنی آدم است؛ دین وعادت یاروش وآئین خود را، نسبت بآن دیگران، بهتر انگاشته یاافضل پنداشته اند؛ هرگروه ازپسینیان، نسبت بخود گمان فضیلت یاپندار مزیت دارند؛ واز غایت

منفعلی در نمی یابند؛ که در طریق استدلال، المصادرة علی المطلوب، یعنی دعوی را جزو دلیل گردانیدن، اصلا صحت جواز ندارد؛

از رهگذر این غلط عام یا بیماری جهانگیر، بر خوانندگان اسفار اسلاف، که درنگاشتهٔ خود یا پیروان شان است؛ درست حال ایشان معلوم شدن دشوار است؛ و بر اخلاف یا پسینیان هر طبقه از طبقات ناس، اسباب ضلالت یا گمراهی پدیدار؛

بیشتر، این نوع رسوائی، در کتب ادیان، نمایان است؛ و دواعی گمراهی هر گروه از پسینیان یا پیروان، از همان کتاب هدایت انتساب عیان؛

هر طایفهٔ پسین ساده دل، غافل ازینکه اسلافش، از راه خدع یا انخداع، که میراثی یا گوهری کافهٔ آدمیان است؛ این چنین چیزها نوشته اند؛ بر درستی کیش یا دین خویش، استدلال بسخنان نامهای نگاشتهٔ پیشینیان خود میکنند؛ و باآنکه بچشم سر، و نظر ظاهر، ظهور کجی و کاستی، و شیوع دروغ و ناراستی، در کار و بار هر طبقه از طبقات ناس؛ هم عهد خویش، مشاهده می نماید، و میداند، که خودنمائی، و خویشتن آرائی، و اختراع افسانهای باطل مثبت بزرگواری، و کرامت اسلاف، و فرط ولع و هوس اخلاف، در پرورش و نگاهداری چیزها که به ایشان، بطریق داستان افسانه پردازان، چون سخنان دیو و پری و فرشته و غیر آن، رسیده است، گوئی فطری بنی آدم است؛ از کمال بیشرمی یا بیدلی، بر استدلال و اثبات حقیقت یا راستی داستان کیش، و آیین خویش، که از قبول خرد عرفی، بشری، بمراحل دور است، و شاید خودش هم باور ندارد، همت می گمارد؛ و درین نوع استدلال، چنگ بدان قضایا یا داستانهای دیگر

میسزند ، که آنرا هم پیروان یا پیشوایان مذهب خودش نوشته اند ؛ و حریفان مخالف ، یکسر انکار آن میکنند ؛ و بدین شیوهٔ کمینه دون ، (چون خلاف گوهر و طبیعت است) نهمین عمر عزیز خود را ، بدین تصریف افعال ناقص کان و صار ، کان لم یکن یا تالف مینماز د ؛ بلکه بآلوده ساختن اذهان سادهٔ اطفال فرشته تمثال ، که از کدورتهای خیالات فاسد انسانی ، و اندیشهای ظلمانی ، و چرکهای هیولانی ، هنوز یکسر پاک و بری است ، می پردازد ؛ و از عهد کودکی ، بذر نفاق و خلاف ، که تمامتر مبائن مصلحت اجتماع و ائتلاف اصناف مردم ، و طوایف امم است ؛ در درون ایشان می افشاند ؛ و این قطرات زهرآگین ، که تاثیر سمی شان تامدت حیات باقی خواهد ماند ، در سفالینه کوزهای خام ایشان می چکاند ؛ تاآنکه بمرور ایام ، اذهان این فرشتگان پاک درون ، بدین نوع سخنان افسانگی نفاق انجام ، خلاف آغاز ، متکدر گردیده ، از سادگی گوهری و پاکی فطری خویش ، محروم و بی بهره ، تامدت حیات ، می ماند ؛

---

## داستان پنجاه و پنجم ،

نسناسی بیابانی ، با فردی از افراد انسانی ،

آورده اند ، که درروزی از زمستان سرد و برف بار ، نسناسی ، درمیان بیابان ، پی کاری میرفت ؛ و دراثنای راهش ، مسافریرا از بنی آدم ، دید ، که بسبب سورت برد زمستان ، بسرحد مرگ ، فرارسیده است ؛ آن بیابانی مرحمت پیشه ، بباعثهٔ قرابت گوهری ، برآن ناتوان مستمند بخشودنی ، رحم آورده ، اورا بهامنی گرم ، و فرح بخش که در جوف کوهی داشت ؛ بمیهمانی برد ؛ مرد مسافر سرمازده ، هنوز جا گرم

مرده بود، که انامل خویش را که بشدت سردی هوای برف بار، فسرده
شده؛ بر سبیل عادت، بانفاس گرم، دمیدن گرفت؛ وچون بیابانی
ساده دردون ما، سبب آن، پرسید؛ او جواب داد، تا بدین
وسیله، آنهارا گرم گردانم؛ ازین رو که آن بیابان نشین، پاک آئین،
راه وروش بنی آدم را کمتر دیده، واز تجارب ومعارف مردمان کمتر شنیده
بود؛ باستماع این جواب درکمال شگفت درماند؛ ودر اعزاز واکرام
ضیف گرامیش، که خداوند این چنین کرامت است، که اندر روش
گرمابه میدارد؛ وحرارت از انفاس خودش بیرون می دمد؛ نیکو کوشید؛
وبدل خواست؛ که بروش شایسته، ونهج بایسته، در تقدیم لوازم
میهمان داری، ومراسم غریب نوازی، بذل جهد نماید؛ بنابرآن، اولا،
خوانی پر از میوهای گوناگون ونزلهای بیشه وهامون، پیش یار غار خود نهاد؛
وآنگاه شرابی لطیف، وخوشگوار، پس از آنکه، برعایت موسم
زمستان، ابازیر یا توابل حار، در آن ریخته، وبرآتش نرم، جوشانیده بود؛
بمهمان بزرگوار ارشاد داد؛ مرد مسافر، این شراب گرم جوشیده را
نیز هنگام نوشیدن، دمیدن آغاز کرد؛ وچون ساده دل بیابانی،
سبب آن پرسید؛ گفت، تا شراب گرم، بدین انفاس
سرد سازم؛

این جواب ثانی، آن کوهستانی، را همان قدر افروخته، وخشمگین
گردانید؛ که جواب اول، دیرادر شگفت آورده بود؛ چنانچه هر دو دست

وست ، باکمال طیش ، بردوش مسافر زده ، از درش ، بیرون راند ؛ و گفت ، که من روی این چنین ناکس و دون ، زنهار نمي خواهم دیدن ، که از همان یک دهانش ، هم نفسهای گرم ، مي تواند بر دمید ؛ و هم دمهای سرد ، مي تواند بر کشید ؛

تعبیر

این حکایت بر نمط لطیف ، و طرز ظریف ، از حال صحرا نشینان ساده درون ، که از دو زباني شهریان عیار ، و نفاق پیشگان نابکار ، که مانند حربا ، هر لحظه خود را برنگي وا مي نمایند ؛ و چون بابیان هرزمان ، از همان یک زبان ، سخنان متباین ، می سرایند ؛ روایت میکند ؛

الحق ! از معظم رذائل شهریان فرومایه ، دورنگي گفتار ، و دوروئي کردار شان است ؛ نه همین این رنگ آمیزان نیرنگساز ، بدین روش ناسره ، مصلحت گفتار را که از برای تفهیم ضمیر یکي مرد یگر یرا ، فطرت ناقص و ناتوان بشري ، که بدون تمدن ، زندگاني نمی تواند کردن ؛ (وبي تشارک لساني یا اتحاد زباني ، تعاون ، درکار و بار شاخ در شاخ انساني ، از عالم محال بود ؛) ایجاد نموده بود ؛ باطل ساخته اند ؛ و در همان یک مجلس ، بحکم کاینهٔ مشهور که دروغگو را حافظه نمي باشد ، از راه غایت نامنفعلي ، دوگونه قمار از یکزبان باخته ؛ بلکه پاکبازان ساده درون ، که از دو روئي ایشان هنوز خبیر نیستند ؛ و پاکنهادي و آزادی شان ، بر راست پنداشتن سخنان عامهٔ بني نوع ، خاصه آنان که زور و افترای شان بر ایشان هنوز حالي نشده است ، باعث شان ، میگردد ؛ از دورنگي خوار ، این دونان نابکار ، اولا ، عشوه مي خرند ، و فریب مي خورند ؛ هرچند رونق کار ، وگرمي بازار ،

این رنگ آمیزان، بسیار زود تر می شکنند؛ و از بهر تمامی عمر، اعتبار و اعتماد شان زیان می پذیرد؛ یا راه عدم میگیرد؛

## داستان پنجاه و ششم

روستائی ابله و نادان، و دست دعا بر کردنش از بهر یاری آسمان

آورده اند، بحکایکه روستائی گردون یا عرابهٔ خود را، از کوچهٔ پراز گل ولای، می راند؛ ناگاه چرخهای گردونش، درون گل آنچنان محکم فرو ماند، یا بند شد؛ که اسپانش، با همه زور و کوشش که در بر آوردن آنها بکار بردند، نتوانستند؛ مرد روستا، ناله و زاری آغاز کرد؛ و بدو زانو نشسته، از جوپطر، با کمال ضراعت و ابتهال، دریوزهٔ دستیاری، یا یاریگری نمود؛ جوپطر، از میان ابر، نظر کرد؛ و به تندی، بر آن ساده لوح، بانگ برزده فرمود؛ تا این چنین تنبل و سست، در کار خود نباشد؛ و در سرانجام کارش، دست و پای کوشش گم نکند؛ بلکه بزودی از مصلای نماز و نیاز، برخاسته، اسپان خود را بتازیانه زند؛ و دوش خودش نیز، بچرخهٔ گردون یار ساخته نیکو زور کند؛ سپس، جوپطر، می گوید، همین راه اعانت و دستیاری ما است، ای سفلهٔ نادان! بیخبر از خدا، و دلدادهٔ نماز و دعا؛

### تعبیر

این داستان، نهمین سرزنش، یا توبیخ مدعیان دیندار، و ریاکاران نابکار است؛ که از رهگذر تنبلی و سستی، یا ریاکاری و دروغ دینداری؛

چنگ، بدامان دعا، میزنند؛ و بیهوده، اوقات گرامی را، درین کار بیکاران، تلف میکنند؛ با آنکه، بچشم سر مشاهده می نمایند، و نیکو میدانند، که سنت یزدانی یا عادت آسمانی، هرگز بدین نحو بخشش یاکرم، جاری نشده است؛ و بی وسائل متعارف، حاصل ساختن خیری حقیر، درین عالم اسباب، از عالم محال است؛ و می بینند، که خود پیران مستجاب الدعوات (بخیال خام شان،) همواره، در لوازم زندگانی، و ضرورات نشأت انسانی، محتاج مریدان خویش، که سامان ناگزیر حیات را، بزور بازو، و نیروی بخشیدهٔ آسمانی، فراهم می آرند، هستند؛ و بوده اند؛ وای پیران و پیمبران بنی آدم! که بدعای مستجاب خویش، سعادت دوجهانی، به پیروان و ارادتمندان خود، بخشند؛ و خود شان، در روزی ناگزیر، نیازمند ایشان باشند؛

بلکه نیز تحریض یا انگیزر استکاران ستوده کردار، و فیروز بختان سعادت یار است، بر اینکه زنهار، بتلبیس ریاپیشگان دعویدار، و فرشته شعاران شیطان کار، از جانرفته، دست و پا، و نیروهای وادادهٔ آسمانی را، که محض از برای اکتساب لوازم ضروری حیات، بخشیده شده است؛ بمکاسب شایسته و حرفتهای بایسته، بکار واشته، سامان و اساس زندگانی، از همانجا بدست آرند؛ و بدین نمط، حاصل کردن اسباب کامرانی را، وسیلهٔ طبیعی روزی، انگارند؛ و ذریعهٔ برکشیدن عطیهٔ یزدانی شمارند؛ چون هم نیروهای اکتساب ما، عطاکردهٔ اوست؛ و هم سامان قوت ما پدید آوردهٔ او؛

## داستان پنجاه وهفتم،

مردی سفاهت بنیاد، با بطی که خایهٔ زرین می نهاد،

آورده اند، که مردی سفیه، بطی داشت که هر روز بیضهٔ زرین می نهاد؛ ولیکن آن خام طمع حریص، بدین قدر، خرسند یاقانع نگردیده، آز نافرجام، ویرا بر آن داشت، که شکم آن بط را چاک بکند؛ ویکباره، بر گنج شایگان؛ که در گمانش اندر رحم او، پنهان بود؛ دست تصرف بگشاید؛ هم چنان کرد؛ ولیکن، وای ناکامیش! که بجای آن همه خزینه، که درون آن، ظن برده، ودندان طمع بر آن تیز کرده بود؛ جز اندک رطوبت که مادهٔ بیضهای آینده بود، در آن، چیزی نیافت؛

تعبیر

این حکایت، بوجه کنایت، اشارت، بدان تدریجی نظام کاینات یا تناوبی سلسلهٔ اکوان، میکند؛ که از رهگذر بسته بودن وی بانظار متوالی آسمانی، یا فیضهای پیاپی یزدانی، که برحسب تبادل لیل ونهار، و پی در پی رسیدن فصول، برانحای گوناگون، بمواد هیولانی میرسد، وهر کون از اکوان در هر ساعت بل هر آن، صورتی دیگر میگیرد؛ و پیرایهٔ هستی جدید می پذیرد؛ هرگونه بود، یا وجود را زمانی معین، یا وقتی مقرر است؛ بلکه هر خیالی واندیشهٔ را هنگامی است خاص، یا حینی ممتاز، که تاخیر از آن، یا تقدیم بر آن زمان یاهنگام، شاید، صورت جواز ندارد؛ اگر هر چیز بر طبیعت اصلی یاحال گوهری خود واگذاشته شود؛

در عهد شگوفگی شاخسار، چشم میوه داشتن، یا در زمان بیضگی، امید جوزه نمودن، نادانی است؛ همچنانکه در پیرانه سری، نشاط نوجوانی، ودر نوجوانی آزادی یامعصومی کودکی جستن، از ابلهی یا نادانی؛

بنابر آن وظیفۀ کسان سنجیده، و مردمان جهان دیده، همانست که سود آیندۀ فردا، امروز نجویند؛ و بسبب اغوای هوس خام زود کامیابی، راه محال نپویند؛

بیت

طفلی تو، واین راحت، وغم، مهد، وشیمه است؛ تاخون جگر شیر شود، خون جگر گیر؛

## داستان پنجاه وهشتم

گوسالۀ تنومند وجوان، ونرگاوی سالخورد ونوان،

آورده اند، که گوسالۀ تنومند ونوجوان، روزی، نرگاوی سالخورد، ونوان را، دریوغی بسته دید؛ واز رهگذر شوخی نوجوانی، وسرمستی آزادی یابیقیدی، بجای آنکه، برآن پیر دیرینه سال، ببخشاید، یادست وبازوی اعانت گشاید؛ سخنان تهجین آمیز، وتوهین انگیز، نسبت بوی، سرودن گرفت؛ ای بیچارۀ ستمند، وسیه بخت نژند! که یوغ گران، بر گردنت برداشته، بدین خواری، این سوآنسو می گردی؛ تاکشت خواجه ات راشیار کرده باشی؛ ولیکن انصاف آنست، که تو بخشودنی ناکامگار، شایان هیچ گونه کار دیگر، نیستی؛ وجز اینکه، تن، به بندگی دیگران، دهی، یاسر برخط فرمان این وآن، نهی، چارۀ دیگر نداری؛

بنگر! ای برگشته اختر! که من چسان زندگانی، بعیش وشادمانی، ونشاط وکامرانی، بسر می برم؛ عنان اختیار بکف اقتدار خود دارم؛ هرجا که دلم خوش میدارد، می روم؛ گاهی درزیرسایۀ درختان، استراحت

مي كنم ؛ وگاهي در مرغزار دلكشا ، مي چرم ؛ ودر ميدان ، خوش بلاب وبازي مي پردازم ؛ چون تشنه مي گردم ، آب شيرين وخوشگوارم ، از چشمه سار ، وجويبار ، مهياست ؛ سخن مختصر ، سامان واساس كامراني ، همه آماده دارم ؛ واز دواعي تلخكامي ، وترشروئي ، يكسر فارغ وآزاده ام ؛ وليكن تو واژدون بخت ، تيره روزگار ، اگر از فرط تشنگي ، يا شدت گرسنگي ، بميري ، هنوز بدم آبي ، يا لب ناني ، رسيدني نه ؛
نزگاو زمانه ديده ؛ ازين سخنان پر سخت ، ونيك درشت ، هيچ گونه ، از جا نرفته ، بآرميدگي وسكون تمام ، در پي كارش ، بشتافت ؛ وشامگاهان ، از كار وخدمت روزانه اش رهائي داده ، ويكسر آزاد وياله واگذاشته شد ؛ پس از انكه آب وعلف ناگزير ، پيشش فراداشته ؛ برين ماجرا ، هنوز زماني دراز نگذشته بود ؛ كه نزگاو آزاد گشته از بند ، گوساله گستاخكار ، شوريده روزگار را ، مي بيند ؛ كه مردي ، ريسمان در گردنش بسته ، پيش امام مذبح يا قربان گاه ، مي برد ؛ واو ، برسم قربانيان ، استفان يا هار گل از سرش آويخته ، بقصاب مي سپارد ؛ تا بتبر بانگاهش برده ، سر پر غرورش ، از تن جدا سازد ؛ درين زمان ، نزگاو پير ، نزديكش رفته ، بگوش وي آهسته ، مي گويد ؛ كه انجام كار خود را بچشم اعتبار ، تماشا كن ؛ ونيكو بدان كه از بهر همين ، ترا آن چنان آزاد وبيكار ، واگذاشته بودند ؛ اكنون توخود انصاف بده ، كه از ميان ما ، كه سيه روزگار تر ، يا بختيار تر ، است ؛

## تعبیر

این داستان، بر سرزنشی یاد داشتنی، واندرزی نا فراموش ساختنی، احتوا دارد؛ وحق هردوگون بیان را، بر منهاج زیبا، وامی گذارد؛

سرزنش یاد داشتنی، نسبت بآن تومندان قوی، یا توانگران فیروزمند است، که درستی نیرومندی، وپندار برومندی، باضعیفان رهی، یا مستمندان نژند، بجای بخشودن، ورحم فرمودن، ودستگیری نمودن شان، راه طنز وریشخند می پویند؛ ورنگ چهرهٔ مردمی ومروت را بگند آب وقاحت یا بی شرمی می شویند؛ وازکتاب مستطاب انسانیت، نخستین سبق راهم یاد ندارند، که باخود درین مقام بگویند؛

گربر سرنفس خود، امیری؛ مردی؛ بر کوروکر، ارخورده نگیری؛ مردی؛
مردی نبود، فتاده را پای زدن؛ گردست فتاده؛ بگیری؛ مردی؛

واندرزنا فراموش ساختنی، اینکه چون دولت واقتدار، از گردش دوری روزگار، بدولاب گردان، ماناست؛ ازین جهت بساهنگام می افتد؛ که صبح روشن کامگاری را، شام سیاه تیره روزگاری، بس زود درپی میرسد؛ وپیوسته، بهار وتابستان تندرستی، ونوجوانی را، خزان، وزمستان بیماری ودیرینه سالی، برسبیل نوبت، پیش می آید؛

پس وظیفهٔ نیرومندان، ونوجوانان، وتوانگران، درین دیرنا پایدار وگذران، همان تواند بود، که ازمنهٔ ناتوانی وپیرانه سری، وتهیدستی خودرا، بمضمون این

بیت

بسا زورمندا! که افتاده سخت ؛ بس افتاده را یاوری کرده بخت ؛

در نظر داشته ، بر ضعیفان دردمند ، و پیران نازورمند ، و مفلسان نژند ، به بخشایند ؛ و در دستیاری ، و اعانت شان کوشش نمایند ؛ و زنهار در حالت نیرومندی ، و یسار ، در اسراف و بی اعتدالی نکوشند ؛ و چشم خرد دوربین را ، بغشاوهٔ پرهوسرانی نپوشند ؛ و نیکو بدانند که در قربانگاه زمانه ، واکشاده است ؛ و قصاب قضا ، با ساطور اجل ، از بهر خون ریختن یا ذبح تنومندان ، و فربهان ، پیشتر از لاغران ، و نحیفان ، آماده ؛

## داستان پنجاه ونهم ،

یوزی معجب در نطع زیبا ، و روباهی نکته گیر ، بسخنان ظرافت فزا ،

آورده اند ، که روزی ، یوزی ، سراپای زیبا ، و کسوت گلدوز رعنایش ، بنظر امعان ، دیده ، در آن گل های نظرفریب و موزون ، و رنگ و پیکر نوادر شحون ، بکمال شگفت درماند ؛ و از راه استعجاب ، در دل خود گفت ، که با این همه پیکر نغز دلکشا ، و صورت شگرف زیبا ، که مراست ؛ سبب چیست ، که شیر با آنهمه سادگی و عریانی ، ازین پیرایهای رنگین ، و کسوتهای گزین ، بروی بالائی می جوید ؛ و جایش می گیرد ؛ چنانچه در همین اندیشه ، پندار پیشه ، دیگر جانوران بیشه را ، بچشم کم ، دیدن گرفت ، و بسنگ سبک ، سنجیدن ؛ و منه فطانت شعار ، این معنی ، بفراست دریافته ، روزی با کمال جگرداری ، پیش وی رفته ، راه سخن باز کرد ، و گفت ؛ که درین عزت ،

وبزرگواری ، که از رهگذر ظاهر زیبا پیکری ، ورعنا منظری ، نسبت بدیگر وحوش وبهایم ، درخود گمان می داری ؛ از مقام راستی وعدالت ، دور افتادهٔ ؛ بلکه می توان گفت که پرسادهٔ ؛ زیرا که فرزانگان هوشمند ، ووالا نظران دشوار پسند ، صورت رعنا ، وطلعت خوشنما را ، آن قدر در حساب نمی گیرند ، که مزایای روحانی ، وسجایای جانی ، وهمت باند ، وفکرت ارجمند ، ودانشهای گزیده ، وکنشهای پسندیده را ؛ وهرکس که ازین شمائل همایون ، وفضائل میمون ، باطنش برهنه وعریان است ؛ هیچگونه زیبائی ورعنائی ظاهرش ، درنظر آن باریک بینان او را ، از دیگر عامهٔ وحشیان ، ممتاز ، یا سرافراز ، نخواهد ساخت ؛

تعبیر

چون مضمون این داستان ، وداستان چل ونهم ، نزدیک هم است ؛ بنا بر آن ، تعبیر این ، بر نکتهٔ بیش ازین ، محتوی نخواهد بود ؛ که درامر ریاست وسرکردگی برگروهی ، یا بالائی وسرافرازی برانبوهی ، پردلی ، وجوان مردی ، وهنرمندی وبخردی ، اکثر سبب می افتد ؛ نسبت بحسن صورت ، وشگرفی طلعت ، که دل ربایندهٔ زنان ، وکودکان ، وامثال ایشان است ؛ آری ! از برای سلطنت بیشه ، چون شیر ، دلاور ، وشجاعت پیشهٔ باید ؛ نه چون پلنگ ویوز ، با پیکر نگارین ودل افروز ؛ وهمچنین از بهر امارت مرغان هوا ، چون عقاب روئین چنگال وآهنین منقار شاید ، نه چون طاؤس نگارین بال ، وشیرین رفتار ؛

## داستان شصتم

روباهی از بسیار رفتن لاف زن، و گربه پرکار یکفن

آورده اند، که گربه، و روباهی، در جنگلی، باهم آمده درباره انقلاب ریاست و ملکداری، بایکدیگر حرف می زدند؛ روباه گفت، هرگونه هرج مرج که خواهد، رونماید؛ و هر نمط افراط و تفریط که ممکن است، بگو پیش آید؛ من هیچگونه بیم و هراس، بخاطر نمی آرم؛ زیرا که هزاران حیلت و چاره، از بهر دفع گزند روزگار، و ناسازکاری لیل و نهار، یاد دارم؛ ولیکن تو، خواهر! (باگربه خطاب کنان می گوید،) اگر ازین گونه سانحه رخ نماید؛ کدام چاره یا تدبیر، از بهر ازاله آن، می اندیشی یا در نظر می داری؛ گربه جواب داد، بجز یک حیله، و سیله دیگر یاد ندارم؛ و اگر آن چاره، مرا سودمند نیفتد؛ لامحاله عرضه هلاک خواهم گردید؛ دمنه گفت، افسوس! صد افسوس! من از دل، درباره بیچارگیت، خیلی حزین، و اندوه گین گردیدم؛ و بسیار می خواهم که از بسیاری آن خود، دو سه تا خاص تو سازم یا بیاموزم؛ ولیکن ابنای روزگار، اعتماد را نشایند؛ بنابرآن هر کس را باید که خودش اندیشه کارش کند، و چاره سگالش باشد؛

هنوز این سخنان نخوت فشان، یکسر بانجام نرسانیده بود؛ که غلغله سگان شکاری، که بسوی ایشان، بانگ زنان، و فریاد کنان، دوان، می آمدند؛ بگوش مصلحت اندیشان رسید؛ گربه از آن میان، بهمان یک حیله که نیکو یاد داشت؛ بزودی، بر درختی، در آن نزدیکی، برشتافت؛

و روباه ، باهزاران حیل ، که از آن ، بیهوده لاف می زد ؛ گرفتار گردید ؛
و هیچیک از آن چارهای گزافی ، بفریادش نرسید ؛

تعبیر

این حکایت ، حسب حال آن گزافیان هرزه لاف ، و ژاژخایان پوچ باف
است ؛ که بادهای ذوفنونی ، درد سر سامعان می افزایند ؛ و هنگام امتحان ، در هر
همه ، خام و ناقص بر می آیند ؛ مرد یک فنی که در شیوهٔ خود ماهر و تمام است ؛ بسیار
بالائی و فضیلت دارد ، بر ده فنی که در هر همه خام است ؛
اکثر پای لاف زنان هنر و کمال ؛ بر سنگ می آید ، و همان اظهار هنروری ،
و ذوفنونی ، که آن سبکسران بی مغز ، وسیلهٔ بزرگواری و مزیت خود ، در میان
مردم ، می پندارند ؛ ابواب گوناگون رسوائی ، و خواری ، بر روی ایشان می کشاید ؛
و الا منشان بلند نظر ، اگرچه ، خداوند گوناگون کمالات باشند ، زنهار لب خود را ،
باظهار یکی از آنها ، نمی آلایند ؛ و شرم میدارند ، که ستایش و ثنای شان ، خود
بسرایند ؛ و لیکن کارهای گزیده ؛ و اثرهای سنجیدهٔ شان ، بآواز بلند منادی میکنند ،
از آن هنرمندی و استادی شان ، که مردم اهل نظر می پسندند ؛ و داد براعت
صناعت ایشان می دهند ؛

---

## داستان شصت و یکم ،

تیهوی پر و بال برکنده ، با خروسان شاطر جنگنده ،

آورده آند ، که مردی تیهوئی را ، پر و بال برکنده ، در صحن خانه اش ،
میان خروسان شاطر یا جنگی ، که از بهر بازی پرورده بود ؛ سر داد ؛

خروسان بی آزرم ، و ستمکیش ، بر آن طائر شیرین خوی و آشتی اندیش ، زندگانی ، خوش تلخ گردانیدند ؛ وهمواره بامنقارهای تیز ، وچنگهای جنگی وخون ریز ، آن مهمان تازه وارد دراخسته وریش ساخته ، از دانه وآبش می راندند ؛

این رفتار ناهموار ، ازین رزمجویان گستاخکار ، در نسبت بضیف خود ، پیش کردند ؛ خیلی نازیبا ، ودور از وظایف میهمان داری ، وغریب نوازی نمود ؛

تیهو ، اولا ، ازین روش ستمگری ، یا جفاگستری ، که از آن خروسان وحشی سیرت ، بهیمه سریرت ، دید ؛ بسیار خسته خاطر ، ودلتنگ گردید ؛ ویقین دانست ، که این گروه ، وحشت پژوه ، چون طبقهٔ سگان ، از میان چارپایان ، غریب دشمن ، وبیگانه آزار ، اند ؛ ولیکن چون درپایان کار مشاهده نمود ، که اکثر ، این ستیزه کاران خصومت اندیش ، وبدنهادان ستمکیش ، باهم ، جنگ وپرخاش می دارند ؛ وهم جنسان وخویشاوندان خود را ، بمنقار جور ، وچنگ جفا ، بی هیچ گونه رفق ومدارا ، می آزارند ؛ آرمیده ومتسلی گردیده دردلش گفت ، که عجب نیست ، اگر این گروه ننگ طیور ، سلحشور ، بر بیگانگان ، چنگ تطاول بکشایند ؛ وبا ایشان از در رزم وپیکار درآیند ؛ چون با نزدیکان وخویشان خود ، این نوع بیرحمی ، وسنگدلی را کار می فرمایند ؛ وتشنه خون یکدیگر می نمایند ؛

تعبیر

این داستان عبرت توأمان ، از میان تمامی انواع حیوان ، حال اصناف انسان ، بر وجه عیان ، بیان میکند ؛ وناخن ، بر دلهای ناظران طبقات ناس ، اعتبار

گزین ؛ و تماشائیان طوایف مردم، مرحمت آئین، میبرند ؛ هرچند، در بعضی از طبقات چارپایان وحشت سرشت، و طیور شکار پیشه یا جوارح، این معنی مشاهده می رود ؛ که از برای بربستن رخنهٔ جوع، چنگ تطاول زورمندان، بخون ضعاف از انواع جانداران، دراز می باشد ؛ اگرچه این نوع ستمگاری، و جاندار آزاری، گوهری شان است ؛ و همین تا تسکین پذیرفتن آتش اشتها، در کار می ماند ؛ و لیکن، باآنکه بنی آدم، این نوع بهایم، و طیور را، بلقب سباع و جوارح اختصاص داده اند ؛ شاید، از ینها کمتر خواهند بود، که بدون حاجت و افتقار ذاتی، تشنهٔ خون جانداران گردند ؛ و همین بهوسناکی هوائی، و پوچ آرزوی بزرگواری ریائی، ایشان را از اماکنهٔ شان بیرون برانند، یا باوجود فشار گرسنگی و حاجت طبیعی، بآزردن و خستن بنی نوع شان همت گمارند ؛

و بر خلاف آنان، افراد نوع حضرت انسان، که گاهی خود را خلیفهٔ یزدان، بهرهٔ اخلاق رحیم و رحمان، می شمارد ؛ وگاهی، برگزیدهٔ سائر اکوان، ممتاز بنفس پاک جاوید مان، شناسای اسرار پنهان اختران و ارکان، می پندارد ؛ و در ادنی مراتب فضائل خاصه اش، انسی تمدن اندیش، معدلت پیشه، راستی کیش، خداوند ناموس و شریعت خداداد، مخصوص بصلاح و سداد و رشاد، می انگارد ؛ نه همین انواع جانداران خاکی، و آبی، و بادی را، نه از بهر تسکین سورت گرسنگی، یا انجاح اوطار طبیعی، بلکه همین از بهر خوش کردن هوسهای بر بسته، و اهوای ریائی سودا انگیز، ریشخند آمیز، و نه به نیروی و صولت جانی، یا صلابت اعضا، و آلات گوهری جسمانی، (که دیگر جانداران راست از سباع و جوارح)، بلکه بمکائد دون، و خدائع زبون شیطانی یا نفس انسانی، (چون دام، و دانه، و قلاب،

و طعمه، و شبکه، و حباله، و چاه، و مغاک، با دیگر آلات و حیل، که خدای شان از بهر خستن و کشتن خاکیان و آبیان و بادیان، بایشان از راه وحي و الهام، عطا کرده است؛) می آزارند؛ و یکسر همت، بر تخریب ابنیهٔ خدائي، و توسیع حوزهٔ سوداهای نفس رذیل هوائي، می گمارند؛ (تا آنکه از دست فریب ناکیهای این جمع تنگ حوصله، فراخ سودا، هوس قبله، هوا خدا، ازبد ناپشیمان، و بر شر و ایذا احتجاج و اصرار نما، یکسر طائران باد، از معمورات و آبادانی های شان، بسیار دور میگریزند؛ و چون معصومان از قرب اشرار، می پرهیزند؛ و بجز چند نوع چارپایان، که بحیل و مکائد شان، گرفتار آمده شرافت و سادگی، و آزادگي، و قوی، و خواص خود را، در مصاحبت و معاشرت شان، گم کرده یا نیک کاسته اند؛ و بنان و نمک منحوس ایشان، بعضی از ذمایم اخلاق شان، بر گرفته؛ دیگر تمامت بهایم و وحوش، بحکم * بیت *

مردم چو بیوفا امست، خوشا وحشیان دشت؛ کارامگاه خویش بویرانه ساختند؛

در دشت و بیابان، و صحرا، و کوهستان، دورتر از مساکن ایشان ملاذ و ماوا، اختیار کرده اند؛)

و نهمین اصناف امم مختلف در کشور و دین، و روش و آئین، دست تاراج و یغما، بر یکدیگر می کشایند؛ و بر اضرار و افساد ابنای جنس خود، بي ضرورت گوهري پر حریص و دلداده می نمایند؛ و خونریزتر و تاراج گسترتر اصناف شانرا، بجلادت و شجاعت، و نجدت و شهامت، می ستایند؛

باینکه اگر اندک التفات کرده شود، نیکو روشن خواهد شد؛ که ازین قدسي انبوه و یزداني گروه، مردمان یکایک صنف، و اقلیم و دین و رسم و عادت، ني ني، افراد یکایک کوچک جماعت، و سبکمایهٔ جمعیت، پس از انکه دست شان بایذا

واہلاک یکدیگر نمیرسد ؛ یابر افناء و تخریب ہم اقتدار ندارند ؛ در ستیہش و خصومت زبانی ؛ و بدخواہی و شراندیشی جنانی ؛ و حسد ؛ و رشک ؛ و کینہ ؛ و تحقیر ؛ و غیر آن کہ باہم بر سبیل عموم دارند ؛ از خود بقصور راضی نمیگردند ؛ و این ہمہ نہ از برای سودی یا منفعتی ؛ کہ از این عناد ؛ و عداوت ؛ مطمح نظرشان است ؛ بلکہ می توان گفت کہ بر سبیل اطلاق ؛ بزیان دیگر ان خورسند می شوند ؛ وای دانش انسانی ! کہ بجای آنکہ چراغ ہدایت بر اہش بنہد ؛ ویرا از فروغ گوہری یا پرتو نور طبیعی کہ دیگر جانداران راست ؛ بی نصیب گردانیدہ است ؛

## انتبـــــــــاہ

بر آرای اصابت پیرای ؛ سو بدان نیکو نگر ؛ در کارخانہای بشر ؛ و آزادان پاک گہر ؛ فارغ از ین دروغ نمود ؛ و تہی کرد فر ؛ پوشیدہ نخواہد بود ؛ کہ ازین دانش نا فرجام ؛ یا جربزۂ شوم و ناتمام ؛ کہ در عامۂ اصناف بشر و کافۂ افراد انسان ؛ مصدر این ہمہ سبکسری ؛ و رعونت و سنگدلی ؛ و پندار ؛ و بیرحمی ؛ و اضرار اکثر جانداران کہ در پاکی طینت ؛ و آزادگی گوہر ؛ و سبکروحی ؛ و سادگی طبیعی ؛ و بناچار ؛ در زیباپیکری ؛ و دلارا منظری ؛ بادیگر شمائل و فضائل خاصۂ شان ؛ کہ خواص انسان را با عوام ایشان دران ؛ ہیچ نسبت نیست ؛ شدہ است ؛ اگرچہ بنظر ظاہر ؛ و خرد سرسری ؛ مورث بسیار شوکت و حشمت ؛ و شکوہ و مکنت ؛ گردیدہ است ؛ و انسان را اگوئی از میان اکوان خاکی ؛ ( بگمان سادہ اش ) بر داشتہ ؛ بہمسایگی ساکنان ملأ اعلیٰ رسانیدہ ؛ ؛ چہ بلاہا است ؛ کہ بر وجودش ریختہ نشد ! و چہ خاکہای خواری و پشیمانی ؛ کہ بر سرش بیختہ نہ !

باغوای همین دانش خانه بر انداز، که خانه سازش می خواند، هرروز، مرتکب آنگونه جرایم و ذمایم می شود که هرروز در تهجین و توهین آن، سخنان میسراند؛ و داستانها می خواند؛ میسراید که آزردن، و دروغ گفتن، هردو مذموم است، و هرروز می بینی که چه میکند؛ و می شنوی که چه میگوید؛ همواره اعمالش، مناقض اقوال است، و اقوالش دشمن اعمال؛

و به گمراه سازی همین دانش درخور نفرین، که او را بر تلوین اغذیه، و تکثیر البسه، و تشیید ابنیه، و بر پر تکلف کردن در اطوار زندگانی آورد، قوی و نیروهای آسمانی او، پرکاهش پذیر، و در دست گوناگون آلام و اسقام مبتلا و اسیر گردید؛ ایوای خامی خرد واژونه اش! که این طرف در افزودن اسباب بیماری یا مرض، او را دلالت می نماید؛ و بطرف دیگر در تدوین اسفار طب، و تالیف مفردات و مرکبات دوائی، و تشخیص اسباب وعلامات کذائی، درهای تطویل بلا طایل بر رویش میکشاید؛ و همین حال است در امراض نفسانی یا اخلاق ذمیمه، و طب روحانی، یا علم اخلاق؛ از ین سو، همان دانش، مردم آشوب، بر فراهم آوردن سامان و اساس جاه و مکنت، و اکتساب اسباب عزت و ناموری، که هردو مصدر انواع ذمایم، و اصناف جرایم خواهند افتاد؛ او را تحریض میکند؛ و آنگاه، از بهر ازالهٔ آن نکوهیده اخلاق، بتصنیف صحایف ادیان، یا علم تهذیب اخلاق، فرمان میدهد؛

این است نبذی از خواص شوم دانش انسانی که بنام نفس شیطانی، در کتب ایمانی، خوانده می شود؛ و همین دانش کورو ابتر است، که طبقهٔ صوفیه، از پرورودن و ترقی دانش، نهی می فرمایند؛ و میگویند، که العلمُ حجابٌ اکبرُ، یعنی دانش حجابی است بزرگتر، درمیان خدا، و بشر؛

مثنوي

اي عقل شده عقيلهٔ تو ، اينجا نخرند حيلهٔ تو ؛
تا در تو ز عقل هيچ رنگست ، خيز از بر ما که جاي تنگست ؛

## داستان شصت ودوم ،

سگي آبي گريزنده روان ، وسگان شکاري بدنبالش دوان ،

آورده اند ، که سگي آبي را (جانوري که اغلب زندگاني اجتماعي يا تمدني کنار جويبار ، مي کند ؛ وبيوت ومساکن از چوب وشاخ باکمال ظرافت برمي آورد ؛ وخصيه اش ، که بنام جند بيدستر ، خوانده مي شود ، از نافع ترين ادويهٔ سکينان بني آدم است ؛ وبنابرآن ، اگر عرضهٔ هلاک ، از دست ايشان ، مي باشد ؛) روزي سگان شکاري ، در دنبال افتاده ، سخت رانده بودند ؛ آخرکار ، پس از تگ وتاز بسيار ، چون روي رهائي ، ازين بلاي سمائي ، بنظرش درنيامد ؛ وبخاطرش رسيد ، که باعث شان براين ستمگري چيست ؛ بنابرآن ، باتمام جگرداري ، آن عضو ناپاک ، که قبلهٔ شکاريان هوسناک ، بود ؛ بدندان خودش بريده ، پيش اين پسر وآن انداخت ؛ وبدين وسيله ، خودرا از دست برد اين ظلمهٔ جفاپيشه ايمن ساخت ؛

تعبير

ازين افسانه ، چيزيکه بطريق پند ، مي توان آموخت ، همين است ؛ که مال وزر ، چند بيدستر سکنان بني آدم است ؛ وخداوند آن همواره ، عرضهٔ تاخت يا هلاک ،

* بیت *

از دست خواهندگان خونخواره؛ آری!
چرخ نه بر بید رمان، میزند؛ قافلهٔ محتشمان، میزند؛

همین دولت و جاه این مدبران نافرجام است، که نهمین بیگانگانرا، بر بدسگالی و خونریزی ایشان می آرد؛ بلکه خویشان و همدمان شان را اکثر، برآرزو کردن مرگ ناگهانی آنها، می دارد؛

معظم مفاسد، که فراهم آوردن سیم و زر، بیش از حاجت ناگزیر بشر، برآن، محتوی است؛ معروض شدن صاحب آنست، مرانواع بلاوانحای عنارا، از بیگانگان و خویشان، و خیرخواهان و بداندیشان؛ هردوگونه مردم، دشمنان جانی و بدسگالان پنهانی اویند؛ و درکاهش و شکست وی می پویند؛

وای ساده دلان تونگر! بسیار ساده دلان! که برحشم وخدم ظاهری شان، که مغناطیس زرایشان، آن آهن دلانرا کشان کشان، بسوی شان می آرد؛ وهرکس از آنان بر ربودن معلوم شان، همت بر می گمارد؛ تکیه کرده، چون دمهٔ آهنگران، بباد تهی، می بالند؛ و بیهوده خودرا منزلت می نهند؛ و نمی دانند، که این همه کروفراز تاثیرآن مغناطیس است و بس؛ و خودشان، درمیان، هیچ نیند؛

بنابرآن وظیفهٔ والافطرتان راد، وجوانمردان گرامی نهاد، همان تواند بود، که اگر بسببی از اسباب اختیاری، یا اضطراری، سامان مکنت وکامگاری، نزد ایشان فراهم آید؛ تا توان درآن کوشند؛ که بدآن نعمت وزر، دلهای بنی آدم، بدست آرند؛ و فرصت این خریداری، غنیمت شمارند؛ زیرا که بهمین زرهمانست، که بهای دل افتد؛ وزنهار، روا ندارند، که بوسیلهٔ این نعمت ومال، خویشان بداندیش ایشان، گردند؛ و پیش ازآن این ناپاک را، ازخوددورانداخته،

خود را بر ہانند ، کہ حریفان ، بسبب آن ، قصد ایشان ، نمایند ؛ یا چنگ بیداد و ستمگری ، بر ایشان کشایند ؛

## داستان شصت وسیوم ،

ثني ، و دلفین ( نام دو گونہ ماهي ، ) آن ضعیف و این قوي ،

آوردہ اند ، کہ یک روز ، ثني را دلفیني ، بقصد شکار کردنش ، سخت در پي راندہ بود ؛ وآن ناتوان دردمند ، از جور این بلاي نیرومند ، نیک درماندہ ؛ وپس از آنکہ ، آن اسیر پنجۂ تقدیر با کمال بیم وہراس ، بي خود و سراسیمہ ، بسي نشیب وفراز پیمودہ بود ، قضارا شدت تلاطم امواج ، اورا بسر کوہچۂ کہ بر ساحل دریا بود ، برانداخت ؛ وہمان جا در خشکي بحالت جانکندن فروماند ؛ ولیکن درین نفس واپسین ، چون پیرامونش نظر مي کند ، مي بیند ، کہ آن دلفین ، کہ از دست تطاولش ، کار آن مسکین ، بدین جا کشیدہ بود ؛ نیز در ہمان واقعۂ صعب ، درماندہ است ؛ ومانند خودش بالاي کوہ ، در خشکي ، پس از آن ہمہ ستمگاري ، و دل آزاري ، در حالت نزع وجانسپاري ، است ؛

بمشاہدۂ این حال ، بدل خرسند گشتہ ، باخود در آن حال بدمي گوید ، وبراہ تسلیتش ، مي پوید ؛ شک نیست کہ از دست برد قضا ، جان بردني نیستم ؛ ولیکن تلخي مرگ ، برمن شیرین گردیدہ است ؛ چون مي بینم کہ قضا ، دشمن جانیم را ، در ہمان پنجۂ بلا ، گرفتار ساختہ است کہ مرا ؛ بنابرآن باید کہ بخوشدلي جان سپارم ، واز سختي مرگ یاد نیارم ؛

تعبـــــــــــــیر

این داستان، بروجه عیان، وا می نماید، که هوای انتقام، چنان بر دلهای مردمان، صولت واستیلا میدارد؛ بحدیکه تلخی مرگ کینه کش، بدیدن تباهی دشمنش با هنگام شیرین میگردد؛ واز بهر تسکین دادن آتش افروختهٔ انتقامش، دردادن جان عزیزش، واایستاد نمیکند؛ وچون بکام دل بیتاب، دشمن خودرا باتب وتاب، مانند ماهی بی آب، چون خویشتن، درحالت جان کندن، می بیند؛ ازبهر تسکین دل نالانش، بروش سخن آینده، دم واپسین بر می آرد؛ وخوش خوش جان شیرین، می سپارد؛

* بیت *

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی؛ گو مشت خاک ماهم برباد رفته باشد؛

## داستان شصت وچهارم،

عندلیبی خوش آواز، وبازی تیزپرواز،

آورده اند که عندلیب هزار داستان، برسرشاخ درختی بلند، نشسته بانغمهای دلکش وجان فزا، والحان نوشین وطرب زایش، یکسر بیشه وهامون، پر از صدای ارغنون، ساخت؛ وگوشهای سباع وطیوررا بسرود شیرین وآهنگ دل گزینش، بنواخت؛

بازی گرسنه، که براندک دوری از آن مقام دلنواز، منتظر شکار، از دیرباز، نشسته بود؛ رسیدن آهنگ این شیرین سرود، بگوشش همان بود، وباتیزی بادوزان، بسوی آن غزل خوان، پروازکنان،

فرا رسیدن، و بچنگال جفا، گلوی آن شیرین ادا، فشردن، همان؛
چون عندلیب شیرین مقال، گرفتار پنجهٔ تقدیر آهنین چنگال، خود را
درین حال محنت اشتمال، مبتلای بیند، بخطاب آن باز سنگین دل،
این چنین در می آید؛

ای شهباز عالم باد! و عنقای فرخنده نهاد! زنهار، عنوان کرامت
نشان خود را، بکشتن چون منی حقیر و بیگناه، زشت و آلوده مساز؛ و زنهار،
براهی که یکسر مخالف رفق و مدارا، و نیز، نسبت بشان و شکوه
شهبازیت، نا زیبا است؛ شتاب؛ و بحق راستی و دیانت،
بیاد آر، که من مرغک ناتوان، نسبت بتو شهباز بلند آشیان،
مصدر هیچ گونه جرم و عصیان، نشده ام؛ بنابرآن، درخور شان چون
تو سلطان، همین تواند بود، که دست، ازین شکار، پرلاغر و نزار، بداری؛
و همت والایت بصید دیگر جانور، که فراخور حوصله است باشد، بگماری؛
باز، دوختهٔ چشم امتیاز، بسوزن گرسنگی و نیاز، اصلا بدین سخنان
دل گداز، التفات نکرده، گفت، چون از دیر باز، مترصد شکار
بودم، و تو خودت، بآواز بلند، مرا خواندی؛ بنابرآن، اگرچه لقمهٔ حقیر،
و شکار صغیری، زنهار، امید مدار، که از چنگال باز، از تاب گرسنگی
درگداز، رهائی یابی؛

تعبیر

این حکایت، نهمان اشارت میکند، بستمگاری و سنگدلی آن گروه مردم،
که از رهگذر کمال ناکسی، و بی آزرمی، بشره لقمهٔ گوشت، بکشتن طیور یا پرندگان

نغز نوا ، و پری پیکران داستان سرا ، که در نظر راست ، خاک آن افلاکیان پاک طینت ، از خون این خاکیان گنده فطرت ، بمراتب بهتر است ؛ یا بسیار بالائی دارد ، بهمت می گمارند ؛ و از غایت رذیلی و دونی ، بر باد دادن دودمان این معصومان سمائی و فرشتگان خدائی ، از در بازیچه و شکار می شمارند ؛ یا آن ددان مردم صورت ، و دیوان وحشی سیرت ، که در زیّ ریاست یا حکومت ، بباعثهٔ بیرحمی و ستم پروری ، بسر پنجهٔ بیدادی ، در فشردن گلوی زیر دستان ستمند ، و تنگمایگان دردمند ، زنهار ، و اایستاد نمیکنند ؛ و در ربودن عرض و مال رعایای مور سرشت ، که با هزار عرق فشانی ، و گوناگون زحمت و رنج ، فراهم می آرند ؛ ببهانهٔ باج و خراج ، یا ادعای حق چوپانی و پاسبانی ، هرگز شرم و انفعال نمی دارند ؛ و همگی عذر ، که از بهر تمشیت این چنین جور و ستم ، پیش می آرند ؛ همین است ، که خزانهٔ عامرهٔ سلطانی ، که هیچ گاه اشتهای جهان او بارش ، چون جوع دوزخ طبقهٔ اسلامیه سیر شدنی نیست ؛ و همیشه نعرهٔ هل من مزید ، ( ایا چیزی بیش هست ؛ ) از غار شکمش ، ( با آنکه طوائف امم پیشین و پسین را فرو خورده باشد ، ) خواهد برخاست ؛ زر ندارد ؛

بلکه نیز از راه کنایت ، میگوید ، که بسا هنگام ، بر سر اصحاب هنر و کمال ، همان هنروری و زبان آوری شان ، انواع مصیبت و بلا میریزد ؛ زیرا که کافهٔ افراد انسان ، از رهگذر خبث طینت ، و ظلمت سرشت ، و حسد و رشک خاصه ناتوان بینی ، ( یا از خود بهتری را در کمال گوهری یا کسبی ، خوش نکردن ، ) که بر آن ، ناف شان زده اند ؛ نهاین از دادن هنر و فضل که در ایشان ، نیست ؛ و از آفرین و تحسین کردن بر کمالی یا جوهری شایستهٔ آن ، تا توان تن میزنند ،

واعراض میکنند؛ بلکه اگر دست شان برسد، بر اضرار، وایذای خداوند آن فضل و هنر، همت میگمارند؛ واین نوع کاروبار را طبایع پردون ودني ایشان، گونه فیروزمندي می شمارند؛

آري! اگر در کارنامهای نو وکهن بني آدم، نیک نگریسته شود، روشن خواهد گردید، که آنقدر محنت و بلا که پاکنهادان اهل هنر، وراستبازان زبان آور، برداشته اند، عوام مردم، عشر عشیر آن نکشیده اند؛ وازآن تلخ آبهای زهرآگین، که آنان، ساغر ساغر نوشیده اند، اینان جرعهٔ ازآن نچشیده؛ •ع•

زیان بیند آنکو زباندان نماید؛ •بیت•

نافت تو، بر غم زدند؛ غم خور خاقانیا! کانکه جهانرا شناخت، غمکده شد جان او؛

## داستان شصت وپنجم،

روباهی دم بریده، در وصف بید مي گرم گفتار، باد یگرروبا هان د مدار،

آورده اند، که روباهی، ناگهان در دام فولادي بادستش محکم بند گردید؛ وبپایان کار، از بهر وارهانیدنش ازآن بند، محنت پیوند، بترک گفتن یا باز پس گذاشتن آن جزو پسین، مصلحت جان و دیگر اندام دید؛ ولیکن چون ازآن تنگنا، بیرون آمد؛ برزشتي ونقصان خود، نیکو وارسید؛ وازبدگزینش، وسستي رایش، خوش منفعل یامتاثر، گردید؛ وباکمال حسرت وپشیماني، دردلش، گفت؛ اي کاش! جان شیرینش بربادرفتي! وباین چنین زیان، رسوائي فشان، نامزد نگشتي!

با این همه ندامت و پشیمانی، که حالی او شده بود؛ بباعثهٔ خود پرستی، از برای جبر آن همه شکسته دلی، خواست، که تا توان باصلاح آن فساد، پردازد؛ و کم از آنکه ازین بار ننگ تنها بریده دم بودن، در جمع دنباله داران، بکدام حیلت و فن، جان نالان خود را آزاد سازد؛ بنابرآن روزی روباهان دم دار را، ببهانهٔ میزبانی، بوثاق خود طلبیده، پس ازادای تکلفات مهمانداری، سخنان گوناگون، از هر باب، با آن اصحاب، درمیان آورد؛ و تا کسی از حضرات بزم، بته سخنان ساخته اش، پی نبرد؛ بتمهید شایسته، وتقریب بایسته، دنبالهٔ کلام بلاغت ختام خود را، به ناسودمندی و بی مصرفی اذناب، عموما، ونابکاری وزشتی دم طبقهٔ روباهان خصوصا، درپیوست؛ و تا زمان دراز، در ایراد براهین، و دلائل، برین سخن بیسر و بن، داد تمنطق بداد؛ وآخر کار، بخطاب اصحاب، می گوید، که چون ناسزاواری و نابکاری دم، از آن سخنان، نیکو مبرهن گشت؛ اگر ائمه و حضرات، این دنبالهارا، که هیچ گونه سود و زیبائی، در آن متصور نیست؛ ببرند؛ و این فضلهای پس انداختنی را، از اندامهای زیبای شان در اندازند؛ خیلی قرین مصلحت خواهد بود؛

الحق ای حضرات! صحت این سخن، که حالا می گویم، پیش ازین در حالت دمداری، بحدس و ذکا، می دانستم؛ ولیکن اکنون که دم خود را بریده یکسو انداخته ام؛ مرا بتجربت وآزمون، درستی آن،

نیک روشن، وبخوبی مبرهن، گردیده است؛ آری! این سبکی، ووارستگی، که حالا، درخود، احساس می نمایم، هیچگاه پیش ازین نداشتم
چون دمنهٔ دم بریدهٔ ما، در طی مراحل سخن سازی، بدین مقام رسید؛ عنان زبان بازکشید؛ وآنگاه، بدزدیده نظر، بسوی مجلسیان، دیدن گرفت، تادریابد، که آیا گفتهای آن هرزه درای، در دلهای ایشان، چگونه اثر بخشیده است؛
درین زمان، یکی ازآن ثعالب، کالیله نام، که در خدائع ومکائد آن طبقه، کامل وتمام بود؛ وقضیهٔ دام فولادی، ودم بریده شدن دمنه، بدان نیکو میدانست؛ بگوشهٔ چشم اشارت کنان بادی می گوید؛ خواهر! گمان می کنم، که تراحالی ملائم وخواهان دم بریدن، پیش آمده است؛ وازین رواست که محاسن بیدمی را، بدین خوبی بیان می کنی؛ ومطاعن دمداری را، بدین چابکی عیان؛ وچون مارا نیزاین چنین تقریبی پیش می آید؛ مانیز بترک این جزوپس، نخواهیم گفت؛

تعبیر * اگر در تقلیب اوضاع بوقلمون، واطوار گوناگون، که هوسپرستان بشر، در اغذیه، والبسه، واکنه، نو نوایجاد میکنند وکرده اند، واغلب این اختراعات، یکسر مباین یامخالف سرشت گوهری شانست، وحالا، بدولت همین کجرفتاری، وورود جانکاه را درمان دلنواز شماری، اکثرافراد بشر، بروزسیاه علیل نهادان ناتوان، نشسته اند؛ وکمتر از ایشان، در تمامی عمر از انواع بیماری جانی وجسمانی، صحیح وآزاد می زیند؛) وساده دلان بیخرد، آنرا بطوع ورغبت تمام، کورانه، اختیار می نمایند؛ نیک نظر کرده آید؛ نیکو واضح خواهد گشت، که ائمه وحضرات انسانی، ازآن جمع ثعالب، که از اختیار کردن جزی مخالف سرشت

خداداد ، اباکردند و یکسر سرباز زدند ؛ باهمه ادعای حکمت ، و معرفت ، نادان تراند ؛ و در
برگزیدن دینی یا آئینی ، که ملائم مصالح زندگانی نیست ؛ بمجرد تمنطق پیشوایان
ابتر ، و اسلاف نادیده و ر ، که شاید از بهر اخفای بعضی از عیوب خویش ، یا هوس
خوانده شدن بلقب انام و مقتدا ، از اخلاف ، و پسینیان ، یا دیگر مصلحت از
مصالح شان ، آن نوع دین و کیش را که یکسر بیگانه است با ملایمات زندگانی ،
و سزاوار بهای نشأت فانی ؛ پس گذاشته پیش شتافتند ؛ نسبت بدان
طبقهٔ جاندارن ، نابخرد و بی تمیز تراند ؛

## داستان شصت و ششم ،

پیرمردی در غایت نالانی ، و خواندنش مرگ را از بهر جانستانی ،

آورده اند ، که پیرمردی ، بسیار نزار ، و پر ناتوان ، و از نالانی پیرانه
سری ، خواهان مرگ ناگهان ، روزی با هزار محنت و دشواری ، در
جنگلی رفت ؛ تا از آنجا ، هیمهٔ چند ، برچیده بخانه بیارد ؛ چون آن چوبها را ،
یکجا پشتواره بسته ، و بر دوش ناتوانش نهاده ، قدری راه رفت ؛
ضعف کهن سالی ، و سنگینی بار ، و دوری راه ، آنچنان آن دردمند
نژند را ، خسته و کوفته ، گردانید ، که زیر بار گران ، بر روی خاک ،
از کمال واماندگی ، در افتاد ؛ و از سر بیخودی ، از زبان محنت ترجمانش ،
بیرون تراوید ؛ * بیت *

ای مرگ ! که از رنج جهان خط امانی ؛ وقتست کزین درد و غمم ، باز رهانی ؛

چون این ندا ، بگوش هادم لذّات ، ابو یحیا ؛ رسید ؛ بزودی

نزد وي ، حاضر آمده ، وجه خواندنش از وي استفسار نمود ؛ پیرمرد بیچاره ،
چون گمان نداشت ، که جناب ملک الموت ، آنچنان نزدیک
است ، که فریادش ، بگوش وي خواهد رسید ؛ از دیدن منظر ،
هیبت گستر ، و هیکل جانگسل ، آن فرشته ، بغایت لرزان وترسان
شده ، بآواز نرم وحزین ، زبان پوزش ، این چنین واکشاد ؛ که درینجا
( چنانچه ملازمان جناب عظمت مآب ، مشاهده مي فرمایند ، ) ازبراي
هیزم چیدن آمده بودم ؛ اتفاقا پشتواره ام ، از دوش فرو افتاد ؛ چون دیگر
هیچ کس را ، پیرامون خویش ، درین دشت و بیابان ، ندیدم ،
که بیاري گیریم خوانم ؛ بنابرآن خدام والا مقام را ، تصدیع دادم ؛ تا در
برداشتن بار افتاده ام ، دستیاري کنند ؛ ونزد خدا بدین اعانت
ودستگیري ، مثاب و ماجور شوند ؛ ع ، نداکردنم را همین بود باعث !
اکنون امیدوارم ؛ که ازین گستاخکاري ، هیچ گونه غبار ملال ، بخاطر
گرامي ، برنخواهد نشست ؛ وبخشایش بالا دست ملازمان ، راه
غضب شان برخواهد بست ؛

تعبیر ٭ این داستان ، بر یکي از آن سخنان ، اشعار میکند ، که بني آدم ، در اکثر
تقریب ، بر زبان میرانند ؛ وهیچ معني بجز آواز تهي ، از آن نمي خواهند ؛ در حین
سنوح آلام واستقام جسماني ، وعروض احزان واعلال نفساني ، ووقوع حوادث
ناملایم این جهاني ، اکثر سبکساران ایشان ، مرگ را ، بزودي ، خواندن
میگیرند ؛ ومیگویند ؛ ع ، اجل کجاست ، که مشتاق آن ، بجان شده ایم ؛
ولیکن این سخن ، همین از زبان است ، نه از جنان ؛ چه اگر ظاهرا ، بدروغ ،

مرگ، ندای ایشانرا لبیک اجابت گوید؛ در آنزمان، همگی آرزوی ایشان،
همین خواهد بود، که ای کاش! همان بارهای آلام، و احزان را، که از سختی احتمال
آن، مرگ خوانده شده بود، بلکه اضعاف مضاعف آنرا، بر پشت ناتوان
پیرانه سالی شان، بار گردندی! و قدری دیگر مهلت زیست، دادندی؛

این هوس خام سودا خیز، و انواع مصائب ریز، معظم آن هوسهاست، که
ساکنان بشر، بدان، از دیگر جانداران، ممتازاند؛ زیرا که، اگرچه حیات روحی،
عرض عام تمامی جانداران هوائی، و آبی، و خاکی است؛ اینقدر گرانجانی، و شدت
ولع بحیات این جهانی، و دیر پایندگی درین کالبد ترند هیولانی، زایندهٔ گوناگون
ذمائم و رذائل انسانی، که کون ناپاک بشری راست، هیچ جانوری ندارد؛
شاید علت آن، ضعف نیروهای گوهری، و گوناگون اهوای خیالی، و رنگارنگ
سوداهای بر بستهٔ رسم و عادت، و ننگ و نام، و جاه و مکنت وی، باشد، که
سرانجام دادن یکسر آنها، جز درین کالبد خاکی، صورت پذیر رفتنی نیست؛ چه،
مشاهده می رود، که درمیان افراد انسان نیز، آن ساده منشان آزاد، که ارواح
پاک شان، ازین سوداها، زنجیر و رشته بر پا، و از آن اهواء بند و طوق در گردن،
کمتر دارند؛ و همین غایت کلی شان، جلب منافع، و دفع مضار واقعی گوهری، مانند
دیگر حیوان است، و بس؛ جامه گذاشتن یا پدرود کردن این قالب تیره و
ترند، مانند دیگر جانداران، بر ایشان، بسیار دشوار نیست؛     هرچند فرزانگان
هر صنف از اصناف امم، و موبدان هر طایفه از طوائف مردم، چارهای گوناگون،
و فسونهای رنگارنگ، (چون اعتقاد تناسخ، یا نقل ارواح بنی آدم از
یک کالبد بدیگر، و وعدهٔ بهشت برین، جای آسایش و آرامش جاودانی،

با انواع خیرات و انحای لذات ، و سعادت قرب یزدان و زندگانی جاویدان ،
که پس از مرگ بزودی عائد افراد انسان ، شد نیست ؛) ایجاد نمودند ؛ تا باشد
که بدین حیل ، تلخی مرگ ، بر ایشان شیرین گردد ؛ و نفوس آلوده و ناپاک
شان ، بدین امید حیات جاودان ، و حور و غلمان ، از کشمکش این جهان ، بآسانی دست
بدارند ؛ و هراس و بیم را بخود راه ندهند ؛ هیچ مفید نیفتاد ؛ واندکی از بسیار سود نداد ؛

ای وای ! این آلام و امراض گوناگون ، که اجسام ظاهر انسان همواره ،
معروض آنست ، و این احزان و افکار بوقلمون ، که نفوس باطن وی ، در لگدکوب
دایمی ، از آن ، می باشد ؛ سبب قوی آن بود ، که بدل و جان ، خواهان مرگ
شدی ، و بدست آرزو حلقه ، در مرگ زدی ؛ زیرا که غایت زندگانی ، اکتساب
لذت و کامرانی است ، نه تادیر کشیدن رنج و زحمت این جهانی ؛ یا بر شمردن
شهور و سنین اندوه و ناتوانی ؛ * بیت *

عمر اگر خوش گذرد ؛ زندگی خضر کمست ؛ ور بتلخی گذرد ؛ نیم نفس بسیار است ؛

ولیکن بسبب پر آلودگی ، و فرورفتگی بهواهای دنی ، و بلادت نفس ناممیز
در میان اسباب راحت و رنج ، و کورانه آرزوی افزایش سامان و اساس
دنیائی ، و ناآسوده شدنی هوس خام نام و ننگ ، اگرچه در عهد گنده پیری ، گرفتار
هزاران آلام جانی ، و احزان جسمانی باشد ، روح ناپاکش ، نمی خواهد که این
کالبد ظلمانی را ، که در آن این همه رذائل توبرتو ، و ذمائم نوبنو ، کسب کرده است ،
واگذارد ؛

## داستان شصت وهفتم

شیدا کشتن شیر نیستان ، برنا زنین دختر میر جنگلستان ،

آورده اند ، که شیری جوان ، ناگهان دختر میر جنگلستان را ، که نازنینی بود ، حور پیکر ، وصنوبر قامتی ، نسرین بر ، * مثنوي *

پري دختی ، پري بگذار ، ماهی ؛ بزیر مقنعهٔ ، صاحب کلاهی ؛

دو لبهایش ، عقیق آب داده ؛ دو گیسویش کمند تاب داده ؛

دو چشم مست ، ترک هندوي زاد ؛ بفن دلبري پرکار و استاد ؛

در زیر سایهٔ درختان گاگشت کنان ، ودرستي نو جواني ، بناز خرامان دیده ؛ چنان شیفته وشیدای روی دلفریب وي گردید ؛ که بجز آنکه اورا ، ازآن خودش سازد ، وبي گرد اغیار ، بکام دل ، بادي عشق بازد ؛ بهیچ وجه دیگر ، صبر وقرار ، ازآن بیاباني دلفگار ، صورت امکان نداشت ؛ بنابر آن ، حال دل زارش ، پیش پدر آن دلرباي وحشي شکار ، باکمال بي خودي ، وآسیمه سري ، وانموده ، ازوي ، خواستگاري دخترش کرد ؛ هرچند دراول وهله ، این سخن ، در چشم میر جنگلستان ، بسیار زشت وناز یبانمود ؛ ولیکن پس از امعان نظر ، بدل خود گفت که اگر ، در بارهٔ این خواستگاري ، دست رد ، بر سینهٔ ملتمس شیر ، مي نهم ؛ لامحاله ، آتش غضب این وحشي ، که از سوز عشق دوبالا گشته است ؛ خرمن جمعیت مرا پاک خواهد سوخت ؛ وزندگاني بیشه ، برر غم این درندهٔ ستم پیشه ، برمن دشوار ، خواهد شد ؛ واگر انگشت قبول بر دیده نهم ؛ ورضای اوراتن دردهم ؛ بناچار این سلطان بیشه را

بآسانی؛ رهی و فرمانبردار خود، ساخته باشم؛ همین رای پسین،
مناسب حال خود دیده، باشیر، از در رضامندی پیش آمد؛ ولیکن
شرط کرد، که چون دخترش، پرنازک اندام، ونرم پوست است،
از بهرخوشش گیرائی صحبت زناشوئی، شیر دندانهای خود را برکند؛
وناخنهایش بتراشد؛ چون سودای مهر آن پری چهر، چشم انجام بین
شیر را، نیک فرو پوشیده بود؛ زنهار درین شروط، واایستادی
روانداشته، اینهارا بزودی از بن بتراشید؛ وآنهارا بفور از بیخ برکند؛
اکنون میر وفاپرور ما، همینکه شیررا بدین حال، بی دندان و چنگال،
دید؛ عصای گنده برداشته، ومار از روزگار آن وحشی ناتجربه کار، برآورد؛
تعبیر * این داستان موعظت فشان، بر طرز حسن، وروش اعلی، نیکو روشن
می کند؛ که فرط هوس، یا شدت آرزوی چیزی، خاصه عشق که بسبب سطوت
واقتداری، که بالای خداوندش میدارد، چشمش از عاقبت بینی کور گردانیده اورا
بروز سیاه وحشی افسانه می نشاند؛ وگوناگون خاک مذلت وخواری بر سرش می افشاند؛
اوّلا دندان خردش، که بس رشد از بهر حراست یاصیانت آن مستمند از مضار
روزگار، وهدایت یارهنمائیش بمصالح زندگانی، بررسته بود؛ از بیخ برمی کند؛ و
آنگاه، ناخن نیرومندی وتوانائیش راکه از بهر سربراه کردن کارو بار، وپشتیبانیش
از صدمات لیل ونهار، بردمیده بود، از بن برمی تراشد؛ سپس، در یوغ زناشوئی،
ویرا محکم واستوار بسته، چون گاو خراس روز وشب چشم پوشیده گرد میراند؛
وهر روز به بندی نو وفکری جدید، اسیری وبندگی اورا استوارتر می گرداند؛ * بیت *

چون گاو خراس، تنگ میدان، گرد نقط وبال گردان؛

اکنون آن همه آزادی و سادگی که پیش از زن کردن، خواجهٔ ما داشت یا کم از آنکه لاف میزد؛ یکسر بر باد رفته است، یا زیر خاک خفته؛ نه از ین سادگی، و بی ریائی، در روی نشانی مانده است؛ و نه از آن آزادگی، و تیزطبعی، در روی اثری باقی؛ آری از معظم آفات، که گوهری ضعف و ناتوانی افراد انسانی را، صحت فزایش بخشیده است؛ و رقیت و بندگی او را اینک مستحکم گردانیده؛ یوغ زناشوئی است؛ سخن درین نیست، که معاشرت با زنان و مجاورت ذکور با اناث که طبیعی یا گوهری تمامت جانداران است، مورث فساد و تباهی مزاج می گردد؛ بلکه سخن در پر دلدادگی، و زن بندگی و زناشوئی متعارف انسانی است؛ که اغلب سرمایهٔ نکبت و سیه بختی، واقع می شود؛

—<●>—

## داستان شصت وهشتم،

مادهٔ شیری بلند نهاد، و مادهٔ روباهی دون نژاد،

آورده اند، که ماده شیری با ماده روباهی، در بیشهٔ باز خورد، و سلسلهٔ سخن، درمیان شان، دراز کشید، دربارهٔ کثرت اولاد و نتائج؛ و موفوری توالد و تناسل جانوران، و مزیت بعض طبقه از ایشان، درین خصوص، بر دیگران؛ روباه، درین مقام تاب اصطبار، بیشتر نیاورده، با ماده شیر گفت: من گمان می کنم، که روباهان، درین باب، آنچنان کامگار و فیروزمنداند که کمتر دیگر جانداران توانند بود؛ و کم از آنکه ایشان، درین خصیصه با اغلب دیگر جانداران که بدین عطیه، اختصاص داده شده اند، سهیم اند، چه، آن طبقه، یا جماعت ما روباهان، همیشه، اگر بیشتر نباشد، در

یکسال یکبار بچه مي زایند ؛ ودر هر بار ، بسیار صغار ، بر مي آرند ؛ ولیکن درینجا بعضی از جانوران اند ، که دریک حمل ، بجز یک بچه بر نمي آرند ؛ و در همگی عمر همین یک یا دو بار بیش نمي زایند ؛ وبا این همه ، آن قدر پرنخوت وغرور اند ، که دیگر جانوران را ، بچیزي نمي گیرند ؛ واز غایت پندار ، خودرا از همه بزرگ تر وگرامي تر مي شمارند ؛ ماده شیر ، از طرز کلامش بفراست نیکو دریافت ، که روباه ، برو ، این تعریض زده است ؛ بنا بر آن چنانکه عادت ارباب وقار وتمکین است ، یکپاره خشمگین گشته ، با منش بلند ، بپاسخ روباهک مي سراید ؛ آري ! دمنه ! آنچه باز مونت ، در رسیده است ، بسیار راست و درست است ؛ و من هم مي دانم ، که تو دریکبار ، بچهاي کثیر مي زائي ، و بیشتر ؛ مگر بایدست نیکو یاد داري ، که آنها چیستند ، اي نادان ! بیچاره روباه بچگان ؛ و من ، در یکبار یک بچه ، بر مي آرم ، مگر آن یک مي دائي کیست ، اي ناخبیر ! شبل یا بچهٔ شیر ؛

تعبیر ٭ این حکایت بر طرز لطیف ، و وجه ظریف ، وا مي نماید ؛ که درداوري کردن ، چیزهاي طبیعي یا صناعي یا کارهاي مردم ساز ، همین جانب کمیت را اعتبار نمودن ، یا رعایت چندي کردن ، و جانب کیفیت را از نظر انداختن ، یا لحاظ چگونگي را واگذاشتن ؛ از انصاف دور است ؛ بلکه مردم والا نظر دشوار پسند ، در مقام بها دادن چیزها ، یا تقویم اشیا ، اولا ، بکیفیت و خاصیت شان مي نگرند ؛ که بر چه هنر وکمال اشتمال دارند ، یا چه دقیقه وجوهر درون شان پنهانست ؛ یا چه نوع سود و فائده ، از آن ، عائد انسان خواهد گردید ؛ و آنگاه برحسب آن جوهر وکمال ، ویرا ، مرتبت

می نهند، و قیمت می دهند؛ و بناچار، اختلاف مراتب بزرگی، و نباهت شان اصحاب صناعت، برحسب درجات سودمندی، و لطف و استادی کارهای شان خواهد بود؛ نه برحسب کمیت و چندی آن کارها؛ آری کمیت و چندی نیز، درخور اعتبار، یا شمار کرد نیست، هرگاه که کاریا صنعت در هنر و غایت خود، که از بهر آن وضع کرده شده بود، تمام و کامل باشد؛ و اگر صنعتی یا کاری، چنانکه بر خصوصیات سودمندی محتوی است، و در هیچ دقیقه از دقائق هنر، کوتاهی نمی کند؛ همچنان در کمیت که از راه عادت ممکن است، کامل است، یا بقدر توان بزودی ساخته می شود؛ این چنین کار پربها و ر و ثمین است؛ و خداوند آن، سزاوار ترین مردمان است، به بزرگ تحسین، و عظیم آفرین؛ هرچند عیب پر گفتن و پر نگاشتن، (می توان گفت که) عرض عام، یا مرض وبائی تمامی اصناف ناس است که خواندن و نوشتن در زبانهای خاص شناخت و در تالیف کلام؛ یا ترتیب و تنسیق عبارات حاجت بگونه فکر و رویت ندارند؛ و بنابر آن همچنانکه در کمتاری یا پرگوئی، اشهب زبان شان، عنان انداخته می دود؛ ادهم خامهٔ شان در پرنویسی مطلق العنان میرود؛ و از همین جهت اکثر سخنان ایشان هم گفته، و هم نوشته، از ین رو که سقیم و بی مغز اند، و غالبا باهم تناقض که ناگزیر لازم پرگوئی و پرنویسی است) دارند نیک سزاوار بآب شستنی اند، یا بآتش سوختنی؛ با این همه در بعض صنف از ین اصناف سطور این ذمیمه، باقصی غایات رسیده است؛ و کار این ناخنه باستخوانی انجامیده؛ الحق، چه رسوائی نمایان، و ذمیمهٔ کمال سرزنش را شایان است! که کلک وزبان که هردو را طبع شنیع انسان، بسبب گوهری ضعف، و دستمندی، از بهر اتمام حاجات ضروری بشری، ایجاد کرده بود؛ در هرزه درائی و هذیان،

سرائي، واوهام نويسي، وکاپتره نگاري، بکار آورده شوند؛ وآن هذيانات، وهفوات که از قبيل اضغاث احلام، نه شايستگي گفتار، دارند؛ ونه خورائي نگار؛ وصاحب شان خود نمي فهد؛ در دفترها نگاشته شوند؛ تا ديگر کسان از آن تعليم گيرند، يا تربيت پذيرند؛ واين عادت منحوس، هزار افسوس! آنچنان عالمگير درين جزو زمان گرديده، است؛ وحروف ونقوش آنقدر از معاني خود مهجور ساخته شده اند؛ که مي توان گفت، که گر غرض اصلي از گفتن همين گفتن يا گفتار، است، واز نوشتن، همين نوشتن يا نگار؛ * بيت *

خرمن راستي از برق شما، پاک بسوخت * دود، از دوده تان کلک وزبان! بر خيزد!

وطرفه تر اينکه بعضي از ائمه وحضرات، گمان دارند، که بدين پر گفتاري يا پر نگاري، در نظر فرزانگان از اعلي طبقهٔ دانشمندان شمرده خواهند شد؛ واين خود ظني است باطل، زيرا که چون پر گوئي را پريشان گوئي لازم است، از تصانيف دنبالهٔ دارشان بسيار زود ترحالي ناقدان خواهد گرديد، که حضرات، دوکانداران بازير فروش اند، که مختلف چيزهاي تجارتي را فراهم آورده، بر ياران عرض مي کنند؛ وخود بنفس نفيس، از همه پاک وبري اند، نه مذاق شکر دارند، نه زهر؛ وحال آنکه، غرض از حکمت، تحصيل صحيح مذاق است، نه سياه کردن اوراق؛

---

## داستان شصت ونهم،

گوزني پر تناور ومغرور، وهرزه درائيش در پاسخ سؤال گور،

آورده اند، که گوزني که از گردش روزگار، پرفربه ومردم آزار، گرديده بود؛ روزي برسبيل عادت، با سمش زمين بر مي کند؛ واز سرستي

خاک بر آسمان می افشاند ؛ و هر زمان بتحریک سر شاخدار ، هر جاندار را
از سرشت شورش انگیز خود ، آگاهی می داد ؛ سخن کوتاه ، آنچنان
غریو و غلغله ، در بیابان و دشت افگند ؛ که دد و دام آن بیشه ، بمقام بیم
و هراس در آمدند ؛ درین اثنا ، قضارا ، آهوی ، بسر وقت آشوب
افزایش ، در رسیده بادی گفت ؛ برادر گرامی ! سبب این چه
خواهد بود ، که تو همواره ، این چنین هیبتناک و پردل می نمائی ؛ و همینکه
نباح سگان شکاری بگوشت رسید ، می خواهی که از کمال بیدلی
و دهشت ، از پوست بدر جهی ؛ گوزن جواب داد ، آری ! خواهر عزیز !
آنچه درین باب اندیشیده ، محض راست و صوابست ؛ و من نیز سبب
آن نیکو در نمی یابم ؛ و با این همه زورمندی و توانائی که می دارم ، و می خواهم ،
که در هر مقام ، جانب خود را ، فیروزمند دارم ؛ و زنهار از هیچ جاندار ، رو
بر نتابم ؛ تا اینکه هر بار در دل خویش ، بجزم می دانم ، که در آینده هیچ
حیوان ، نسبت بمن ، دست بردی نتواند کرد ؛ مگر افسوس ! همینکه آواز
سگان شکاری ، بگوشم می رسد ، یکسر تاب و طاقت ، از تنم ،
مهجور می گردد ؛ و این همه همت و پردلی که دارم ، از دلم بمراحل دور ؛
و آنگاه جز آنکه خود را ، آن قدر که پایم ، یارای گریز یا فرار دارد ، دور انداخته ،
از شر ایشان برهانم ، دیگر چاره نمی دانم ؛

تعبیر * گوزن این حکایت ، عبارتست از آن کوچکدلان جبان ، یا ناکسان
نادان ، که بسبب فراهم شدن اسباب جاه و کثرت اضطراری ، که زنهار استحقاق آن
در گوهر ایشان نیست ، صورت ظاهری خود را در آئینهٔ خیال باطل دیده ، بیهوده

خود را منزلت می نهند ؛ و بمجرد آرایش و پیرایش بیرونی ، بدون بحدت و کبریا یا فضل و کمال درونی ، خود را لقب باذل و جوانمرد ، یا شجاع ، و دلاور دهند ؛ و در میان زنان ، و کودکان ، یا فرومایگان و زیردستان خویش ، و انمایش والا منشی و بلند همتی ، میکنند ؛ یا بیرنگ دلبری و شگرف کاری ، و نگار زیبا روئی و نغز گفتاری خویش ، بر صفحهٔ سینه ، با آن همه چک و چانه زشت ، و سحنه و بشره نادیدنی ، میزنند ؛ و از کمال بلادت نمی دانند که • بیت •

در معرکهٔ مردان ، مردانه شدن باید ؛ در محفل مهرویان جانانه شدن باید ؛

و از همین سبب ، همین که مقام آزمون پیش می آید ؛ جبن و ناکسی ، و دونی و زشتی گوهری شان ، ابواب هزاران رسوائی ، بر روی آن نامنفعلان ، می گشاید ؛ خلاصه اینکه سرشت زشت ، و گوهر بدسیر ، از درون دو صد پرده ، که تو بتو بالایش پیچیده شده است ، و از میان هزاران پیرایه های اکسون و پرنیان ، که ظاهرش بدان ، فروپوشیده ، خود را وا خواهد نمود ؛ و باد امتحان این همه نقابها را بآسانی از چهره اش ، در خواهد ربود ؛

---

## داستان هفتادم ؛

رندی قمار باز و باده گسار ، و پند اشتنش ناف زمستان را آغاز بهار ،

آورده اند ، که رندی اسراف پیشه ، که همه مال و منال میراثی خود را ، در سر کار عقار و قمار ، کرده بود ؛ و تمامی اسباب معیشت را یا بوجه می داده ، یا در باخته ؛ روزی در زی ، قلندران قلاش ، یا رندان اوباش ، در کنار رودخانه ، بطریق تنزه می گشت ؛ اتفاقاً آن روز از آن روزهای

وسط زمستان بود ، که برخلاف عادت مستمر ، آفتاب درآن ،
در ممالک شمالی برف بار ، بر می تابد ؛ و پرستوکی ، از راه خطا ، درآن
روز ، که نه هنگام برآمدن وی بود ، برآن رودخانه در نظر آن رند خانه برانداز ،
پران یا در پرواز دا نمود ؛ قلندر خود کامه را ، بمشاهدهٔ این دو حال ، درخشیدن
آفتاب ، و ظهور پرستوک ، بی هیچ گونه تاملی که درین کار کنند ، یا حیرتی
که دیرا پیش آید ، ( با آنکه از بهر مردم هوشیار ، هر دو امر خواهان
گونه تامل و حیرت بود ، ) جزم کرد ، که زمستان رفت ، و بهار
یا موسم گرما نزدیک رسید ؛ و نتیجهٔ این قیاس آنکه ؛ حالا او را بدان
رخت زمستانی ( که از اسباب زندگانی همان در برش مانده بود ، )
هیچ حاجت نیست ؛ بنابرآن با کمال بی باکی در شهر رفته ، آن رخت را
در دوکان صراف گرو نهاد ؛ و زرش بر گرفته در یک دو دست یا داو ،
با حریفان قمار خانه در باخت یا بهای یکدو جام دیگر ساخت ؛ و چون این
نقد هم ، در همان راه پیشین رفت ؛ رند خانه سوز ما را ، بار دیگر بر لب
همان جویبار ، گذار افتاد ؛ بسبب شدت برودت و برف باری هوا ،
هر منظر ، در چشمش ، برنگ دیگر نمود ؛ جوی بار را از سورت سردی
هوا یخ بسته یافت ؛ و مستمند پرستوک را ، بر کنارهٔ آب مرده
افتاده دید ؛ بدین تماشای عبرت فزایش ، هوش از سر بی مغزش
پرید ؛ و اندکی از بسیار ، بر نکبت و سیه روزی خود پی برده ، بخطاب
پرستوک مرده ، که بگمانش اصل آن همه بدداوری و منشای اینهمه

بی راهروی و ضلالتش او شده بود ؛ زبان ملامت می گشاید ؛ که بس نافرجام و بدیمن ! طائری بودهٔ ، که به بی هنگام پریدنت ، هردو ، خودرا و مرا برباد دادی ؛ وچه ساده دل وزود اعتقاد ! مردی بودم ، که بربروز بی وقت تو دل نهادم !

تعبیر • این حکایت ، نهیبی از حال نکبت مآل آن خراباتیان قمارباز ، که اساس وسامان زندگانی ناگزیر نشات انسانی ، راد رعقار ، و قمار ، برباد داده ، بروز سیاه ستمدران ادبار شعار ، می نشینند ؛ بلکه نیز بروجه ظریف اعلام می نماید ، که این ناکسان شقاوت پیشه ، ومدبران کوتاه اندیشه ، پس از آنکه چندی ، در صحبت می پرستان ، و مقامران ، بسر برونند ؛ اهلیت همه چیز ، گم میکنند ؛ و از خرد عام بشری ، بی بهره می گردند ؛ و آخرکار یکسر همت ایشان بر همین مصروف می باشد ، که و چه یک مینای باده ، و زر یکدست قمار ، بهرحیله ؛ یا وسیله ، که باشد ، بدست آرند ؛ وازین رو که نعمت و مال میراثی ، برباد داده اند ، و بکار و بار ، که ذریعهٔ اکتساب زر باشد ، تن در نمید هند ؛ در آخر کار ایشان ، بخیانت ودزدی ، وخدع و فریب ؛ منتهی می شود ؛

## داستان هفتاد و یکم ۰

صیادی ماهی گیر ، با ماهی صغیر ،

آورده اند ، که ماهی گیری ، در رودخانهٔ ، شست افکنده ، ماهی کوچک ، شکار کرد ؛ وچون می خواست که نشبیل یا قلاب را از دهنش ، بدر کرده اورا در سبدیکه داشت بگذارد ؛ کوچک بندی ، بزبان عجز

ترجمان ، ازراه مرحمت وبخشایش طلبی ، باماهی گیری گوید ، که مراباز در رودخانه بینداز ؛ ماهی گیر گفت ، سبب این نوع مرحمت طلبی ، از من ماهی گیر چیست ؛ ماهی جواب داد ، چون من اکنون بسیار خرد و صغیرام ؛ ولقمه واری خورش ترا درخور نیستم ؛ بنابرآن مرا حالا آزادکن ، وچون کلان ، وشایستهٔ خوان ، تو گردم ، باز بگیر ؛ ماهی گیر بپاسخ اوسرود ؛ من ازان بیخردان نیستم ، که موجود را غنیمت نمی شمارند ، ونقد یسیر ، ازبرای نسیهٔ کثیر ، وامی گذارند ؛

تعبیر ٭ این حکایت ، بزبان قال ، اندرز ، است ، که نقد را همواره ، بر نسیه ، ترجیح باید داد ؛ و منفعت قلیل حال ، ازبهر سود کثیر استقبال ، زنهار نباید و اگذاشت ؛ وچون گردش روزگار ، و تقالیب ادوار ، عقبهای بسیار ، وموانع بیشمار ، درراه دارد ؛ فرصت کار خیر ، غنیمت باید پنداشت ؛ و در ایصال نیکی ، بیاران ، امروز ، اگرچه اندک باشد ، هرگز تاخیرو درنگ روا نباید داشت ؛ بدین امید ، که فردا یکبار ، بسیار خیر بدایشان رسانیده خواهد شد ؛ چه ، ممکن است ، که این اندک اقتدار امروزی ، نیز تا فردا نماند ؛ وآنگاه همین حسرت وپشیمانی ، باقی خواهد ماند ، وبس ؛ پس وظیفهٔ پاکبازان گرامی نهاد ، در این چنین مقام ، همین است ، که فرصت خیر امروزی ، نیک غنیمت شمرده ، بکار امروزی پردازند ؛ وچون فردا ، دسترس بیشتر یابند ؛ حوزهٔ نیکوکاری را وسیع تر سازند ؛ وبزبان حال ، بر رذیلی و دونی افراد بشر ، اشعار ، می نماید ؛ که بشومی شره گوشت خواری ، آن نوع کوچک جانداران آبی و خاکی و بادی را ، بدام زرق و حیلت شکار می کنند ؛ که شکم جهان اوبار ، دوزخ کردار ، شانرا ، لقمه واری

خورش نمي دهد ؛ و از غايت سنگدلي و بلادت طبع ، فرياد و زاري ، و تپيدن و جانکندن ، و بچشم حسرت ديدن آن جانورانرا ، هنگام مرگ ، هيچ احساس نمي نمايند ؛

## داستان هفتاد و دوم

آهنگ کردن شيري بشکار ، در شرکت بعض حمار ،

آورده اند ، که شيري خواست ، که در شرکت خري ، بکار شکار پردازد ؛ بنابرآن ، تا ازوي خدمتي ، تا توان مفيد و سودمند ، بگيرد ؛ اورا ، اين چنين تعليم نمود ، که در جنگلي کثيف ، خود را پوشيده ساز ، و آنگاه بآواز بلند ، و نهيق پرشغبناک ، شور و غلغله در بيشه ، در انداز ؛ تا بهايم و وحوش بشنيدن آنچنان بانگ و فرياد ، از جاهاي خويش ، سراسيمه شده ، راه گريز پيمايند ؛ و منکه بر مخرج جنگل ، مترصد ايستاده خواهم بود ؛ ايشان را هنگام بدر رفتن خواهم گرفت ؛ سخن مختصر ، هر دو شير ، و خر ، برحسب انديشهٔ مسطور ، کاربند شدند ، و حيله و فريب شان ، نيک سرانجام و فيروزمند گرديد ؛ خر ، در گوشهٔ از بيشه ، رفته نهيق کردن آغاز نهاد ؛ و وحشيان ساده دل ، از آن صداي صور آوايش ، از جا رفته ، چارهٔ کار ، بجز گريز و فرار ، نديدند ؛ و شير که بر مخرج آن بيشه استاده بود ؛ آن جانوران از خوف رميده را ، يک پس ديگر گرفتن ، و دريدن ، و فرو بردن گرفت ؛ و حينيکه شکمش سير شد ؛ و زبانهٔ آتش جوعش فرونشست ، خر را آواز داد ، و فرمود تا از کارش باز ايستد ؛ که بقدر کفايت کرده شد ؛ بهمين سخن ، خر ، از کمينگاه برجسته ، نزد

شیر آمد ؛ و بسیار بر خود بالان باوی ، گفت ، که کار مرا چگونه پسند
نمودی ؛ شیر باتمکین و وقار تمام ، بجواب وی گفت ؛ آری !
باآنچنان حسن وخوبی کار خود ، بانجام رسانیدی ؛ وبنعرهٔ هولناکت ،
جانوران بیشه را آن قدر ترسانیدی ؛ که اگر از سرشت تو ، خبر نمی
داشتم ؛ من خود می ترسیدم ؛

تعبیر * این داستان ، بر وجه مرموز اشارت می کند ، بر آنگونه مردمان
سبکمایه و بی مغز ، که مانند طبل تهی ، به تمنطق وگویائی ساخته ، ساده دلان ظاهر بین
را ، در مقام هیبت می اندازند ؛ خاصه وقتی که تنومندی وحشمت ، و آرایش ،
و پیرایش بیرونی ، نغمهٔ درطنبور افزوده باشد ؛ ولیکن نزد تمیز پیشگان دیده ور ،
که عیار کردن سره و ناسره ، یا واشناختن زیف و خلاص را معیاری صحیح
دارند ؛ بمجرد شنیدن دو سه سخن ، حماریت شان ، نیکو روشن می گردد ؛ و
همچنانکه نهیق ، بر وجود حمار ، غمازی می کند ، سخنان سفیها ، از سفاهت و بلاهت
شان بزودی اخبار می نماید ؛ بنابر آن از بهر این چنین مردم ، صموت و سکوت ،
مهین مصلحت نگاهدارندهٔ آبرو است ؛ تا مردم ، کم از آنکه ، نسبت بایشان ،
خوش گمان باشند ، و ایشان ، از مذلت و رسوائی در امان ؛ آری ! * ع *
پستهٔ بی مغز ، چون لب واکند ، رسوا شود ؛

## داستان هفتاد وسیوم ،

خری بیباك باخربندهٔ ترسناك ،

آورده اند که خربندهٔ ، خرش ، در مرغزاری سرسبزی می چرانید ؛ قضارا
بفرارسیدن لشکری ، ناگهان ، پرهراسان گردید ؛ و باغایت

بیصبري یاناشکیبائي ، خواست ؛ که خرش را تیز رانده ، خود را بمامني برساند ؛ خر سکین ، درین میان ، از خربنده ، مي پرسد ؛ چه گمان مي کني ؛ که این غنیمان یا دشمنان ، از دو جفت سبد بار ، یا دو تا جوال ، بر پشتم بیشتر بار خواهند کرد ؛ خربنده جواب داد ، که ازین بابت ، هیچ اندیشه ندارم ؛ خر گفت ، اگر چنین است ؛ من گامي پیش نخواهم گذاشت ؛ چه ، مرا هیچ زیان ، در تبدیل خربنده یا خواجه نیست ، هر که خواهد باشد ؛ چون من همان بار معتاد خواهم برداشت ؛

تعبیر ، این حکایت ، بر سخافت راي آن نوع مردمان فرومایه ، اشعار مي کند ، که از تغییر ریاسات یا انقلاب حکومات ، بیهوده در مقام هراس و بیم مي باشند ؛ و آنقدر تمییز و خرد ، که خرافسانه داشت ، ندارند ؛ که یکپاره اندیشه کنند ؛ که چون جور و تعدي حکام و سلاطین ، در هر حال ، بناگزیر ، ایشان را باید برداشت ؛ و جز بآنکه تن ، بفرمان ستمرانان ، در دهند ؛ و سر بر خط احکام ظلمهٔ بني آدم نهند ؛ هیچ چاره ندارند ؛ چرا از تبدیل زید ، و عمر ، بدل اندیشناک باید بود ؛ آري ! بیت

چو یوسف نیست ، کز قحطم رهاند ؛ مرا چه ابن یامین ، چه یهودا ؛

---

## داستان هفتاد و چهارم ،

مردي لاف زن در روایت ، از خصوصیات سیاحت ،

آورده اند ، که مردي ، بسفر رفته بود ؛ و پس از انقضاي روزگار دراز ، بخانه باز آمده ؛ روزي میان یاران و همسایگانش نشسته ، نوادر سیر و سیاحت ، ( چنانکه عادتست ؛ ) بیان مي کرد ؛ در میان نقل دیگر

شگفتهای سفرش ، گفت ؛ که در رودز ، ( نام جزیرهٔ از جزائر بحر روم ، که مردمان آنجا در جست و خیز ، و کشتی گیری شهرت دارند ؛ ) رفته بودم ؛ و آنجا در ورزش جست و خیز ، آنچنان خود را ممتاز گردانیدم ؛ که هیچ کس را ، از ساکنان آن بقعه ، یارای آن نبود ، که درین شیوه ، با من برابری کنند ؛ چون حاضران ، گفتهٔ ویرا ، بزودی ( چنانکه او پنداشته بود ، ) باور نداشتند ؛ بنابر آن از بهر اثبات سخنش ، چنگ ، بحلف و یمین ، که دستاویز دروغ گویان ، یا وقایهٔ کذب گزافیانست ؛ زدن آغاز کرد ؛ درین اثنا ، یکی از حضار ، از میان مجلس برخاسته ، بادی گفت ؛ برادر ! از بهر تصحیح دعویت ، هیچ احتیاج ، بدین یمین و سوگند نداری ؛ چون می خواهم که ترا در کار بیازمایم ؛ ع ، بیا جانان ! درین میدان ، همین گوی ، و همین چوگان ؛ پندار که در جزیرهٔ رودز نشسته ایم ؛ بسم الله ! جست و خیز غرابت انگیز خود را ، مکرر بساز ؛ و سخن خود را از ایمان ، و دلهای یاران را از گمان ، پاک بپرداز ؛ مرد لاف زن بشنیدن این سخن راست مرد آزما ، بر جایش ساکت و صامت بنشست ؛ و از آن پس ، ازینگونه هرزه درائی ، لب ببست ؛

تعبیر * این حکایت ، نیکو سرزنش آن یاوه گویان بیصرفه سرای ، و ژاژخایان هرزه درای است ؛ که در راه سخن گزاری ، آنقدر مطلق العنان می شتابند ؛ که زنهار خود باور ندارند ، آنها که بر زبان می آرند ؛ و برخی ازین گزافیان پوچ بافت اند ، که با آنکه خودشان بدان یاوها ، اعتقاد ندارند ، میکوشند که دیگران ، بدان ایمان آرند ؛ یا هذیانات ایشانرا باور کنند ؛ بنابر آن اخلاف

شده‌اند، و ایمان غلیظ را، دستاویز راستی و درستی اباطیل خود، می انگارند؛ و از کمال بیشرمی، این نمط گزافهای سوختنی را، از زر ولایت یا بنوت می شمارند؛ و نفس شوم ایشان، درین مقام آنچنان و اژونه راه می رود، که بجای فریب دادن دیگران، در اول وهله، خودشان منخدع می گردند؛ زیرا که، چون به تجارب، از احوال بنی‌آدم، روشن گردیده است، که حلف و یمین یکی از عادات فرومایگان دون، و ناکسان زبون نست، و راستکاران والا نهاد، و گرامی گوهران پاکزاد، از خود شرم میدارند، که بچیزی زبان بگشایند، که دل پاک شان، بدان همداستان نباشد، یا سامعان ایشان را، در آن سخن تصدیق نکنند؛ تا بسوگند و یمین چه رسد؛ بنا بر آن این همه احلاف بدلالت معکوس، بناچار مبطل سخنان آنان خواهد گردید؛ و در نظر یاران، ایشان را، بروز سیاه دونان کذّاب خواهد نشانید؛ چه زیباست! سخن بعضي از اماثل، که در وصف حال یکي ازین اراذل ننگ دودمان نوع انسان، میگوید؛ سخني گفت، راست انگاشتم، باز همان سخن بتکرار گفت، در شک افتادم؛ و همین که سوگند خورد، نیک باور کردم، که دروغ میگوید؛

---

## داستان هفتاد و پنجم،

در آئنه دیدن دو تن، برادر و خواهر، صورتهای شان، و نا خشنود گشتن این، بر آن،

آورده اند، که یکي از توانگران، دوتا فرزند داشت، پسر، و دختر؛ پسر یوسف جمال، نازنین تمثال؛ و دختر، گونه نا زیبا پیکر؛ هنگامیکه هنوز بسن جوانان نرسیده بودند؛ و در بستان جهان، میوهٔ نورسیده؛

قضارا روزي ، نزديک آئنه ، که درخانهٔ مادرشان بود ، بازي مي کردند ؛ درين اثنا ، نظر پسر در آئنه ، مي افتد ؛ و بعکس صورت زيبا ، و طلعت دلارايش ، تا زمان دراز نگاه کرده ، آثار بشاشت و دلشادي از بشره اش نمايان مي گردد ؛ وآنگاه از راه خودبيني ، بر سبيل تعريض ، بخواهرش مي گويد ، چه زيبا پيکر ، ولطيف منظر است ! اينکه مي نمايد ؛ دختر از ين سخن توهين انگيز ، برآشفت ؛ وچگونه نياشفتي ! که بناي گفتار ، بر استحقار او بود ؛ بنابرآن ، با کمال برافروختگي ، نزد پدر بشتافت ، وتقصير حقير برادرش ، بکبير وانمود ؛ از جمله سخنان شکايت افشانش يکي آن بود ؛ که شوخي و گستاخ کاري برادرم را بايد ديد ، که دست بازي مي کند ، بدان نوع چيزها ، چون شانه وآئنه ، که خاص ازبراي زنانست ؛ يا ، باآنکه ازمردان است ، چون زنان در آئنه مي نگرد ؛ پدر فرزانه ، از راه مهرباني ، هر دو دختر و پسر را ، بآغوش شفقت در کشيده ، نخست رو بسوي پسر آورد ؛ و گفت ، جان پدر ! صورت خود را ، در آئنه مي بين ؛ وليکن بدين نيّت ، که اگر ، در آنجا حسني يا خوبي درنظرآري ، در آن نيکو بکوشي ، که از سيرت نکوهيده ، وخوي ناپسنديده ، آن زيبائي را بزشتي ، بدل ننمائي ؛ بلکه بشيم گزيده ، وخصال ستوده ، آن جمال ظاهر را ، دوبالا کني ؛ وتو ، نور چشم پدر ! رو بسوي دختر کرده گفت ، نيز در آئنه نگاه ميکن ، وليکن بدين عزيمت ، که اگر احيانا ، کدام زشتي يا نازيبائي ، در چهره است ، که خوشنما است ، بنگري ؛

نیکو جهد کني ، که از سجایای مرضیه ، جبر آن حقیر نقصان ، صد چندان کرده باشي ؛

تعبیر* این حکایت بر وجه تمثیل ظریفانه ، از حال کودک منشان بني آدم ، که در عهد جواني و پیرانه سري ، بباز یچههای طفلانه مي پردازند ؛ و با همه ادعای مردانگي و دلیري ، از راه کمال بیشرمي ، کارهای خاص زنان ، مي سازند ؛ روایت میکند ؛ گاهی در آئینه ظاهر ، عکس صورت خود را باکسوتهاي مستعار که هم عین عاریت در بردارد ، و هم کاف کراهیت بر سر ، آراسته و پیراسته ، مي نگرند ، و بر خود مي بالند ؛ ع ، که چه ندرت فزاست پیکرما ! وگاهی در آئینهٔ خیال ، کمالات کسبي ، و هنرهای وهبي خود را ، که حسن و خوبي آن همین در عرف خاص بعضی از اصناف بشر است ؛ و آن نیز از برای اکتساب روزي ناگزیر ، یا جبر نقصان اصلي گوهر انساني ، با هزار زحمت تعلیم ، حاصل ساخته شده ؛ دیده ، کلاه گوشهٔ مباهات میشکنند ؛ که ع ، وه ! چه طرفه است هنرهای روان پرور ما ! افسوس ! اگر آن ناظران مرآت ظاهر ، اندکی بر هنگي و نقصان فطري ، و گندگیهاي دروني ، و ضعف و امراض گوناگون و آلام بوقلمون ، و ناتواني از منهٔ صبا ، و سستي و کمزوري اوان کهن سالي ، که یکسر اجسام یا ابدان انساني ، معروض آن مي باشد ؛ و این نگرندگان آئینهٔ خیال ، قدری بر رذائل نفساني خاصه کون انساني ، چون حسد و کینه ورزي و فرط آز جاه و مال ، و طول آمال ، و کورانه پندار ، یا خود بیني ، و خویشتن ناشناسي ، و عشوه خري از حیات فاني ، و جهل و ناداني بواقعي منافع و مضار زندگاني ، وغیره که ملازم نشأت بشریت ؛ پي بردندي ؛ و هردو فریق رذائل و فضائل خاص خود را مقابل یکدیگر نهادندي ؛ شاید ، بجای افتخار ، و مباهات ،

سر از گریبان حسرت و پشیمانی بر نگر دندي ؛ و هر فرد از ایشان در شکست نفس ستمگر خویش ، که بد سگالیست بصورت خیر اندیش ، و گرگی در پوستین میش ؛ گفتندي ؛

* بیت *

گر تیغ بکف یابی بر نفس ، دو دستي زن ؛ ور سنگ بدست آري ، بر شیشهٔ هستي زن ؛

## داستان هفتاد و ششم

انگشت فروشی سیاه نامه ، با گاذري سپید جامه ،

آورده اند ، که انگشت فروشی ، و گاذری ، که باهم در زمان پیشین یار بودند ، و از انقلاب روزگار ، چندی ، یکدیگر را ندیده ؛ در یکي از روزها دوچار شدند ؛ انگشت فروش ، پس از طي تکلفات ظاهر ، باگاذر ، که در چشمش بسیار تهیدست و نادار نمود ، از راه مهرباني میگوید ؛ که چون من سکني فراخ دارم ؛ و تو این چنین تنگحال و مفلس مي نمائي ؛ مناسب چنان مي بینم که احمال اثقال خود ، بمخاص خانه ، نقل کني ؛ تا در یکجا باهم در نان و نمک انباز باشیم ؛ و در جوار هم خوش و خرم زندگاني کنیم ؛ گاذر ، پس از اداي وظائف سپاسداري ، با انگشت فروش میگوید ؛ که دل مهرپرور من ، بسیار مي خواهد که دعوت مردانهٔ ترا لبیک اجابت بگویم ؛ ولیکن چون شیوهٔ من و تو ضد یکدیگر افتاده است ؛ ازین جهت امیدوارم که درین باره ، معذور تهاي مرا بپذیري ، و درین ابا ، برمن خورده نگیري ؛ چون میدانم ؛ که آن همه که من در تمامي روز بزحمت ، سپید کرده باشم ، شامگاهان بگرد و غبار انگشت تهایت ، سیاه خواهد گردید ؛

تعبیر * آری ! از معظم اسباب معاشرت ، یا مصاحبت ، هم پیشگی و همکاریست ، همچنانکه اتحاد سن ، و خصوصیت مزاج ، یا سرشت ، از اهم شرایط دوستداری ؛ این داستان بفحوای ظاهرش ، اعلام است باینکه متباینان در کار و سرشت ، مصاحبت و معاشرت را نشایند ؛ و دباغ ، و عطار ، در صحبت هم زیبا ننمایند ؛ و هر قدر اسباب تشارک و دواعی اتحاد ، درمیان مردم بیشتر ، عقد مودت یا پیوند محبت استوارتر و محکم تر ، خواهد بود ، بدانشرط ، که رشک و ناتوان بینی که بر همزن خانمان موالات والتیام است ؛ و اکثر درمیان هم پیشگان بنی آدم ، پدید میگردد ؛ درمیان نباشد ؛ و بمعنی باطنش ، تحذیر است از مصاحبت بدان سیه کار ، و ناکسان تیره روزگار ؛ زیرا که ، هر چند در همنشینی و مجالست ایشان ، از اطوار بد ، و معایب شان ، دامن خود را یکسر پاک داریم ؛ و زنهار نگذاریم که گرد و غبار کردار ، زغال آثار ایشان ، بر کسوت سپید ما بنشینند ؛ با این همه ، بسبب همواره دیدن کارهای ناشایسته ، و پیوسته شنیدن گفتارهای نا بایستهٔ شان ، گونه تاثیرصحی آن ، در ما ، کار خواهد کرد ؛ وکم از انکه ، آن بد کنشها در نظر ما آنچنان بد نخواهند نمود ؛ و بیم است که بعد چندی دست تطاول بر ما بکشایند ، و دلهای مارا بربایند ؛

---

## داستان هفتاد وهفتم ،

روباهی نظرباز و نغز گفتار ، و چهرهٔ تهی فا مغز دار ،

آورده اند ، که روباهی را در دوکان چهره پردازی ، که گوناگون چهرهای ساخته ، بر نگارنگ زیب و نگار پرداخته ، در آنجا داشته بود ، گذار افتاد ؛

دریکی ازآن چهرها که پرشگرف و نادره ساز بود، و منه نظر بازما، تادیر نگریست؛ واطراف وجوانب آنرا نیکو دیده و سنجیده بدین آهنگ مترنم گردید؛ *بیت*

چه زیبا بود، وه! این پیکر نغز ولی حیفست! کامد پوست بی مغز

تعبیر* از گردش روزگار عجایب آور، و ادوار نوادر گستر، که بوالعجب وار، همواره نیرنگهای گوناگون، وطلسمهای بوقلمون، از نهانخانهٔ بطون، بیرون می آرد ونگارهای رنگارنگ، حیرت افزای مهین دانش و فرهنگ، می نگارد؛ همین پیکرهای گوهري اکوان، وصور اصناف انسان، در قوالب رنگارنگ ریخته مي شوند، وباهمه اتحاد اسمي، هرکالبد ازکالبدهای اکوان هرزمان صورتي خاص مي پذیرد؛ بلکه اطوار، واوضاع، وانحای زندگاني بني آدم، نیزدرهرکشورواقلیم، برنگهای مختلف، پیوسته متلون میگردند؛ یادزمانهٔ همایون! وخوشاروزگاری میمون! که صوربني آدم، معاني میداشت؛ وازین ملکات؛ حیا، ومردمي، وجوانمردي، ومرحمت، ووفاداري، وراستکاري، ومانندآن، که درین زمان نحوست توامان، بجزنام تهي برزبانها، یادرمطاوي اوراق، نشاني نمانده است، اثري درمیان افرادانسان، شاید، یافته مي شد؛ یابرسبیل ندرت هم ازین گزیده صفات انساني نشان مي دادند؛ اکنون یکسرشهرها ومعمورات، نمودارودکانچهای چهره پردازان است، وبس؛ هرپیکراازین پیکرها، بگوناگون الوان وپیرایهای نغزآراسته توان یافت؛ ولیکن اگرازمعاني انسانیت بازجست کرده شود، همین ازملکات گزیده واخلاق پسندیده، که آدمیت عبارت ازآنست، آن پیکرهای ساخته، یکسرتهي وخالي اند؛ بلکه ازسادگي، وآزادگي، وخرسندي، وصحت

یا تندرستي ، و آرایش ، که خصایص گوهري عامهٔ جانداران است ، نیز بي بهره و محروم مانده اند ؛ و آنچیزها که جای این همه گزیده صفات خداداد طبیعي ، و آن همه ستوده اخلاق تعلیمی صناعي ، برگرفته اند ، طمع یا آز مفرط بجاه و مال ، و رشک ، و کینه و رزي ، و امساک نافع ، و پندار ، و دلدادگي بخودنمائي ، و فریبناکي ، و بیوفائي ، و سنگدلي ، و پریشان خاطري ، و بیماري ، و ناتواني ، و امثال آن ، اند ؛ از بزرگان نامدار ، و ناموران عالي مقدار این زمانه ، هانکس است ، که از ذوفنوني و مکائد دون ، و دانشهاي خدیعت مقرون ، و زرق و حیلهٔ زبون ، زر و سیم فراوان ، و نعمت و مال بیکران ، که نه خودش از آن بهره مند تواند گردید ، و نه دیگر محتاجان ستمند را که استحقاق آن دارند ، از آن نصیبي تواند رسید ، فراهم آرد ؛ و با هزاران زحمت و محنت ، و بدگماني ، و شبهت ، آن ودیعتهای آسماني را که از بهر ارباب حاجات ، شاید ، پیدا ساخته شده بود ؛ مانند پاسبانان بي نصیب ، بیهوده ، در حین حیات ، نگاه دارد ؛ و هنگام مرگ ، باد و صد حسرت و درد ، آن همه خواستها را برسبیل اضطرار ، و بنخواست ، بدست دشمنانش واگذارد ؛ بلکه از رهگذر این سوختنیهای سرمایهٔ ستیهش و نزاع ، جمعي را از بیگانه و یگانه که چشم طمع ، بر آن ، دوخته دارند ؛ در دست هزاران تشویش و بلا ، و پریشاني و عنا ، باز سپارد ؛

* مثنوي *

| | |
|---|---|
| شرق و مغرب همه پر مردم است ، | لیکن از آنگونه که باید کم است ؛ |
| نیکي مردم نه نکوروئي است ، | خوي گزین مایهٔ نیکوئي است ؛ |
| آنکه مزاجش همه زور است و زور ، | دور ز ما ! ز آدمیانست دور ؛ |
| خوب ، به پیرایه نباشد بشر ، | زو ، ددو دام است درین ، خوبتر ؛ |

مردمی ار، مردمیت لازم است؛ عود که بویش نبود هیزم است؛
علم و هنر، هیچ نیاید بکار، راستی آور که شوی رستگار؛
علم که از تو، نرهاند ترا، درره تزویر، دواند ترا؛
زود فروش، این هنر ناسزا، کت بره کج بشود رهنما؛
جهل خر، ای جان من! و سادگی، راستی و پاکی و آزادگی؛
کاین همه سرمایهٔ انسانی است، وآنچه جزاین، اصل پشیمانی است؛

## داستان هفتاد وهشتم

دو تا غوك در بحث و حرف، بر سر چاهی عمیق یا ژرف،

آورده اند، که در موسم تابستان، هنگامیکه اغلب انهار وجویبار، خشک و بی آب گردیده بودند؛ دو تا غوک باهم درجستجوی آبگیر وخانی، هرسوی می شتافتند؛ آخرکار، بسر چاهی ژرف فرارسیدند؛ وبرلب آن چشمه، تادیر، دربارهٔ سکونت گزیدن درآن، یاملاذ وماوی گرفتن ازآن، دوقولی ومتردد بودند؛ یکی ازایشان، براین رای زد، که درون آن چاه، که خوش ماوی وپناهگاه است، باید فرو جست؛ چه، ازین رو که آبش بسیار، وشیرین وخوشگوار است، خوش وخرم درآن، زندگانی می توان کردن؛ ونیز ازرهگذر ژرفی آبدان، واستواری بنیانش، ازخوف وخطر بیرونی، حصنی است حصین، ومامنی گزین؛ ولیکن رفیق وی، حزم واحتیاط راکار فرموده، باوی می گوید؛ برادر! آنچه گفتی درست است وراست؛ ولیکن پیش بینی

یا انجام نگری را که بهمین چارهٔ کار این دیر پر اخطار است؛ یکباره از دست نباید داد؛ بلکه در آغاز هر کار، پایان آنرا پیش نظر باید نهاد؛ چه، بر آن تقدیر که آب این چاه خشک گردد؛ (و این امر، خود از عالم امکانست، وچندان دور نیست؛) راه زندگانی بر ما بسته خواهد گردید؛ و ازین رو که برشدن یا بدر جستن از آن قعر ژرف، نسبت بما ضعیفان ناشد نیست یا دشوار؛ لا محاله این وطنگاه عیش و سرور، بر ما چاه گور، خواهد گشت؛

* تعبیر * این حکایت، پند یست گزیده، و اندرزی پسندیده، که در آغاز هر کار بزرگ و مهمّ سترگ، نظر بپایان آن باید داشت؛ بلکه پیش از مباشرت بامری خطیر، بر انجام آن، و بر نتائج و اثمار، که بر آن کار، مترتب گشتنی؛ و بر مضار و اخطار، که در راه آن، پیش آمدنی است؛ نگاه کردن، و پرتو التفات انداختن، از اهم شرایط نیکو زندگانی، درین خطرگاه فانی؛ است؛ آری ! ع، مرد آخر بین مبارک بندهٔ ایست؛ اگر نیکو نگریسته شود، روشن خواهد گردید که از رهگذر فروگذاشت همین اندیشه، چندین سکینان نبی آدم، گرفتار انواع بلا، وانحای عنا، گردیده اند؛ و میگردند؛ و سبب این کوری، وچشم پوشی، اغلب، نادانی یا نا تجربه کاری، یا فرط و لع تحصیل چیزی، یا تقلید نابسامان می افتد؛ مثال اول، اغلب زناشوئیست، که نو جوانان نا آزموده کار، باغوای جوشش عنفوان جوانی، در عقد بستن آن، بیباکانه می شتابند؛ و آنچه بر ایشان، در انجام کار، خواهد افتاد، زنهار در آغاز، در نمی یابند؛ و مثال دوم، هوس مفرط ملک گیری، و شاهنشاهی است،

که هزاران عباد، درین معرکه آرائی، و نبرد آزمائی، از طرفین، و بسا هنگام خود اصحاب هوس کشته و خون ریخته میگردند؛ و مثال سیوم، بر اه اسراف رفتن تجارت پیشگان تنک سرمایه است، بتقلید امیران بلند پایه؛ چه، درین کورانه تقلید، در اندک مدت، کار، بر آنان دشوار میگردد؛ و پشیمانی، در پایان کار، هیچ سودمند نمی افتد؛

## داستان هفتاد ونهم،

لئیمی ناپاك وكمینه، باززش، زیرخاك دفینه،

آورده اند، که یکی از لیام نافرجام، پس از آنکه مبلغی اززر، با صد زحمت، و دردسر، فراهم آورده بود؛ روزی، در میان باغی که داشت، دربن مغاکچه، آن مبلغ را گور یا مدفون کرد؛ عظیم سبب مسرت ونشاط آن هوا قبله، خیال پرست، همین بود؛ که هر روز یکبار، برسم زائران که ببقاع متبرکه، باعتقاد می روند؛ در آنجا برود؛ وبنظر امعان، ودل شادمان، در آن، بنگرد؛ چون دو سه بار، این حال را یکی از ظریفان همسایه اش، مشاهده کرد؛ پنداشت، که درینجا چیزی هست؛ واین تیز دیدن همواره اش، بی چیزی نیست؛ بنابر آن، شب هنگام، پنهانی در آنجا رفته؛ زر مدفون را اززمین برآورده و ببرد؛ چون روز دیگر، مرد هوس پرست، برعادت مستمر، بزیارت گور متبرک زرش، فراز آمد، و گور بر کنده دید؛ دانست که جسد پاک را فرشتگان بردند؛ بنابرآن، با کمال اندوه وحزن، رد و موخراشیدن و بر کندن گرفت؛

وبنیاد ناله وزاري بادرختان آن بوستان آغاز نهاد ؛ درین اثنا ، یکي از آشنایانش ، که از مزاج خست امتزاجش ، باخبر بود ؛ فریاد وفغانش نهاني شنیده ، از سبب زار نالیش ، آگاه گردید ؛ پس بنزدیک آن غمزدهٔ وهم پرست آمده گفت ؛ شاد باش ! تو هیچ چیز گم نکردهٔ ، درآنجا هنوز سوراخي هست ، میرو ، وبهمان نظر ، که پیش ازین مي دیدي ، مي نگر ؛ چه ! اگر ، دردلت ، همان اندیشهٔ پیشین خواهي داشت ، تماشاي آن سوراخ ، درشاد داشتنت ، هیچ کمي نخواهد کرد ؛ یا بجاي آن زر خاک بسر ، دوسه تا سنگ درآنجا بگذار ، وآنهارا همان زر نابکار ، بینگار ؛ آري ! *ع* براي نهادن ، چه سنگ وچه زر ؛

* تعبیر * این حکایت پر درایت ؛ نهمین حسب حال آن مالداران ناکس وپست فطرتست ؛ که از هزاران سود وفائدهٔ واقعي زر ، که کلید حاجات سکینان نوع بشراست ؛ وبهاي گوناگون چیزهاي نشاط آور ، وشادماني پرور ، مي افتد ؛ هم بدان دلهاي شکسته رادرست مي توان ساخت ؛ وهم بدان بناهاي نیکنامي ، وجوادي ، که نفس انساني را ، بالاتر ازان لذتي نیست ، بر مي توان افراخت ؛ دشمنان بد اندیش رابوسیلهٔ آن دوست توان کرد ؛ وآزادگان والامنش ازمردم گریزرا ، بدین دام ودانه دربند وکمند توان آورد ؛ بهمین خیال خام ، وسوداي ناتمام ، که این مبالغ زر ، ازآن ماست ؛ خرسند میگردند ؛ وازغایت تنگ ظرفي ، ازبحرعمان ، بر نمي ، وازابرنیسان ، بر شبنمي ، دل مي نهند ؛ وبجاي آنکه بدان زر ، بیگانگانرا خویش کنند ؛ خویشانرا بداندیش مي سازند ؛ وبجاي آنکه ببذل آن ، آزادان رابنده سازند ؛ خود درمحنت وبند صیانت وحراست آن ،

چون زر در بوته میگداز ندو چون بندگان بزر خریده؛ بپاسداری ونگاهبانیش می پردازند؛ بلکه نیز اشارتست به نحو زندگانی عامهٔ بني آدم یا کافهٔ بشر که شاید این طبقه از میان همه اکوان بدان ممتاز است؛ یعني خرسند بودن بخیالي یا اندیشهٔ خاص؛ هرچند از در محال باشد؛ آنقدر راحت و رنج و اندوه و شادماني وي وابستهٔ خیال است که مي توان گفت؛ (چنانکه عرفا گفته اند؛ * مثنوی *

اي برادر! تو همین اندیشهٔ؛     مابقي تو استخوان وریشهٔ؛

اندوه وشادیت بسته بر خیال؛     خواب وبیداریت هر دو در خیال؛

یکزمان آسایشت زاندیشه نیست؛     غیر این خواب وخیالت پیشه نیست؛

آه! ازین نیرنگهائی نفس دون؛     آه! ازین اندیشهائی پر فسون؛

از گلی گاهی دلت نالان شود؛     گه زخاری خاطرت بالان شود؛

این خیالت راست دشمن آن دگر؛     چون در آمد آن نماند زین اثر؛

مي پراند مي دواند جابجا     این خیالت کش نه پر هست و نه پا؛

اي! هوایت قبله اندیشه خدای؛     چند آواره روي؛ یکدم بپای؛

چند هرزه رفتنت دنبال فی؛     سایه است این فی وسایه نیست شي؛)

که مگر حقیقت انساني همین خیالست وبس؛ چنانکه سوفسطائیه میگویند؛ دریکدم فرط عیش ونشاط آن مسکین را بسخني هوائي که در دلش کارکند؛ بر باد می توان داد؛ وبسخني دیگر بار کوه غم واندوه که بر دلش محکم نشسته است؛ چون پر کاهی باکمال آساني می توان پرانید؛ بسیاري از تاجران که کارخانهای تجارتي در ممالک دور و دراز دارند؛ گماشتگان شان بسخنان دروغ که اصلي ندارد؛ مي توانند آنهارا غمگین وشادمان ساخت؛ وهمگي عمر باایشان نرد واژگونه باخت؛

سخن مختصر، این بشر، عجیب جانور، خاکي پیکر، باد سر است، که برخلاف دیگر اکوان، اکثر اسباب شادي و اندوه وي، محض خیالي است، وهوائي؛ و اغلب فربهي ولاغریش را نیز سبب، ملائم و منافر اندیشه مي افتد؛ چون دمهٔ آهنگران بدمي، فربه مي نماید، و به دم دیگر لاغر؛ نه این را اصلی در طبیعت، و نه آن را حقیقتی در گوهر؛

## داستان هشتادم،

زغنی آشیانه در بالای درختی، وخوك مسکن گیرد در پایین آن،
وگربهٔ خیانتکار شان، در میان،

آورده اند، که زغني، آشیانهٔ خود را بر بلند ترین شاخ درخت سندیان، ساخته بود؛ و گربهٔ وحشي، در میانهٔ آن، درون جوف تنه اش، سکن گرفته؛ و پائین آن درخت، ماده خوکی با بچگانش، در کاواکش، زندگاني بسر مي برد؛ این همسایگان، باهم، تازمان دراز خوش وخرم زندگاني کردندي، اگر گربهٔ حیلتگر، سنگ تفرقه در جمع شان، نیند اختی؛ چه، اولا، این محتاله فتنه انگیز، نزد زغن که یکي از همسایگانش بود رفته، زبان فسون خوان بکشاد؛ وگفت، نیکوکار جار! مي دانم، که ماهمه تباه گردیدني ایم، و در همین نزدیکي خانمان ما، برباد رفتني است؛ زیرا که آن خوک ناپاک، که پایین درخت سکني گزیده است؛ تمامي همتش، برآن مصروف میدارد، که اولا این درخت را ازبن و بیخ برکنده از پا در آرد؛ وآنگاه بآساني هرچه تمامتر، بر بچگان و طفلان ما، دست ستمگري بکشاید، یا دست بردي چنانکه

می خواهد ، بنماید ؛ من خود درین باب ، نیک اندیشناکم ، وناتوان بدیدبانی ، آن زبانی ، خواهم پرداخت ؛ وهمواره ، خود را وقف نیک در نظر داشتن حرکت و سکون آن زشت وزبون ، خواهم ساخت ؛ اگرچه این معنی ، خواهان یکماهه ماندنم در وثاق باشد ؛ این است پس نهاد من ، گرامی همسایه ! و تو ، هرچه دلت خوش کند ، بکن ؛
هنگامیکه این سخن وحشت انگیز ، که در اندیشناک ساختن زغن ، هیچ قصور نکرده ، باتمام رسانید ؛ آهسته از آنجا فرود آمده نزدیک خوک رفت ؛ و گفت ، برادر ! نیک پرحذر باش ؛ وزنهار ، از خانه پا بیرون مگذار ؛ چرا ، خوک پرسید ، گربه ، ظاهرا ، با کمال بی اعتنائی یا بی پروائی ، جواب داد ، هرچه خواهی بکن ؛ ولیکن من پنهانی گوش داشته ، شنیده ام ، که زغن ، بچههای خود را نوید میداد ؛ همینکه خوک از سکنش بدر می رود ، من از بهرشما خوک بچه خواهم آورد ؛ من خود در کارم ، پراندیشناکم ؛ و می ترسم ؛ که مبادا آن ستم پیشهٔ بیرحم ، درین میان ، یکی از نوزادگان مرا ، درربوده باشد ؛ بنابرآن ، مرا باید ، خدا یارتان باد ! که بزودی بردم ، و درنگاهبانی خوردان عزیزم ، نیکو بکوشم ؛ وامید دارم ، که درین شتاب روی ، مرا معذور خواهی داشت ؛ این بگفت و بزودی برشده ، به سوراخ وثاقش درخزید ؛ شبها این حیلت گر فسون سنج ، از بهر صید وشکارش ، پنهانی ، از نظر همسایگان ، می رفت ؛ و روزانه ، به نگریستن ریاکارانه ، گاهی بسوی زیر ، وگاهی

بسوی بالا، و وانمودن تمامتر دل بستگی یا تعلق خاطرش، در نگاهبانی نوزادگان خود، از دست برد همسایگان، آن قدر نقش ستمگری و بدسگالی، خوک، و زغن، در دل یکدیگر منطبع گردانید؛ که هیچیک از ایشان، درین مدت زمان، .. بجستجوی روزی ناگزیر، بیرون نرفت؛ و بپایان کار، هردو با خوردان شان از شدت گرسنگی، تلف شدند؛ و کار گربهٔ محتال، که از ان نیرنگ و احتیال، غایتش همین بود، بالا رفت؛ چنانچه هردو خانمان زیر و بالا را، گربه و بچگانش تاراج کردند؛ و غنیمت شمردند؛

* تعبیر * این داستان، از آن ناکسان فتنه انگیز، و بدگوهران رنگ آمیز، حکایت میکند؛ که از بهر پیش بردن یا تمشیت غرضی دون و دنی، که دارند، دودمانها را بر هم میزنند؛ و از راه نیرنگسازی، و فسون پردازی، سنگ تفرقه در جمعیت شان، می اندازند؛ پس وظیفهٔ نیک نهادان پاک گوهر، و صافی طینتان خجسته سیر، درین صورت، همان تواند بود؛ که زنهار بگفتهٔ این نکوهیده منشان تخم خصومت ریز، و میانجیان ستیهش انگیز، هیچ گوش ندهند، و دل ننهند، و با همسایگان و خویشاوندان، بادل پاک مرحمت پرور، و درونه صاف عاطفت گستر، خوش و خرم، زندگانی کنند؛ و بجای بدگمان زیستن، از ترس و هراس یکدیگر، بسخنان هرزه درایان بدگوهر، در آن کوشند؛ که هرگز زلال دوستی و آشنائی شان، بدین نوع درد و آلایش بیرونی، تیره و غبار آلود نگردد؛

---

## داستان هشتاد و یکم،

گوسپند وشیر، آن برجای بلند بالا، واین درجای پست زیر،

آورده اند، که شیری، گوسپندی را برآن چنان کوهچهٔ سراسیب وبلند، دید؛ که با همه نیرومندی شیری، درآنجا برشدن نتوانست؛ تا بشکار کردنش چه رسد؛ بنابرآن جناب سلطنت مآب، از بهر بالارفتن کار، عنوان شیران جلادت شعار، وهزبران بخدمت دثار را، واگذاشته، از گریبان گرگان حیلت گر، وروباهان فریب گستر، سر برمی آرد؛ واز راه ملاطفت ونرمی از آن گوسپند می پرسد؛ که تو ازین حرکت ناخردپسند، چه دلخوشی می یابی؛ که ازین تل بلند برآن می جهی؛ وبا هنگام خودرا عرضهٔ آنچنان خطر بیم ناک، می سازی؛ که دور نیست؛ که دست وپایت خورد گردد، یا گردنت بشکند؛ ومن درین باره، بسیار عجب دارم؛ که چرا از آنچنان پرخطر جای فرود نمی آئی؛ تا درین مرغزار سرسبز وخرم، که هوایش دلکشا است؛ وفضایش نزهت افزا، بچری؛ گوسپند، بپاسخ گفت؛ که آنچه فرمودی، عین صوابست، وحقیقت؛ بی شائبهٔ ارتیاب؛ ولیکن چون سخن جناب، نزد رهی، غرض آمیزی می نماید؛ وطمع دون اعلاحضرت، از پردهٔ راستی، برمن سکاین کمین می کشاید؛ بنابرآن امید دارم، که اگر موعظت حسنهٔ آن جناب بسمع قبول نشنوم؛ لطف آن سرخیل کرام، مرا معذور خواهد داشت؛ وهرگز از در نافرمانبرداری، نخواهد پنداشت؛

تعبیر * این داستان نهاین، خوش ریشخند آن رئیسان والادستگاه،
یا سلاطین عالی جاه است، که چون بر زیردستان پست پایه، و ناتوانان
تنک سرمایه، بکدام سببی از اسباب، دست تطاول شان نمیرسد؛
و بهوس دون، و سیرت زبون، می‌خواهند که بر عرض و مال ایشان دست بردی
نمایند؛ چنگ بجیل رذیلت بنیاد، و مکائد دناءت نهاد میزنند؛ و باهمه دعوی سلطانی،
و زی قهرمانی، از کمال بیشرمی، جسارت؛ بر کارهای کمینه، که فرومایگی و دونی
از آن می تراود؛ می کنند؛ بلکه نیز موعظت حسنهٔ ایست، از برای کسان،
تا سخن غرض گویان راست سما، و بداندیشان دوست نما، که بچرب زبانی
و شیرین بیانی، می خواهند، زهر ستم در کام شان فرو ریزند؛ و خاک مصیبت
بر سر ایشان بیزند؛ هرگز بگوش قبول نشنوند؛ و زنهار بمقتضای گفتار شان،
اگرچه راست می نماید؛ نروند؛ اما بدرست شناختن دشمن و دوست،
و خیرسگال، و بداندیش، اگرچه بمجرد گفتار بسیار دشوار است؛ چه کجبازان بنی آدم،
در صورتهای ریائی ساخته، کارها میکنند، که اکثر ساده دلان پاک طینت، فریب
می خورند، و منخدع می شوند؛ با این همه اگرگونه پی برده شود باغراضیکه آن نوع مردم
را، بر آن نحو سخن، آورده است، خواه بعنوان مشهور سخن سرا یا قائل،
یا بطرز کلام، یا بقرائن دیگر که حال و مقام، اقتضای آن میکند، آن نقاب بخوبی
منکشف خواهد گردید، و سامع فرزانه، به ته سخن خواهد رسید؛

## داستان هشتاد و دوم ؛

شیری هراسان ، از آواز غوکی از نظر پنهان ؛

آورده اند ، که شیری ، در اثنای راه ، ناگهان ، آوازی شنید ؛ و چون پیرامون خود نظر کرد ، و هیچ چیز را که مصدر آن آواز ، دریافته شدی ، ندید ؛ آشفته و حیرت ناک گردید ؛ و ازین رو که آن صدا بار بار بگوشش می رسید ؛ و خداوند آن پیدا نبود ؛ حیرتش از گریبان ترسناکی سر بر آورد ؛ و نیک سراسیمه اش ، کرد ؛ پس از زمانی ، غوکی را ، سر از ته آب خانیچه بر کرده ، دید ؛ و دانست ، که صاحب آن آوای حیرت افزای ، همان کوچک جاندار ، سامعه آزار بود ؛ بنابر آن قدری از راه خشم و غضب ناکی ، و قدری از قبل گستاخی و بی باکی ، آن شوخک هنگامه آرا را ، بزیر پای سیاست پامال ساخت ؛ و دل خود را از آن حیرت و دهشت پاک بپرداخت ؛

تعبیر * این حکایت ، بر سبیل کنایت ، از ضعف فطرت ، و قوت توهم کافۀ بنی آدم ، روایت می کند ؛ که بمجرد آوازی یا صدای بیمعنی ، که در آوان طفلی یا زمان کودکی ، از مادر یا دایه و غیر آن در بارۀ دیو ، و پری ، و فرشته ، و مانند ایشان ، می شنوند ؛ تا مدت حیات ، ازین وساوس عاطل ، و اوهام باطل ، که جز بر زبان افسانه خوانان هذیان سرا ، و ارباب عزایم هرزه درا ، از آنها نشانی نیست ؛ ترسان و هراسان می زیند ؛ و با آنکه در راسنان شعور و تمیز ، اصحاب معرفت و دانش ، که از طبقات عوام ممتازاند ؛ از سوداهای خام زنان ؛ و خیالات ناتمام کودکان ، تا توان برائت ساحت خود می نمایند ؛ و از قائل شدن بوجود غول ،

و دیو و پری و عفریت و غیر آن ، شرم میدارند ؛ و تا توان ذکر این چنین صور وهمی ، و اشباح خیالی را بر زبان نمی آرند ؛ از اعتراف کردن بوجود فرشتگان و عقول وغیره ، که اسفار ادیان ، و افسانهای باستان ، از اسمای ساختهٔ شان پر است ؛ و همان ضعف فطرت ، و اوهام خاصهٔ بشری ، مصدر ایجاد شان ، در اسلاف هر قوم ، و هر گروه شده بود ؛ چاره نمی بینند ؛ وای بنی آدم مسکین ! خیلی بخشودنی ! و بسیار حزین ! که ناتوانی فطرت ، وضعف نیروی تمیز یا خردش ، ویرا ، بر ایجاد آنچنان چیزهای بی بنیاد ، آورده ، و در دست آنچنان وساوس جانکاه ، و هواجس تباه ، و اسپرده است ؛ که بجای جبر نمودن نقصان فطری ، یا چاره ساختن دردگوهریش ، در افزایش نالانی ، و تضعیف ناتوانی وی ، کوشیده اند ؛ وکار زخم ویرا ، بناصوری ، و ناخنه اش را ، باستخوانی ، رسانیده ؛ از یکطرف تهدیدات دینی ، و انذارات ایمانی ، بر آن ستمندکمین می کشایند ؛ و از طرف دیگر ، وساوس خیالی و صور وهمی ، ویرا لگدکوب دهشت و وحشت ، می نمایند ؛ در بیداری ، و تندرستی ، از شر و ردیو مردم ، که اعادی و حسّاد ویند ، هراسان ، می باشد ؛ و در خواب و بیماری ، از عفاریت خیالی ، و دیوان وهمی ، نالان ؛

---

## داستان هشتاد وسیوم ،

سروبنی بلند وبالان ، وخاربنی پست ونوان ،

آورده اند ، که یکی از درختان صنوبر ، که بسیار بلند ، و بالیده ، و از میان دیگر اشجار بیشه ، سرافراز یا سر برآورده بود ؛ بدیدن برسرآمدگی ، و رفعت برز و بالایش ، آنچنان خودبین ، و پرنخوت گردید ، که دیگر

ووجاہت ہمسایہ را ، بہ چشم کم دیدن ، یا بنظر خواری نگریستن ، گرفت ؛ خاربنی ترش نام ، کہ یکی از نظرافگندگان ، وبہ چشم کم دیدگانش ، بود ؛ تاب آن ہمہ پندار ، وخودبینش ، نیاوردہ ، ازوی می پرسد ؛ کہ این سرکشی وبادبروتی را معنی چیست ؛ صنوبر جواب داد ؛ عجب نیست ، اگر بالای بلند ، وتارک آسمان پیوندم ، سر ، بخاک نشینان پست پایہ ، وزمین بستران تنگ سرمایہ ، فرو نیارد ؛ وخودرا ، نسبت باینان ، سرافرازتر شمارد ؛ زیراکہ دربارۂ تنومندی وبلندبالائی ، وموزون پیکری ، وزیبامنظری ، سرآمد یکسر درختان این جنگلستانم ؛ سررفعت وبزرگواریم ، بابرمی ساید ؛ واغصان طبقات دار از فراخی ، گام بگام بکوتاہی گرای من ، پیوستہ سرسبز وشاداب می نماید ؛ مادامیکہ امثال تان ، سرخواری ، بزمین فروافگندہ ، می روئید وآمادہ پامال گشتن ہرکس وناکس ، می باشید ؛ پرورش وسرسبزی تان ، ازآن نمہاست ، کہ از شاخ بلندم فرو می چکد ؛ خاربن جواب داد اینہاکہ سرودی ، ہمہ درست وراست است ؛ ولیکن ہنگامیکہ دروگر شہتیر جو ، از بہر عمارت خانہ یاکشتی یادیگر مصالح ، ترا نشان خواہد کرد یا از میان ما ہمین ترا برخواہد گزید ؛ وتبر تیز ، باکمال بی رحمی ، بر بن وتنہ ات خواہد نہاد ؛ ہیچ شک ندارم ، کہ آن یگانۂ سرافراز ، ہمپایہ آرزو ، بدل خواہد کرد ، کہ ای کاش ! یکی ازین زیردستان کوتاہ وحقیر بودمی ، تا بروزگارم این بد داوری نرفتی ، وزمانہ ، سربلندم ، باخاک پست برابر نساختی ؛

تعبیر* الحق، سخن خار بن، بآب زر نگاشتنی است؛ و یکسر درست
و راست انگاشتنی؛ اگر آن همه آلام جانی و جسمانی، و اخطار بیرونی، و درونی،
که مالداران توانگر، و تومندان خداوند زر، معروض آنند؛ و تهیدستان نادار،
و لاغران مسکنت شعار، بسبب همین ناداری، و لاغری، از آن یکسر
یا اکثر آزاد و بر کنار؛ با آن حشم و خدم، و کر و فر، که آنان، نسبت باینان،
در آن ممتاز اند؛ و اینها، با ایشان، در آن انباز نیستند، برابر کرده شوند؛ و در دو پلهٔ
ترازوی قیاس صحیح، باهم سنجیده؛ گمان غالب همین است، که مزیت جاه
و شوکت، در وزن، سبک و ناچیز بر خواهد آمد؛ و بار الم، و زحمت، سنگین
و گران، خواهد نمود؛ آرامش درون، و تندرستی یا صحت، که هر دو جزو مقوم
سعادت بشری، یا کامرانی انسانی است، در عالم تهیدستی اکثر توان
یافت نسبت بتونگری؛ و ازینرو که لذت عبارتست، از احساس چیزهای
ملائم طبع، یا انفعال طبع از ملایمات؛ می توان بر سبیل استدلال فیلسوفانه،
مبرهن ساخت؛ که لذات طبیعی مسکینان تنکمایه که ملایمات زندگانی را بقدر حاجت،
پس از اشتهای صادق، می یابند، و بناچار انفعال طبایع شان از آن کامل و تمام
است، نسبت بلذات توانگران، تمامتر و کاملتر خواهد بود؛ که ملایمات زندگانی
شان، بیشتر از حاجت، پیشتر از اشتیاق طبایع آنها، آماده می باشد؛ و بناچار
از آن کمتر منفعل میگردند؛ وای جهل و نادانی! که ملازم کافهٔ افراد انسانی،
است؛ هر کس، از ایشان سودای خام دولت و مکنت، که در معنی نقمت
و نکبت است، کورانه می پزد؛ و باآنکه مفاسد بیکران، که بسیاری نعمت و
مال، بر آن محتویست؛ بچشم سر مشاهده می کند؛ هنوز هوس دون، و برا

نمي گذارد ، كه از آن آرزوي بيسرو بن ، كه پايان پذير نيست ، باز ايستد ؛ وطرفه تر اينكه ، تا آنزمان كه اين سودا ، در سرش نه پيچيده است ، آن سكين غني است ، بصورت افلاس ؛ چه ، غني هما نست ، كه بقدر كفايت يا قدري بيش از آن ، دارد ؛ وشك نيست كه اوساط الناس را اكثر اين مرتبه ميسر است ؛ وليكن همين كه در سلك اين هوا پرستان تو نگر نام منظوم گشت ، مفلس ميگردد ، در زي غنا ؛ چون او را ، درين زمان ، از آنچه هست ، بيشتر مي بايد ؛ واين خود حقيقت فقر يا درويشي است ؛ حاصل آنكه سعادت اين نشأت فاني خرسندي باطن يا آرايش درونست ، كه اغلب در كلبهٔ مساكين و فرومايگان ، كه حاجات طبيعي شان يسيراست ؛ وطرق انجاح آن كثير ، سكونت ميدارد ؛ نه در مشكوي شاهان ودولت سراي تونگران ، كه آرزو هاي بر بسته و هوائي وهوسهاي سودائي وريائي شان ، از آن بيشتر است ، كه نعمت ومال اين جهاني آنرا آسوده وسير تواند ساخت ؛ الحق نعمت و جاه اين جهاني خاصيت سنگ آهن ربا دارد ؛ هرقدر كميت آن مي افزايد ، در خداوندش ، حرص جذب يا آز بر كشيدن سيم وزر يا هوس فراخ ساختن حوزهٔ حكمت وشوكت ، فزون تر ميگردد ؛ وبناچار روز بروز دلش از مقام خرسندي ، وآرايش ، دورتر مي افتد ؛ * بيت *

خاك عالم بر سر افزايش اين جاه وفر ؛ آنكه مارا مي كشد هردم ، سوي فقري دگر ؛

## داستان هشتاد وچهارم ،

گاوي گريزان در هراس ، وبزكي شوخ ناخود شناس ،

آورده اند ، كه شيري ، گاويرا سخت رانده بود ؛ وچون اين سكين ، از جور آن شير عرين ، هيچ روي رهائي نديد ؛ بناچار ، روبسوي غاري آورده ،

خواست ، که خود را درون آن پنهان سازد ؛ ولیکن همینکه در آن غار درشدن میگیرد ؛ بزی را که پیشتر از وی ، آن غار را در گرفته بود ، می بیند ، که شاخهای دراز و تیز خود را پیش کرده ، وی را می ترساند ؛ و بدین گونه حرکت پرخاش جویانه ، او را در آمدن نمی ماند ؛ چون گاو ، در آنچنان حالت گریز و فرار ، فرصت ستیزه و پیکار ، با آن حقیر و نابکار ، نداشت ؛ بنابرآن بز دوی از در غار ، راه فرار ، پیمود ؛ پس از آنکه بزبان اهانت فشان ، با آن بزک گفت ، که زنهار گمان مبر ؛ ای ناشناس و بیخبر ! که این شتاب باز گشتنم ، از بیم جنگ و شاخ داری تست ؛ اگر شیر ، بدنبال من ، چنان نزدیک نبودی ، بز دوی بر تو سکین ، نیک روشن می ساختم ، که در میان گاو و گوسپند ، تفاوت چگونه است و چند ؛

تعبیر • این حکایت ، در ظاهر ، حسب حال آن بدگوهران وحشی سیرت ، و نامردمان دو سر پرست است ؛ که نهاین حمایت و رعایت خود را ، از ستمندان ستم رسیده ، یا بیچارگان مصیبت روزگار دیده ، دریغ میدارند ، و با آنکه دسترس اعانت و صیانت شان ، در خود می یابند ، دون منشی ، ایشانرا ، رخصت نمیدهد ، که قوت دستگیری خود را ، بکار اعانت افتادگان درآرند ؛ بلکه بخشن گفتاری ، و جفاکاری ، نمک بر دلهای ریش ایشان می پاشند ؛ و بناخنهای میهمان آزاری ، و ناسازگاری ، جگرهای مجروح شان ، بیشتر می خراشند ؛ و در باطن مخبر است از عادات آن پست فطرتان خس طینت ، و دونان ناپاک فطرت ، که چون شر بدگوهری شان ، در خستن دلی ، یا آزردن جانی ، بتنهائی ، دسترس ندارد ؛

همواره در جستجوی فرصت شرانگیزی می باشند، تاجینیکه بر احدی از همسایگان یا نیز دیگان ایشان، کاری می افتد؛ یا دشواری رخ می نماید؛ نیروی ایذا رسانی خود را، در آن زمان، بر آن ستمند، در کار می آرند، و تیغ تیز آماده داشته خود را بگلویش می سپارند، و این چنین ستمکاری را از در فیروزی و ظفر می شمارند

هر چند این عادت، اکثر در میان سلاطین کبار، و شاهان نامدار، یافته می شود، مشعر است بر رذیلی اصل فطرت انسانی، و حاکی از ضعف و ناتوانی قوت جانیش، درین کالبد ظلمانی؛ آری نشان والا منشی یا اقتدار جانی همانست، که بر روی افتادگان ستمند، اگرچه دشمن باشند، در بخشایش و مرحمت کشایند؛ نه که منتظر روز سیاه ایشان مانند؛ تا در آن حین، آثار صولت و جرأت خود را بر ایشان وانمایند؛

## داستان هشتاد و پنجم،

### صیاد مرغان، و سیاهک تیز زبان،

آورده اند، در محلی که صیادی، دام خود را نصب می کرد؛ و تله در یسمانهای آن را در کنارهٔ بیشه، بترتیب می نهاد؛ سیاهکی، دیرا، درین حال، از بالای درختی دید؛ و چون بسر رشتهٔ کار آن صیاد، پی نبرد؛ از راه هوسناکی، از وی پرسید؛ که این چه شغله ایست، که سرگرم آن می نمائی؛ صیاد مکدرت بنیاد، بجواب آن مرغ ساده نهاد، بدین نمط زبان بکشاد؛ که این اساس مدینه ایست، که از بهر بود و باش مرغان همجنس تان، بنای گذارم؛ و هر گونه سامان و اساس زندگانی

طیور ، در آن ، آماده مي سازم ؛ تا در آن شهر عافیت بهر ، باخوشدلي وفراغبالي ، زندگاني کنید ؛ و از مفاسد روزگار ، و مکائد اشرار ، مصوٗن وایمن باشید ؛ پس از اتمام این سخن ، آن گرگ کهن ، آهسته بفن ، یکسو مي شتابد ؛ و در کمینگاهي ، خودرا پنهان مي سازد ؛ چون سیاهک ساده نهاد ، بیخبر از حیل صیاد ، از درخت فرود آمده ، بطمع دانهاي پاشیده ، در دام چیده گرفتار گردید ؛ صیّاد شیّاد ، از کمینگاه بدر جسته بدست بي رحمي ، او را برگرفت ؛ سیاهک تیز زبان ، در آن زمان ، بعنوان ظرافت فشان ، باوي گفت ؛ اگر راستي و دیانت آن مرحمت گنجور ، باني مدینهٔ طیور ، همین است ، که مي بینم ؛ گمان غالب من آن است ، که این شهر ، بندرت ، معمور ، خواهد گردید ؛ بلکه از آبادي ، بمراحل دور ، خواهد ماند ؛

تعبیر ٭ صیاد این حکایت ، عبارت است از آن فسون سازان شیرین بیان ، و دغاپیشگان چرب زبان ، که بحرفهاي خوش ظاهر ، دانهاي دلفریب بر راه ساده دلان مي پاشند ، و بادامهاي گلوگیر باطن ، در کمینگاه فرصت ، آمادهٔ شکارشان ، مي باشند ؛ ٭ بیت ٭

خوش خنده وز هر پاش بادام ؛ ضحاک دهان ؛ و ازدها کام ؛

بسخن ، نوشابهاي شکرین ، بر سامعه مي پیمایند ؛ و بکردار ، چشمهاي هلاهل ، در کام جان میکشایند ؛ یا از آن فرمانروایان ستم پیشه ، که بزبان قال یا ظاهر ، وا مي نمایند که پاسبانان کافهٔ رعایا ، و خیرسگالان عامهٔ برایا ایم ؛ و هر قانون و دستوري که مي نهیم ، غرض کلي از آن ، فلاح عباد ، و آبادي بلاد ، و اصلاح

فسا داست ؛ و بزبان حال یا فعال ، برهردم روشن مي سازند ؛ که گرگانند بزي چوپان ، و دزدان درصورت پاسبان ؛ قانون ریاست و دستور عدالت ، دامهاست ، که از بهر شکارکردن ، یا بحیلت بر گرفتن عرض و مال مساکین درچیده اند ؛ و محکمه و دیوان داد ، دانهاست ، که از بهر خواندن مرغان ساده دل ، و بند شدن در تله ، یا حبالهٔ ، پاشیده ؛

## داستان هشتاد وششم ،

برگزیدن خدایان یونان ، درختان را بنامهای خاص شان ،

آورده اند ، که در بعضي از زمان ، خدایان یونان را آنچنان ، بخاطر گذشت ؛ که هریک از ایشان ، درختی را نام زد خویش ساخت ، یا بنام خود اختصاص داد ؛ و بتربیت و تیمار داري آن ، دل برنهاد ؛ جو پطر ، درخت سندیان یا بلوط را برگزید ، و وینس ، شجر مورد یا آس را نام زد خود گردانید ؛ و اپالو ، درخت ده مشت ، یارند ، را از میان اشجار ، اختیار کرد ؛ سیبیلي ، نوژن یا ناژبن را به پسندید ؛ و هرکیولس ، دوحهٔ چنار ، یا دیودار ، از خود ساخت ؛ پالاس ، در آن مجمع حاضر بود ، گفت در شگفت فرومانده ام ، از گزینش خدایان ، آنچنان دوحات را که هیچ ثمر بر نمي آرند ؛ آیا سبب این چه خواهد بود ؛ جو پطر جواب داد ، که سبب این بر ظاهر و مبین است ؛ چه ، ما گروه خدایان را نباید که تربیت و احسان ما معلل یا وابسته باغراض باشد ؛ یا پرورش و حمایت ما ، ایشان را از جهت سودي

باشد ، که بسوی ما باز گردد ؟ پالاس ، گفت ، هرچه دل شما خواهد ، بکنید ؛ مرا بدان خلاف و نزاع نیست ؛ ولیکن مرا باید درخت زیتون را اختیار کنم ؛ و گزینش من ، از بهر این است ، که او اثمار بسیار و نافع میدهد ؛ تندر ، بشنیدن این سخن زیرکانه ، با کمال تمکین ، با پالاس ، گفت ؛ الحق دختر فرزانه ! سخن تو ، از پرتو نیکو داوري بي بهره نیست ؛ چه ، جز آنکه نوعي سود ، یا گونه منفعت ، پیش نظر کارکن باشد ؛ همین بدین پندار ، که او را بزرگوار ، خوانند ؛ یا جواد دانند ؛ مباشر کاري شدن ، از در بي حاصلي است ؛

تعبیر * جزو نخستین این داستان ، اخبار مي نماید ، ازینکه افعال ربوبیت از جنس افعال عبودیت نیست ، که وابسته اغراض و منافع باشد ، که بسوي فاعل باز گردند ؛ چنانچه در کارهای بني آدم ، مشاهده مي رود ، که غرض اصلي از پرداختن آن ، جذب منافع گوهري یا خیالي ، یا دفع مضار طبیعي ، یا وهمي است ؛ و این چنین کارها هر آئنه نشان روشن یا دلیل بین نقصان فطري ، یا افتقار گوهري خداوند شان است ؛ و از همین جا مبرهن شد ، که آن همه صفات خشنودي ، و خشمناکي ، یا رضا و سخط ، که ارباب ادیان خدا اگر ، بسوي آلهه صناعي خود ، که با همه تقدس و پاکي شان ، از صفات امکاني ، ( چنانچه اهل ادیان میگویند ؛ ) از افعال نیک و بد عباد شان خرم و دژم ، میگردند ؛ نسبت مي کنند ؛ از باب تناقض و سفسطه ، است ؛ و نیز از در ریختن خدایان ، در کالبد انسان ، یا بر بستن بر د چوب ، تهمت خواص امکان ؛

* رباعي *

این مبحث کفر و دین مقال من و تست ؛ نیک و بد دهر حسب حال من و تست ؛

وآن سخط، و رضا که بر خدای بندی؛ ای بیخبر از خدا خیال من و تست؛
بلکه افعال پاک یزدان، (اگر بدین لفظ خواندن روا باشد،) بر نهج جود
است و پاداش، و فیضان و بخشش، که هم ارادت و مشیت، و هم غرض
و منفعت را (با آنکه همگی منفعت و سود، و سرمایهٔ وجود و بود است؛) در آن
بار نیست؛ نی نی گوهر یزدان خود شهود است و وجود ساری در همه موجود، و
شهود نمایان از همه مشهود؛ * رباعی *

حق جان جهانست و جهان جمله بدن؛ ارواح و ملائکه، قوای آن تن
ارکان و نجوم و جمله اکوان اعضا؛ توحید همین است و دگرها همه فن؛

دجز و پسینش، تصریح می کند از اینکه فعل عبودیت که یکسر افتقار یا
احتیاجست، اگر مثمر نتیجهٔ یا مفید سودی بسزا، که از آن، بسوی صاحب آن،
باز گردد، نباشد؛ و بنایش همین بر خودنمائی و ریاکاری بود، بجای آنکه صاحبش
نزد فرزانگان محمود یا ستوده باشد، مذموم و ملوم خواهد گردید؛

## داستان هشتاد و هفتم،

روباهی گریزان، و باخار بنی ستیزان،

آورده اند، که سگان شکاری در دنبال روباهی افتاده، از بسیاری
تگ و تاز، کار، بر آن مسکین دشوار، ساخته بودند؛ چون آن بیچاره
هیچ جا، پناهی، و از آن آفت، گریزگاهی، ندید؛ بناچار، رو به خاربستی،
که در آن نزدیکی بود، آورده، خواست، که بالای آن برشود؛ قضارا
خاربنی که در آنجا بررسته بود؛ پایش خسته و فگار ساخت؛ روباه،

درین حال تباه، برخاربن سرتیز، زبان ستیهش بگشاد؛ و درشت
خوئي وي را، خاصه نسبت بچنان ستمندي ستمرسیده که از تطاول
روزگار، بجوار آن میهمان آزار، پناه جسته بود؛ بسخنان سرزنش
فشان، بیان نمود؛ ولیکن خاربن، درجواب وي گفت؛
آري! مي دانم، که بامید عطوفت و مرحمت، چنگ بدامن خاربن،
زده بودي؛ واز بهر جستجوي مامني درینجا آمده؛ ولیکن این اندرز
مرا بگوش هوش بشنو؛ وبخاطرت نیکو جاي بده؛ که درآینده، اندام نازک
ونرم خود را، زنهار، بدست آویختن بي باکانه، باامثال من خاربن، که آزردن
وخستن، خاصه گوهري ماست، خسته ورنجه نسازي؛ چه، از خاربن
جز فگار کردن، ودریدن نیاید؛ وسوزن خار رفوگري را نشاید؛

تعبیر • تعبیر این حکایت از آن روشن تر است، که به توضیح آن، بیشتر
حاجت افتد، ازینکه هرچند صاحب غرض بمثابهٔ کور ومجنون مي باشد؛ وهنگام
استمداد، واستعانت، دست امید، بهر بد ونیک، مي زند؛ ودرمیان آنکه
از وسوي عائد او گردیدني است، وآنکه (بر ضد چشمداشت وي) از وزیاني
بوي رسیدني؛ کمتر امتیاز مي کند؛ ولیکن مرد فرزانهٔ هوشمند را لازم است،
که در اینچنین حال، تا توان در تقویت وحمایت خود، کوشد؛ وهوش
وتمییز را که بهین یاریگرش درین جهان اند، از دست ندهد؛ وزینهار در مقام
چاره جوئي، پیش از دریافتن مزاج وسرشت آنکس، که از وي یاري طلبیدن میخواهد،
گستاخانه با وي نیاویزد؛ تا در صورت بدگوهر بودنش، مصیبت او دوبالا نگردد؛
یا هرچه از دزد مانده است رمال نبرد؛ چنانچه صورت حال مظلومان این زمانه است

که از بهر اصلاح حال خود، بحکمها، از برای داوری با انصاف میروند؛ و در آنجا از
باقی مانده هم بی نصیب ساخته می شوند؛

## داستان هشتاد و هشتم،

گربهٔ محتال، و موشان چاره سگال،

آورده اند، که یکی از خانها، از ستم موشان، و خانه براندازی ایشان،
رو بخرابی آورده بود؛ وازین رهگذر مردمان خانه نیک پریشان خاطر
گشته؛ در آخر، مصلحت درآن دیدند؛ که گربهٔ را از برای دفع این بلا،
در آنجا آوردند؛ واو، هر روز، یکی را از آن موشان می گرفت،
و می خورد؛ بعد چند روز چون موشان دیدند، که عدد ایشان، رخ بکاستن
نهاده است؛ و سنگ تفرقه در جمعیت شان افتاده؛ بنا برآن روزی
مجلس شورا یا کنگاش منعقد ساخته، از بهر بستن رخنهٔ کار، و کوتاه
ساختن دست ستمگری گربهٔ موش اوبار، باهم رایها زدند؛ پس از
قال مقال بسیار، و مطارحه و مناظرهٔ بیشمار، آرای جمع، برآن قرار
گرفت؛ که هرگز از بلندترین طبقهٔ تختهای سر دیوار یا دیوار تختها، هیچ کس
از ایشان فروتر نزود؛ چون گربه، راه فرود آمدن موشان بسته،
و رونق کارش شکسته دید؛ رو بحیلتگری یا فریب ناکی آورده، خود را
از میخیکه در دیوار خانه زده بودند، بپای پسین درآویخت؛ و خویشتن
بشکل مرده وانمود؛ القصه برین احتیال، زمانه دراز نگذشته بود،
که موشی تجربه کار، فرسوده روزگار، از کنارهٔ تختهٔ دیوار؛ سربدر کرده،

پس از آنکه بسوی گربهٔ محتال آویزان، نیک نظر کرده، وشناخته بود، بدین نمط خطاب، بادی درمی آید؛ گربهٔ خاتون! دراینجا قدم رنجه ساختهٔ، خوش باش! ولیکن زنهار اعتماد را نشائی؛ اگر پوست از تنت بر کنند، وبکاه بیا گنند؛

تعبیر* این داستان، مخبراز هوشمندی آن تجربه کاران روزگار دیده است؛ که زنهار بر سخن محتالان زمانه اعتماد نمی کنند؛ و بهرزی و کسوت که خود را بیارایند؛ هرگز عشوهٔ ایشان نمی خرند؛ و همین که یکبار بدگوهری یادونی شان نزد ایشان ثابت گردید؛ دیگر بسیار کم فریب شان می خورند؛

## داستان هشتاد ونهم،

روباهی پناه جوی، ودهگانی دوروی،

آورده اند، که روباهی پس از پردویدن وگریختن، از بیم شکاریان درعقب تازان، وسخت کوفته وخسته شدنش، بسبب آن، روبسوی کابهٔ دهگانی می آرد؛ ودریوزهٔ پناه، ازوی کنان می گوید، که همین قدر از لطف وعنایت تو چشم می دارم؛ که تازمان باز گردیدن صیادان، که در دنبال من اند، مرا اجازت دهی؛ تا در یکی از گوشهای خانه ات خود را پنهان سازم؛ مرد روستا، انگشت قبول، بردیده نهاد؛ وروباه در گوشهٔ خزیده، پوشیده گشت؛ پس از اندک زمانه، شکاریان، روباه جویان، بر سر روستا، دررسیده پرسیدند؛ که روباهی را ازین راه گریزان دیدهٔ؟ گفت نه؛ ولیکن در تمامی

مانندۀ سوال و جواب ، بانگشت ، اشارت بدان سوي کرد ، که روباه پوشیده بود ؛ چون شکاریان ، اشارتش ، درنیافتند ؛ سگان شکاري را بازخوانده ، براه خویش ، شتافتند ؛ ازآن پس روباه زآن گوشه ، بدرآمده راه خود گرفت ؛ بدیدن این ، دهگان وفادارما ، بروي بانگ زده ، گفت ، اي دمنه نابکار ! این چه ناشایسته رفتار است ، که مي پوئي ؛ که بدون آنکه گونه سپاس محسنت ، که در صیانت جانت ، کوشیده است ؛ گزارده باشي ، این چنین براه کفران مي شتابي ؛ روباه ، چون بر ماجراي رفته نیک آگاه بود ؛ وآن اشارتها که دهگان بانگشت ، بسویش مي کرد ، از رخنۀ دیوار دیده ؛ جواب داد ؛ بلي ! از احسانهایت نیک باخبرم ؛ و براستي ، اگر فعل تو باقولت یار بودي یاکردار تو ، باگفتارت همداستاني نمودي ؛ نههمین اعتراف نیکوئیت ، تنها ، بزبان نمودمي ، بلکه تادم واپسین ، شرمندۀ آن بودمي ؛

تعبیر • این داستان ، بعبارت ظاهر ، وا مي نماید ؛ که احسان ناتمام یا نیکوئي نایکسان رونده ازآغاز تا بانجام ، هیچ استحقاق سپاسداري ندارد ؛ بلکه تا انسان بخلوص دل و صدق نیت ، بکار خیر نمي پردازد ، یا اهتمام در پرداختن آن بر ذمت خود ، لازم نمیداند ؛ اگرچه بر سبیل اتفاق مصدر آن گردد ؛ شایستۀ لقب فرخنده نیکوکار ، یا ستوده کردار ، نخواهد گشت ؛ وباشارت باطن ، اشعار مي کند ، که تلون یا بي ثباتي درکاروعاملت ، و بوقلموني دراطوار معاشرت ، از زشترین رذائل انساني ، و بدترین ذمایم جاني است ؛ بلکه این ذمیمه ، در معاشرت

یا مصاحبت آنقدر رنگو بیهده و زشت است؛ که همین یک رذیلت، تنها، در برباد دادن عزت و اعتبار خداوندش کافی است؛ بلکه مردم دو رنگ یا دو روی (که عرصهٔ روزگار از ایشان پر است) سزاوار نام آدمی، نیستند؛ چون مانند غولان مردم فریب، هر زمان خود را برنگی می نمایند، و هر دم آهنگی میسرایند؛ دشمن پیدا یکرنگ که بدخواهیش عیانست؛ بسیار بهتر است، از دوست دوروی که پیش رو نیک، خواه و خویش است، و پس پشت بیگانه و بد اندیش؛ * بیت *

نه صلحت، صلح، نی جنگ تو جنگ است؛ نمیدانم ترا، ای گل! چه رنگ است؛

الحق! مردم متلون یکسر بی اصل، یا بی حقیقت اند؛ که هیولای جان شان، هنوز صورتی، نگرفته است؛ و مزاج روحانی شان، کیفیت خاصی نپذیرفته؛ آری * بیت *

سپیدی کن حقیقت یا سیاهی؛ که نبود مار ماهی، مار و ماهی؛

## داستان نودم،

مردی سگ گزیده ساده درون، و لقمان افسانه پرداز ذوفنون،

آورده اند، که ساده دلی سگ گزیده را، در محلیکه از هر کس چارهٔ زخم خود، می جست؛ یکی از پیرزنان همسایه اش، از راه فسون، این چنین معالجه وانمود؛ تا پارهٔ نان، بخون آن زخم، ترکرده، پیش همان سگ، که گزیده بود، بیندازد؛ مرد سگ گزیده، گفتهٔ آن زن را کار بست؛ قضارا لقمان داستان طراز، یا افسانه پرداز را، بدانجا که سگ گزیده، با سگ این معامله داشت؛ گذار

مي افتد ؛ وپس از استکشاف صورت واقعه ، از آن مرد ساده ، مي گويد ، برادر ! اگر اين کار مي کني ؛ باري از بهر خدا ، آنچنان پنهان کن ، که مي تواني ؛ زيرا که اگر بزرگان شهر ، (خدا نخواسته باشد ، ) اين قضيه حالي مي شود ؛ ما همه از دست ايشان ، بدشواري جان خواهيم برد ؛ و باميد اين جزاي حسن ، يکسر گزيده و دريده خواهيم گرديد ؛

تعبير * اين حکايت ، بوجه لطيف ، و طرز ظريف ، بدين معني اشارت مي کند ، که اگر ستمگاران مردم آزار که از خوک بتر ، واز سگ کمتراند ؛ در خور کردار خود ، بسياست نرسند ؛ بلکه بجاي باد افراه بدکنش ايشان ، پاداش نيک داده شود ؛ راه زندگاني ، بر سکينان نوع انساني ، بسته خواهد گرديد ؛ آري ! همين سختگيري سياسات ، و داوري محکمها است ؛ که سگ منشان عيب آزار ، و گرگ سيرتان ستمگار را ، دندان و چنگال ، کند و بيکار ، ميدارد ؛ وطبع مردم دري اين سباع آدم صورت را ، برخونريزي ، و دل آزاري نمي گذارد ؛ و از همين جاست ، که در هر کشور و اقليم ، که شحنهٔ سياست ، گونه خفته است ، کار دزدان و حراميان نيک بالا رفته است ؛ و هرجا آن نيک بيدار ، اينان بسيار کمتر در کار ؛

## داستان نود و يکم ،

کودکی در خواب گران ، وگدار بخت بر آن ،

آورده اند ، که پسري خوردسال ، برکنار چاهي مي خفت ؛ قضارا ، بخت وي را ، از آن راه ، گذار افتاد ؛ وبفور ، نزد وي شتافته از

خواب شیرینش بیدار ساخت ؛ و گفت ؛ پسر ! در اینجا خواب مکن ؛ چه ، اگر ، ( خدا نخواسته ) درین چاه می افتي ؛ هیچکس این واقعه نحوست انتما را ، بتو نسبت نخواهد داد ؛ بلکه یکسر بار سرزنش بر گردن من سیه بخت ، خواهد افتاد ؛ و هر کس و ناکس همین خواهد سرود ؛ که بخت تو خیره ، و اختر تیره بود ؛

تعبیر * آري بخت بیچاره ، در هر سانحهٔ نا ملائم ، همواره ، از زبان بهتان فشان افراد انسان ، عرضهٔ سرزنش و ملام مي باشد ؛ هر چند این تهمت دروغ ، و بهتان بیفروغ ، شاید ، از عامهٔ ذمایم بني آدم است ؛ با این همه می توان گفت که شعرای پسین عربي و پارسي زبان ، از راه غایت بیشرمي ، و نهایت بي آزرمي ، این رذیلت را باقصا غایات رسانیده اند ؛ و بدین آلودگي نجاست آمیز ، و چرک نفرت انگیز ، سخنان موزون خود را ، آنقدر زشت و زبون ساخته اند ، که طبایع سلیم ، و اذهان مستقیم ، از خواندن آن ، بطبع استکراه می نماید ؛ بجاي آنکه هوس سبکسار شوم ، و هوای نادیده و رملوم خود را که آن ثر از خایان تیره راي ، و فرومایه فطرتان هرزه درای را ، کورانه ، بر جستجوی جاه و مال ، و مستحق شناختن شان ، بلوازم دولت و اقبال ، مي آرد ؛ و چشم بصیرت و انصاف شان ، بخاک سیاه می انبارد ؛ نیکو ضبط کنند ، یا آبي بر آتشش زنند ؛ آسمان یا اختر یا عالم بالا که تمامي خیرات این تیره خاکدان ، و برکات این ظلمتستان ، بانظار جان پرور روان بار ، و انوار فیض گستر توان کار آن ، وابسته است ، و هر لحظه صنوف آلای جاني ، و الوف نعمای روحاني ، بي شائبهٔ ضنت ، و آمیزش منت ، از آن عالم قدسي نوراني ، باین ظلمت سرای فاني ، متوالي و پي هم میرسد ؛ از آن کوردلان

ظلمت سرشت، و تیره درونان قوي زشت، گاهی بالقاب سفله نوازدون پرور، و فرزانه گداز، ناکس برآور، خوانده مي‌شود، وگاهي بنامهای گردون دون، و اختر واژون، طالع سیاه و نژند، و بخت نامسعود و نافیروز مند، روزگار جفا پیشه، و دهر بد اندیشه، و غیرآن، خطابش رانده؛ مقام حیرت است، که این دونان ناسپاس، و کافر نعمتان حق ناشناس، بدین دو سه حرف کژمژ نوشتن، یاد و سه هذیان پریشان باهم بستن، چه منت و احسان، نسبت بعالم قدس، ثابت کرده اند، که کاخ کلوخي وجود منحوس خود را که بیک و زیدن بادی، ازهم پاشیده مي گردد، این قدر قیمت مي نهند، و عالم سماوي را، این القاب مي دهند؛ * نظم *

اي ناسپاس بشر! حق ناشناس بشر!
اي بو الفضول بشر! ناکس، جهول بشر!

## داستان نود ودوم،

### لا فیدن استري از نسل اسپ جولان، و پشیمان گشتن در آخر آن،

آورده اند، که استري از رهگذر پرخواري، وکم زحمتکشي باربرداري یاسواري، بسیار فربه و سمین، و توسن وخود بین، گردیده بود؛ بارها، هنگام جستن ودویدن، دردل خود مي گفت، که چرا در تیزي وچابکي، بابهین همجنسان خود، همعنان نباشم؛ چون نیک معلوم است، که پدر بزرگوارم اسپی بود تازي نژاد، تیزتک وخوش جولان، و باد پای یوم رهان؛ اتفاقا خواجه اش راهمی پیش آمد؛ وآن استر بادسر را؛ در زیر زین ولگام کشیده، خواست، که اورا تیز رانده

بزودي بمنزل مقصود برسد؛ بنابرآن بتازيانه زدن، وبه مهميز انگيزدادنش
آغاز كرد؛ وليكن آن استرك حمارنژاد، خواجه اش را بمنزل نارسانيده،
ودراثناي راه، آثار واماندگي وتعب وانمودن گرفت؛ درآنزمان،
چون خود را آنچنان خسته وكوفته يافت؛ رگ انصاف، آن استرك
هرزه لاف، درحركت آمده، باخودش چنين خطاب مي كند؛ اكنون
كجاست! آن خون، وگرمي، ونيروي آن اسپان نجيب، كه
ازآن مي لافيدي؛ اگرچه مرا شرم مي آيد؛ وليكن بجزم مي دانم،
كه پدربزرگوارت خري بود پالاني، نه اسپ جولاني؛

تعبير* اين حكايت، نهمين برخري آن نوع مردم اشعار مي نمايد، كه بجاي هنر
وكمال گوهري، كه اصل سرمايهٔ فضيلت انسانيست، دراثبات شرافت خود،
چنگ به بزرگواري يا هنرمندي اسلاف خويش ميزنند؛ وبدين دعوي، بي خبرانه
خود را ازمقام بزرگي، بدرمي اندازند؛ يا بي نصيب مي سازند؛ چه، نيك روشن
است، كه اگرهنرهاي ضروري ياخيالي بشري يابزور يازورملك گيري، استحقاق
فضل وبالائي بر ديگران داشته باشد؛ لامحاله اين فضل وبزرگي، ازآن همانكس
خواهد بود، كه صاحب آن هنرو ملك است؛ واگر ازبهر بالائي وشرافت، بزرگ
زادگي ضروري باشد، (چنانچه گمان عوام بني آدم است،) لازم مي آيد كه اسلاف خاص آنها،
كه منشأ يامصدر بزرگواري ايشان بوده اند، نه پدران شان عاري ازشرافت وبزرگواري
باشند؛ چه، آن بزرگان، كوچك زاده اند، نه بزرگ زاده؛ بلكه نيزبدين معني اشارت
مي كند، كه دعوي لقب ومرتبهٔ سلف، ازفرزندان ناخلف زنهار زيبانيست؛ * بيت *
تكيه بر جاي بزرگان، نتوان زد، بگذاف؛ مگر اسباب بزرگي همه آماده كني؛

## داستان نود وسیوم

روباهی عیار با نسناس در زی شهریار

آورده اند که دریکی از ازمنهٔ پاستان وحوش و سباع آنچنان بیخبر و ساده دل بودند؛ که بوزینه را بپادشاهی برگزیده پیرایهٔ فرمانروائی دربر و افسر دارائی بر سرش نهادند؛ و کافهٔ دد و دام زمام مهام ملکداری در کف کفایتش سپرده خط اطاعت و بندگی خود بدست او در دادند؛ وآن بوزینهٔ فرزانه نما بانواع بازیچه ولاغ ورقصیدن و تقلید مردم کردن آنچنان در دلهای ساده لوحان وحشی راه کرده بود؛ که پس از آنکه او را بر تخت سروری نشانیده واکلیل شاهی بر سرش پوشانیده بودند؛ او را یگانهٔ روزگار و فرزانهٔ حکمت شعار می پنداشتند؛ روباهی دمنه نژاد که یکی از آن جماعت بود؛ ازین بیجا شرایط تعظیم و تکریم که بهایم نسبت بآن نسناس بجای آوردند؛ در دل خود بسیار رنجیده و ناخشنود می گردید؛ و می خواست که آن بیخبران ساده را بتقریبی شایسته برناپسندیده گزینش شان آگاهی دهد؛ و نیز جناب سلطنت مآب را از بهر آن گستاخکاری و جرأت نیکو سرزنش و توبیخ کند؛ پس از اندک زمانه دمنهٔ فطانت پیشه چارهٔ کارسگال دامی را در غاری نصب کرده می بیند؛ که گوشت پاره درآن بطرز بق طعمهٔ صید نهاده بودند؛ وبزودی هرچه تمامتر نزد بوزینه بادشاه بهایم می شتابد؛ و او را از راه بشارت مژدهٔ یافتن نعمت بیکران و گنج شایگان

مي دهد ؛ واز راه طنازي طيبت انگيز ، بادي مي گويد ، كه بفر دولت شاهنشاهي ، واقبال نامتناهي ، گنجي باد آورد ، وبحر پرورد ، در كنج ويرانهٔ كه داخل ممالك محروسه است ، يافته شده ؛ وخاص ازآن اين دولت ابد مدت ، است ؛ تا هر گونه كه طبع والاى شاهنشاهي ، اقتضا كند ؛ بروي دست تصرف بگشايد ؛ بوزينه ازين سخنان چرب وشيرين ، ازجاى رفته ، بزودي ، بسوي آن مكان نشان داده شتافت ؛ نهادن پايش برطعمه همان بود ؛ ودر دام بلا گرفتار شد نش همان ؛ پادشاه خرد پناه ما ، بمشاهدهٔ اين حال ، سخريه تمثال ، باكمال خشمناكي وندامت ، نسبت بروباه ، زبان ملام ودشنام بگشاد ؛ وآن نيرنگساز بي انباز ، را ، باغي وخيانت كار نام نهاد ؛ وبعبارت طيش آميز ، وتهديد انگيز ، بادي گفت ، كه انتقام اين گستاخ كاري از تو خواهم گرفت ؛ وليكن دمنهٔ محتال ، ازسخنان ابلهانه اش ، بدل مي خنديد ؛ واز تهديد بي معني وي ، به هيچ گونه در دل نمي رنجيد ؛ آخر كار ، ازراه غايت توهين ، بادي ، اين سخن عبرت آئين گويان براه خود شتافت ؛ واى بادشاهي ! كه دام را از گنج ، وراحت را از رنج باز نشناسد ؛

* تعبير * اين داستان ، بروجه نمايان ، اعلام مي نمايد ، كه امر خطير چوپاني عامهٔ رعايا ، وپاسباني كافهٔ برايا ، بمضمون * بيت *

رعيت نوازي وسرلشكري ، نه كاريست بازيچهٔ وسرسري ؛

کار هر ناکس آدم صورت، بوزینه سیرت، که بجای متحلی بودن بهمین درجات
فرزانگی، و دانشوری، و مردم شناسی، و بخشایش، و بخشش، و زحمت کشی،
و خیرسگالی عامهٔ مردم، و سیاست اشرار، و حمایت اخیار، و چاره گری
ستمدیدگان دردمند، و دستگیری افتادگان مستمند، و عاری بودن از کهین
مراتب رذائل و ذمایم که مباین مقام شهریاری، و منافی منصب تاجداری است؛
از ملکات عامهٔ دانشوران هوشیار، و اخلاق جمهور مردم نیکوکار، بی بهره باشد؛ نیست؟

---

## داستان نود وچهارم،

بچهٔ موش کور، تهی از راستی و پر از زور،

آورده اند، که بچهٔ موش کور، که در سرشت، نیک سبکسار، و پر ریا کار
افتاده بود، روزی دو سه بار، باغایت شگفت، از راه استشمام، دم
برکشیده با مادرش می گوید، که چه خوش رایحهٔ جان بخش، و دماغ پرور،
بمشامم میرسد! و بعد اندک زمانه، باز آن هرزه درا، می سراید، این چه غریو
و غلغلهٔ ایست که بگوشم می خورد! گوئی هزاران چرخ، یا آسیاهای کاغذسازی،
در گردش اند؛ و پس از ساعتی، باز سرزاژ خائیش، بدر رومی آید،
و می سراید، بنگر! مادر! چه ندرت بار تماشا! پیش نظر ما است؛
مادر روزگار دیده اش، که بشنیدن آنهمه یاوه و هذیان، بدل ناخشنود
و رنجیده شده بود؛ از راه خشمناکی، بانگ بر آن هرزه لاف زده
گفت؛ بچه فضول! زنهار، زبان، ازین نوع هذیان، بدوز؛
و خرمن راستی، بدین زبانه، پاک مسوز؛ اگر آرزو داری،

که ترا از خواص گوهري ، بهره مند انگارم ؛ بیهوده ، از راه ریاکاري ؛ بوا نمودن بیشتر از آنچه داده خداست ؛ مکوشش ؛ و هر باطل چون طبل تهي منخروش ؛

* تعبیر * این حکایت ، حسب حال آن بادسران هرزه لاف ، وخود فروشان پوچ باف است ؛ که بطمع شوم وانمودن هنرمند تر ، وبهتر از آنکه هستند ؛ در نظر ناقدان تمیزپیشه ، و فرزانگان صواب اندیشه ، خود را فرومایه ودني مي نمایند ؛ و در بدگماني ایشان ، نسبت بآن هنر و کمال که در آنان بود ، بر روی خود ، مي کشایند ؛ افسوس ! که این چنین زشت و ناز یبا عادت ، که نزد طبع سلیم ، پر نفرت انگیز است ، یکسر عالمگیر ، و مونس هر برنا و پیر است ؛ بلکه ثمر حسن تربیت ، و گزیده تعلیم این روزگار همین است ، که در اخفاي چیزهای گوهري بکوشند ؛ وآن هنر و کمال را که هرگز از آن بهره ندارند ، بر یاران بفروشند ؛

---

## داستان نود وپنجم ،

خوکی تیز کنندهٔ دندان ، و روباهی باز جویندهٔ سبب آن ،

آورده اند ، که خوکی نر ، بر بن درخت کهن ، دندانهای خود را مي سود ، یا تیز و آبدار مي نمود ؛ چون روباهی ، ویرا درین کار مي بیند ؛ از راه شگفت ، ازوي مي پرسد ، که چون درین ایام ، هیچ کس را با تو جنگ و پرخاش ، یا نبرد و تلاش نیست ؛ چرا این آلهٔ جنگ و پیکار ، تیز و تیار مي کني ؛ خوک جواب داد ؛ آنچه گفتي راست است ، که اکنون ، با هیچ کس مرا حرب و جدال ، در پیش نیست ؛ ولیکن نیکو یاد دار ، که مردان

کار ، یا دلیران کارزار ، را باید که هنگام فرصت ، اسلحه یا آلات جنگ ، را صاف کرده و صیقل زده نگاه دارند ، تا هنگام پیش آمدن حرب ، آنهارا بخوبي درکار آرند ؛ چه وظیفهٔ روز نبرد ، استعمال آلات حرب ، است ؛ نه تیار ساختن ادوات طعن و ضرب ؛

* تعبیر * غرض ، ازین حکایت ، تعلیم این نکته است که مردان هرگونه صناعت و هنررا ، لازم است ، که در تدریب و ورزش آن ، هنگام فرصت بکوشند ؛ و آلات و سازهای آنرا نیکو آراسته ، و آماده دارند ؛ تا در وقت کار ، این سازهای تیار داشته را باآن مهارت و ورزش ، که پیشتر حاصل نموده اند ؛ بآساني و چابکي بکار توانند آورد ؛ یا این ، که چون ساکنین بني آدم ، رنگارنگ عقبهاو درراه دارند ؛ وگوناگون آلام و اسقام ، خاصه ضعف پیرانه سري در پیش پا افتادهٔ شان است ؛ بنابرآن پیش بیني یا دوراندیشي را کار فرموده ، هرکس را باید که در زمانهٔ اقبال ، و نیرومندي ، و جواني ، از آماده سازی سامان ناگزیر روزگار ادبار ، و ناتواني ، و کهن سالي ، فارغ نه نشیند ؛

---

## داستان نود و ششم ،

زني ، دیرینه روزگار ، با خمی تهي ساخته ازمي نوشگوار ،

آورده اند ، که زني دیرینه روزگار ، خمی تهي ساخته را که درهمان نزدیکي بادهٔ نوشگوار ، وخوش رائحه ، ازآن ، برگرفته بودند ؛ و بوي دلنواز ، مشام جان تازه سازش ، هنوز ازاطراف آن ، فائح ، و شمیم روح پرورش درهواي پیرامون آن ، پراگنده و پیچیده بود ؛ فروافتاده

مي بیند ؛ و بیني خود ، پر نزدیک دهانه اش برده ، و باشتیاق تمام ، تادیر ،
از رائحهٔ دلکش آن ، کام گرفته ، بدین سخنان زبان میکشاید ؛ آه !
عین ، و ناب آن شراب جان فزا ، چگونه بوده باشد ؛ که اثر ،
دوردش ، این چنین دلکشا ، و نشاط زا ، است ؛

* تعبیر * این حکایت عبرت انگیز ، نهبین از راه کنایت ، حسب حال
آن خوبان صورت یا معني است ، که تماشائیان آثار باقیماندهٔ حسن و جمال ،
و مستمعان گفتار فضل و کمال شان ، در آوان پیري ، و زمان افتادگي ، از راه
غایت حسرت ، حرمان خود را از دریافتن زمانهٔ جواني و بهارشان ، و دیدن آن
گلهاي بوستان افروز ، در عین شگفتگي جواني ، و شنیدن داستان آن
بلبلان نغز نوا ، در سرابستان کامراني ، بیان میکنند ؛ و ناگاه خود را بعبارت
فسوس آگین ، عیان مي سازند ؛ * بیت *

در بهاران ، وه ! چه روح افزا ، بدست این بوستان ! کاینچنین دل میکشد شاخ نوانش ، در خزان ؛

بلکه نیز یاد میدهد ، از آن عهد باستان ، و زمانهٔ پاکان وراستان ، که بسبب
کم بودن گوناگون اقوال ، و رنگارنگ اوهام بني آدم ، و ساده بودن صفحات
سینه از وساوس دون انساني ، و هوسهاي هوائي این نشأت ظلماني ،
در آن ، نفوس قدسي قدماي مصریان ، و اشراقیان یونان ، و یزدانیان
ایران ، و پاکان هندوستان ، پس از نیکو وارسیدن بسریان نیروي
یزداني ، در سراسر ارکان و اکوان ، خداوند آن بینشهاي گزیده و دلپسند ، و
دانشهاي ستوده وارجمند ، گشته بودند ؛ و به خجسته کنشهاي فراخور آن بینش ،
و فرخنده اخلاق سزاوار این دانش ، عرصهٔ روزگار را آنچنان نوراني و خرم

ساختہ؛ کہ اندکی از بسیار، ویکی از ہزار، از باقیات صالحات شان (کہ آہم، باگوناگون خیالات پیشینیان اہل غرض، وخرد اگران اوہام پرست، اکثر مغشوش وزنگ زدہ گردیدہ است) چشمہای خونین از دیدۂ مشتاقان شان (کہ انفاس پاک جان پرور، وسخنان سادہ روان، نقش آنانرا، بدل، جویان، اند، وبنقد جان بہا کنان،) میکشاید؛ تا آنکہ اینان بمطالعۂ رمزی از مرموزات آنان، (زیرا کہ سخنان آن قدسی گروہ یکسر مرموز وپیچیدہ است، کہ جز بذوق صحیح، پی بردن، بدان خیلی دشوار است،) کہ ہمگی سادہ وپرکار، مشحون از جواہر اسرار است؛ از کال سوز وگداز، بانگ وا اسفا! میزنند؛ ویاد آن روزگار، راستی پیوند، کہ دیدہای اہل آن، بنورراستی می دیدند؛ ودلہای شان ہمین پرتو صدق را برمی گزید؛ زبانہا از ہرزہ درائی، وہذیان سرائی، بستہ بود؛ وخامہا از اوہام ظلمانی نگارش شکستہ؛ سادگی وپاکی گوہری را رونق کار بود؛ ونیکوکرداری وراست گفتاری راگرمی بازار؛ نعرۂ ای دریغا! وواحسرتا! زنان جامہ بر تن چاک میکنند؛ ومیگویند کہ چسان ہمایون! وچگونہ میمون! بودہ است آن روزگار، کہ اثری از آثار فرخندۂ اصحاب آن را، پس از انقضای چندین قرون، اینچنین بر دلہا زور وتاثیر است؛

---

## داستان نود وہفتم

صیاد مرغان، وپرستوک نالان،

آوردہ اند، کہ صیادی، کہ دامش، از بہرگرفتن مرغان، در میدانی درچیدہ بود، پس از زمانی، پرستوکی را شکار کردہ؛ بیچارہ مرغک ناتوان،

چون خود را در آنچنان بند جان فرسا گرفتار یافت ؛ هیچش از زار نالیدن و ناله وفغان برکشیدن ، چاره نبود ؛ که ، یارب ! چه گناه کرده ام ! وکدام کبیره را مصدر شده ! بجز برچیدن دانهٔ چند که خورشس گوهري من است ؛ که سزاوار گشتن ، درگمان این ستمگار گشته ام ؛ وستوجب این همه عقوبت بیشمار شده ؛ نه برعرض ومال مردم دست غصب کشاده ام ، ونه بزور سرپنجه ، دست هاي ناتوانان را تاب داده ؟

* تعبیر * این داستان عبرت توأمان ، اشعار بر سخافت دعواي عدالت یا انصاف که ارباب محکمه ودیوان ، از هر طائفه از طوائف امم ، میکنند ، مي نماید ؛ وخوش خوش در رسوائي وشرمساري ، بر نا منفعلان آن اکنه ، میکشاید ؛ جاییکه از بهر کوچک جنایات ، واندک خیانات ، مجرمان وخائنان ، که شاید مصدر آن جنایت واین خیانت از راه غفلت بشري ، یا نگاهداشتن خود یا خانمان شان ، از سطوت فقر وفاقه ، شده بودند ؛ حد زده وسیاست کرده مي شوند ؛ مادامیکه آن حکام حیلتگر ، وسلاطین جفاگستر ، که از رهگذر صرف هوسناکي ، وبي باکي ، بروز روشن ، وبوجه اعلان ، اسباب واموال بندگان خدا بزور یا زور مي ستانند ؛ وبه شمشیر بیداد ، خون هزاران عباد ، به بهانهٔ جنگ وجهاد ، مي فشانند ؛ از آن مفتیان شریعت پناه ، وقاضیان دیانت دستگاه ، بهیچ وجه بازپرس کرده نمي شوند ؛ اگر کسي یک آدم را بسهو یا عمد بعلتي بکشد ؛ آن را خوني نام است ، وقصاصش واجب است ، بفرمان شریعتگر ؛ ولیکن اگر سلطان دین پناه ما ، ملک بیگانه بزور لشکر بگیرد ، وهزاران مردم بیگناه را بهمین جرم که

تاب مقاومتش ندارند، به تیغ بی دریغ بکشد؛ لقبش غازیست و مظفر؛ و در شریعت و ملت هیچ قوم، از بهروی، سیاست و عقاب معین و مقرر، نیست؛

## داستان نود وهشتم

بومی در حالت غنودگی برسر شاخ، وجراسکی بانگ زنان گستاخ،

آورده اند، که بومی در حالت غنودگی، بر سر شاخ درختی نشسته بود؛ ولیکن غریو یافریاد جراسک (نام یکی از حشرات الارض هنگامه آرا، ناخوش صدا،) که در آن زمان، زیر آن درخت، بآواز غریوانش، سامعه خراشی می نمود؛ آن مرغ غیور استراحت طلب را نگذاشت، که قدری بیار آمد؛ بلکه سخنان پریشان و وحشت انگیز؛ نسبت بآن مرغ پارساگوهر، از مردم گریز، گفتن آغاز کرد؛ که چه مایهٔ دون و فرومایه! که هنگام شب، که زمان آرامش وخفتن یکسر جانداران است؛ بجستجوی روزی یا طالب قوت می پردازی؛ وروزانه درجوف درختان کاواک، وشگاف یا رخنهٔ دیوارها پنهان می مانی؛ بوم حلیم، از آن بیهرفه سرا، التماس صموت وسکون نمود؛ تا از آنگونه هرزهای سامعه آزار باز ایستد؛ ولیکن آن ناهنجار یاوه گفتار، هیچ التفات بدان سخن ننموده، بیشتر از نخست، زبان بسبّ وملامتش بکشاد؛ بوم باوقار، دیگر بار، از در این لیت ورفق درآمده، بالحاح وزاری از وی درخواست؛ تا خاموش ماند؛ مگر هیچ سود نداد؛ وآن هنگامه آرا همچنان درشور وغوغا ماند؛ آخرکار، چون بوم بردبار، می بیند، که سخنان

ملاطفت فشانش ، همه برباد رفت ؛ ودر آن سنگدل ، هیچ تاثیر نکرد ؛ بلکه دم مدارا ، زبانهٔ آن آتشپاره راتیز ترساخت ؛ بسیار دلتنگ وآزرده خاطر گشته ، مي خواهد که بدام حیاتش شکار کند ؛ وافسون زبان بندي رانسبت بوي بکار برد ؛ بنابرآن بخطاب وي مي گوید ، چون مرا از بیدار ماندن چاره نیست ؛ باري باچنین نغمهٔ دلاویز ، وآهنگ طرب انگیز تو بیدار مانم ؛ ومن بدل اعتراف مي کنم ، که آواز جان نوازت بشیریني ، ودلنشیني ، کمتر از آواز ارغنون وبربط نیست ؛ واکنون مي خواهم ، که درشکرانهٔ توبار بدنوا ، جرعهٔ چند ، از آن شربت نوشگوار ، که خاتون مکرمت اساس ، پالاس ، از راه عطوفت ومهرباني ، بمن ارزاني فرموده است ؛ پیشکش تو سازم ؛ تا آن لب خوش نوا ، وزبان شیرین ادا ، راکه ازبسیاري ترنم وسرود خشک گردیده است ؛ تروشاداب سازي ؛ جراسک سبکسر ، چون دهانش از پرگوئي یاکثاري ؛ خشک گردیده بود ؛ ازین سخنان چرب وشیرین ، از جارفته ، بامید شربت معلوم ، بسوي بوم ، شتافت ؛ بوم ، بمشاهدهٔ اینکه آن بدسگال بپاي خودش ، بدام دي درمي آید ؛ بزودي پذیره شده ، بچنگ انتقامش ، تنگ ، درگرفت ؛ وجهان را از ننگ وجودش پاک به پرداخت ؛ وباهلاک چنین دشمني گرانجان ؛ خودرا بکام دوستان ، هماغوش راحت وامان ، ساخت ؛

تعبیر * این حکایت اعلام است، بر اینکه چون کوچکان فرومایه، و فرومایگان کوچکپایه، چشم تمییز خود را بخاک غفلت انباشته، با بزرگان باوقار، و والا منشان با اقتدار، راه گستاخکاری، و شوخی می پویند؛ و بی سبب در آزردن آنچنان مردم حلیم، که دو سه بار، بمقتضای تمکین و وقار، زنهار، بسخنان آن گستاخکاران، اظهار رنجش و ملال نکرده، بطور آسان و سهل، آنها را از آن شوخی و بی باکی نهی نموده اند؛ بتکرار میکوشند؛ بنابر آن ایشان را باید، (چون انتقام بدکنش در گوهر انسان نهاده اند؛ و قوت دفع ضرر بهر حیل که دست دهد، جامهٔ حیوانرا داده)، که آمادهٔ باد افراه جراسک باشند؛ و نیکو بدانند، که بوم، اگرچه در عرف مردم منحوس یا شوم، است؛ در کشتن دشمنش خاصه چون جراسک ناچیز، چنگالش چون شهباز، تیز، است؛

## داستان نود و نهم،

غزالهٔ اعور، از کمین روزگار بیخبر *

آورده اند، که ماده آهوی اعور یا یک چشم، که بحکم احتیاط، پیوسته برلب دریائی می چرید؛ تا از آسیب روزگار، و شر مردمان شکار، مصون یا ایمن باشد؛ چشم نابینایش، همیشه بجانب دریا، که از آنسو احتمال شر، و توقع ضرر، کمتر بود، میداشت؛ و بدیگر چشم بینا، هنگام چرا، بسوی صحرا دوده نگاه می کرد؛ و بدین روش دیدبانی و احتیاط، خودرا از حوادث زمانه ماموٖن و بیخطر می پنداشت؛ صیادی عیار، و دلدادهٔ شکار، که از چند روز، درپی صید وی بود؛ و هیچ نقش احتیالش،

بجائی نشست ؛ آخرکار، سفینهٔ بدست آورده ، و دو سه بار، از راه غلط اندازي ، دردریا ، این سو و آن سو گردانیده ناگهان بجانب او کشتي براند ؛ و بزخم یک گولهٔ تفنگ ، کارش بپایان برساند ؛ بیچاره ساده ، آهوی ماده ، در دم واپسین ، بدین سخنان حسرت آگین زبان بگشود ، وآنگاه جان تسلیم نمود ؛ وای احتیاط خام ، و حزم ناتمام من نادان ، بیخبر از بازي دوران ؛

تعبیر * این داستان ، بعبارت جلي ، اشعار مي کند ، که این نشأت فاني ، آنقدر پر از شرور و اخطار است ؛ و طرق در آمد آنها ، آنچنان بسیار بل بیشمار ؛ که باوجود تمامي دوراندیشي و پیش بیني یا بر بستن رخنهای شر ، و بکار بردن هرگونه احتیاط و حزم ، در صیانت از خطر ، که مردم هوشیار درآن میکوشند ، ناشد نیست که یکسر مصون ، از مفاسد این دیر بوقلمون ، باشند ؛ زیرا که ساکین حیوان ، خاصه انسان ، که اعادي جان آزار ، و مفاسد جان شکارش ، نسبت بدیگران بسیار اند ؛ و اخطار جاني و جسماني ، و بیروني و دروني بیشمار ؛ از همان شرور مي توانند پرهیزید ، که مي بینند یا مي دانند ؛ نه از آن اخطار بیشمار ، که هم از نظر ظاهر ، و هم از اندیشهٔ باطن شان ، بصد پرده و سحاب ، پنهان اند ؛ و چون بینش و دانش شان هردو ضعیف و ناقص است ؛ و بسا هنگام نیش ، بنظر شان ، بصورت نوش در مي آید ؛ و دشمن جاني ، بخیال شان دوست روحاني ، مي نماید ؛ لامحاله بسیار خواهد افتاد ، که از همانجانب که احتمال خطر کمتر مي داریم ، و از همان کسان یا چیزها که بکام دل خود ، مي شماریم ، در آفت جانکاه مبتلا بگردیم ؛ و از همان شربت که نوشابهٔ جان نواز مي نامیم ، تلخابهٔ روان

گداز ، بچشیم ؛ و باشارت خفي پند میدهد ، که وظیفهٔ ما بیچارگان بیخبر ، از پنهاني اسرار قضا و قدر ، و نادان ، از واقعي سود و زیان ، همانست ، که بیهوده خود را گرفتار وساوس و اندیشهای دور از کار ، دربارهٔ صیانت از شرور و اخطار ، نداریم ؛ و مانند دیگر جانداران تسلیم پیشه ، در حراست و حمایت خود ، بیشتر ازآنکه قرین قیاس است ، نکوشیده ، خود را ، از مفاسد موذي این حیات از یکسر ایمن و بیخطر نشماریم ؛

* بیت *

رهزن دهر نخفته است ، مشو ایمن ، ازآن ؛ اگر امروز نبرده است ، بفردا ببرد ؛

## داستان صد م ،

ماهئ رود بار ، باماهئ دریابار ،

آورده اند ، بمحلیکه آب رودخانهٔ ، از رهگذر سیلاب ، در طغیان آمده بود ؛ ماهیٔ کوچک آن رودخانه ، همراه آب جوشان ، بکام اضطرار خود را بدریائی انداخت ؛ که آب آن نهر یا رود ، درآن مي ریخت ؛ همینکه آن ماهیک آب جوی شیرین ، بل پرکالهٔ آتشین ، خود را درآن ولایت جدید ، و دریای پهناور و وسیع دید ؛ بنظر نخوت یا پندار درخود نگریستن گرفت ؛ و ماهیان دریا را بچشم کم ، و خوار ، دیدن آغاز کرد ؛ گاهي مي گفت ، که من از عالي دودمان شاهانه ام ، و در شرف نسب ، و عز حسب ، یگانه ؛ وگاهي مي سرود ، که بخت ناسازگار و اختر ناهموار من بوده است ، که ازآن چنان بلند جایگاه حشمت و اقبال ، و ثروت و اجلال ، درین چنین نشیبستان که نه محل فراخور چون

منی است آورده؛ بنابرآن ای ساکنان آب تیره وشور! برشما لازم است، که نسبت بمن راه تعظیم وتکریم بسزا، بپویید؛ وزنهار درهیچ باب، برمن پیشدستی ورجحان مجویید؛ چناغ، ( نام ماهئ که یکی ازمخاطبان بود ) این سخنان توهین فشان راسخت گران گرفته، بخطاب طیش انتساب، باآن ماهیک صغیرگفت، که ازین ژاژخائیهابس است، ای ناکس! بل سوختنی خس! زنهار لب ازین یاوهٔ بدوز، وخرمن راستی بزبانهٔ زبانت مسوز؛ تنومندی جثه وقوت نیروی ما، وکوچکی تن، وناتوانی جانت، ازآن روشن تراست که محتاج بیان باشد؛ علاوه آنکه اگر ماهی گیری ترا ومارا شکارکرده دربازارخواهد فروخت؛ قدروبهای ماوتو، آن زمان نیکو مبرهن خواهد گردید؛ وبخوبی روشن خواهد گشت، که تفاوت هردو چه مقداراست وچند؛ چه، ترا همین اراذل، به پشیزی یارایگان، خواهند برد؛ ومارا باثمان غالی ازبهرخوان سلاطین وامرای ارجمند؛

تعبیر * ماهی صغیررودباری کنایت است، ازآن فرومایگان تنگ حوصله، که چون بگردش روزگار، اززادبوم خود، بملک غربت می افتند؛ بحکم خودفروشی وبه نمائی، که لازمهٔ این طبقه است؛ گاهی ازنزاهت سرزمین، ولطافت آب وهوای کشورخویش می لافند؛ وگاهی ازعظمت حسب ونسب خود، پیش بیگانگان، فقاع می کشایند؛ غافل ازینکه کرامت وبزرگی انسان، ازجهت کرامت ذاتی علم وادب است؛ نه ازقبل شرافت اضافی حسب ونسب؛ وهمچنین سرمایهٔ شایستهٔ مباهات انسانی، ( اگردرین کالبدظلمانی وتر ند، مباهات یا افتخار؛

سمت جواز داشته باشد ) کمالات روحاني و هنرهای جاني است ؛ نه خرمي و نزهت مکاني ؛ هنرمندان فرزانه از هر کشور و هر دودمان که باشند ؛ نزد هنرشناسان دیده ور ، قدر و قیمت خواهند یافت ؛ و بي هنران بیهرد ، اگرچه از اقلیم معتدل و دلکشا ، و نژاد کیخسرو و دارا باشند ، بجوي نخواهند ارزید و ممیزان مردم شناس ، ایشانرا مفت هم نخواهند خرید ؛

---

## داستان یکصد و یکم ،

بازي کردن لقمان حکیم با کودکان ، و خورده گرفتن ابلهي بر آن ،

آورده اند ، که یکي از یونانیان ، لقمان افسانه طراز ، یا داستان پردازرا ( که او نیز یکي از آن گروه بود ؛ ) درمیان کودکان خورد سال ، در بازي طفلانه دیده ، راه سخریه و خنده ، با آن فرزانهٔ یگانه ، و بهلول زمانه ، پیمود ؛ چون آن موبد هوشمند خودش ، از آن ظریف تر و بذله سنج تر بود ، که دیگری نسبت بوي ، از در مزاح یا تمسخر در آید ؛ بنابر آن بجای پاسخ آن مرد ساده لوح ، کمانی زه باز گرفته ، پیش او نهاده ، از وي پرسد ؛ هان ! اي فیلسوف زمان ! و موبد دوران ! این معمای سربسته را معني چیست ؛ و راز پنهان ، این زه باز گرفته کمان ، چه ؛ مرد معترض تا زمان دراز ، از بهر واکشادن آن راز ، سر بگریبان فکرت فرو برد ؛ ولیکن ثمر آن فکر و تامل ، بجز سر خاریدن و غنودن در اول ؛ و بقایم ریختن و سپر افگندن ، با حریف پخته کار ظرافت پرور ؛ در آخر ، امری دیگر ، نبود ؛ اکنون آن حکیم استاد ، بحل آن مرموز ، زبان بکشاد ؛

و گفت ، چنانکه کمان را همواره در زه داشتن ، زور و تاب آن را می شکند ، و می کاهد ؛ همچنان قوت عاقله را همیشه در کار داشتن ، و دراز منه بیداری ، کم از یک دو ساعت بازی ولاغ ، یا بسیر وتماشا ، هنگام فراغ ، نپرداختن ، یا بدان گونه شغله که قوت فکری در آن ، بیاسایند ؛ یا بعطالت گراید ؛ میل ننمودن ؛ موجب وهن و سستی آن قوت می گردد ؛ ودر آخر از گریبان پریشان خاطری ، وآسیمه سری سر بر می آرد ؛

تعبیر * معنی عیان این داستان ، اخبار است ازینکه چون خرد انسانی قوت محدود است ، مانند قوای جسمانی ، همین تحمل باری درخور آن ، تواند نمود ؛ وبمعونت تجارب ، روشن گردیده است ، که ذهن انسان را همچنانکه از خوض کردن ، در آنچنان دشواری یا واشگافتن آنچنان سربسته رازی ، که نیروی آن در حسب استعداوش ننهاده اند ؛ یا از دسترس توانائیش بیرون است ؛ سآمت وملالت پیدا می شود ؛ از پر درکار داشتن آن ، و زنهار یک دو ساعت فارغ نه گذاشتن ، نیز در ماندگی ، وکلالت ، حاصل می گردد ؛ واگر این هر دو امر فراهم آیند ؛ یعنی ذهن انسان ، در آنچنان دشوارها که حل آن بباز وی نیرویش نیست ؛ در اغلب اوقات شبا روزی ، مشغول ، داشته شود ؛ اغلب کار بسودا یا سراسیگی که نوعی از جنونست میکشد ؛ بنابرآن وظیفه هوشمندان هنرپرور ، که می خواهند تا این نیرو ، همیشه درخور کار و بار ماند ؛ وکار و بارش ، بر سرش ، کل و بارنگردد ؛ همان تواند بود ، که دو سه ساعت ویرا یله وآزاد واگذارند ؛ وعنان طبیعت را دست آن نوع بازی و تماشا ؛ که قوت فکری

درآن عاطل ، و ذہن سود و زیان اندیشش غافل میگردد ؛ بسپارند ؛ و اگر کودکان معصوم ، یا ساده دلان فرشته منش ، که از ریو و رنگ نشأت دون انسانی و از مفاسد خوف و رجای این جهانی ، ہنوز آزاده و پاک اند ؛ در صحبت خویش بپذیرند ؛ و وحشت نگیرند ؛ یک دو ساعت با ایشان بسر بردن ، گوئی زندگانی نو ، بر گرفتن است ؛ و خوش وسیله ، از کشمکش اندیشهای تیره برنائی و پیری دوسه دم ، وارستن ؛ تماشای این نوزادگان ، نہایت از ین جهت دل پیران پاک زاد و کبیران والا نهاد ، می رباید ؛ که از روزگار طفولیت و معصومی خوشان یاد میدہد ؛ بلکه نیز از ین رہگذر ، که از بازی و لاغ ، یا حرکات وکلمات ایشان که از اغراض دور و دراز بزرگان وزیان وسود شان ، یکسر بری است ؛ صرافت گوہری ، یا پاکی طبیعی می بارد ؛ و مانند دیگر جانداران ، آثار گوہری ، در ایشان غالب می نماید ؛ و از ہمین سبب یکسر حرکات شان ، خوب وزیبا ، بچشم درمی آید ؛ و راز پنہان این داستان ، اشارت است ، باینکه این کار و بار عقلی یا افکار و انظار خرد ؛ اگرچه در بازشگافتن ماہیات اشیاء ، ( چنانکه طبقهٔ مدعیان از فلاسفه ، نسبت بانسان ، حسن ظن داشتن این نیروی بازشگافت میدارند ؛ و شاید ہنوز خود را نشناخته اند ، ) یا دیگر امور استدلالی ، باشد ؛ ہمه از عالم حرکت قسری یا ناگوہری است ؛ و بر طبع خداداد ثقل و بار ؛ که انسان ، از راه جہل و نادانی و ناشناختن یا ناتمیز کردن در میان ہردو قوت یزدانی و دادهٔ آسمانی ، و شیطانی وابستهٔ تربیت و تعلیم خاص انسانی ، در افزایش آن میکوشد ؛ و آنچه طبیعت ضعیف بشری از بہر جبر نقصان خودش از راه تربیت و تعلیم ، بیاری و اعانت خوانده بود ، ( و اگر بطریق اعتدال ؛ از وکار

گرفته شدی ، از معینان خیرسگال طبیعت بودی ؛) از رهگذر هوسهای هوائی
عالم بشری ، و واگذاشتن حکومت مدینهٔ تن ، بر دست این بیرونی حیلتگر
سودائی منش ، که اولا آن هوسهای واهی در می آرد ، و آنگاه در خوشنود ساختن
آن همت می گمارد ؛ بر طبیعت آسمانی کل و بار گردیده است ؛ و همیشه از دست
این دشمن خانگی ، خانه زاد طبیعت ، آن نیروی یزدانی در گوناگون رنج و بلا
مبتلا است ؛ و انسان بیچاره هر قدر در این می افزاید از آن می کاهد ؛ و از
همین جا است که قوت حس یا وجدان[2] (یعنی آن قوت که تمامی حیوانات ، از بهر
وا شناختن منافع و مضار گوهری و اغذیهٔ جان پرور ، و ادویهٔ اسقام و آلام بر ،
و ساختن ناگزیر کارهای حضانت و صیانت خردان ، و تربیت و تعلیم بچگان ،
بدان آسانی و اختصار که در کارهای طبیعی مشاهده میرود ، بدون تعلیم و تربیت
خاص که متعارف بشر است ، میدارند ؛) در جمله حیوان که این قوت وسواسی
که بنام خرد یا قوت عاقله خوانده می شود ، و افراط استعمالش مضعف قوای
گوهریست ، کمتر دارند ؛ بسیار است ؛ و آن کارها که ایشان بدین قوت
میسازند ؛ در اکتناه و باز شناختن چگونگی آن ، زهرهٔ حکیمان و فیلسوفان ، آب
میگردد ؛ و با همه دعوای حکمت ، یا قوت عاقله ، یا نفس ناطقه ، همچنانکه در صنایع
و آثار طبیعت حیران می مانند ؛ در نوادر و عجایب کارهای این قوت نیز برابرانه
سرگردان می باشند ؛ و چرا نباشند ، که این هر دو گونه کار ، ساختهٔ طبیعت سمائی یا نیروی
خدائی است ؛ نه پرداختهٔ قوت صناعی یا خرد انسانی که پیدا ساختهٔ این جهانی است ،

---

[2] Instinct. [3] That reason raise o'er instinct how you can :
In this 'tis God directs; in that 'tis man.—Pope.

که در هر کس باعتبار تفاوت مراتب تعلیم و تربیت یا استعمال و ورزش مختلف می باشد؛ (وهمین اختلاف و تباین فردهای انسانی، دلیل روشن است، بر اینکه قوت گوهری یا آسمانی نیست؛ چه، چیزهای طبیعی و گوهری، در همه جا یکسان وو زا فراد هر نوع بر سبیل تساوی یافته می شود، بهمین تفاوت شدت و ضعف؛ )

و این قوت حدس یا وجدان در انسان بسیار ضعیف یا کمتراست ؛ و قوی احتمال است، که این ضعف حدس، مانند ضعف دیگر قوای طبیعی ویرا، سبب موجب، ناتوانی فطرت و ضعف بنیه، و پر درکار ادری قوت عاقله است؛ و ازهمین جاست که در سنوح بعضی از امراض که این قوت منحوس بیکار میگردد، در طبیعت انسانی قوت حدسی غالب می شود؛ و در آن زمان حال وی شبیه بحال دیگر جانداران میگردد؛ و به نفع و ضرر گوهری خودش پی میبرد؛ که طبیب بیچاره در آن حیران می ماند؛ وزنهار سببش نمیداند؛ و بسا هنگام بردی زمانهٔ مرگ معلوم می شود؛ وهمچنین در بعض خواب، و ستی معتدل، و جنون، و عشق، وکودکی، و ریاضت وگوشه گیری، که نفس انسانی درین حالات از کشمکش کارو بار انسانی، و سوداهای سود و زیان، و خوف و رجا، آزاد و بری می باشد؛ قوت حدس یا وجدان مصدر چیزهای شگرف گردیده است، که از حد نیروی قوت عاقله استدلالی افزونست؛ اغلب جانداران که در حالت اسیری با انسان، در آب و دانه، و حرکات صناعی بر بسته یا تکلفی شریک می شوند، قوت حدسی گوهری گم یا کم میکنند؛ و در نکبات خاصهٔ بشر، ضعف قوی و آلام و اسقام گوناگون مبتلا می گردند؛ آری!

ع، بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت ؛ حاصل اینکه چون این کارهای فکری و اندیشهای خاصهٔ انسانی بر بستهٔ خیالات سودائی، وهوسهای هوائی و اغراض ریائی،

که اصلی، در فطرت کمتر دارند؛ حینیکه بشدت و بسیار بعمل آورده می شوند؛ در کاهش نیروی آسمانی یا طبیعی می افزایند؛ و با آنکه طبع مهربان، بخواب وشراب ودیگر حیلی، در جبر آن نقصان میکوشد؛ بسبب ناگوارائی این نوع کارها در اصل فطرت، وکل و بار بودن بر طبیعت، اکثر همین طبیعت انسانی می خواهد، که در زمان بیداری، ودو سه ساعت این قوت فکری را معطل و بیکار دارد؛ وبسیر و تماشا، وبازی ولاغ یا قمار وعقار یا دیگر گونه کاروبار که خواهان فکر و نظر نیستند، بسر آرد؛ واز همین جا، در هر طایفه از طوایف بنی آدم، و هر صنفی از اصناف مردم، اگرچه مدعی افزایش حکمت و معرفت باشند، گوناگون بازیچها وملاعب، ورنگارنگ تقریبات واعیاد، وجشنهای فرد گداز، طبع نواز، وانحای اشربهٔ دانش سوز، طبع افروز، باقتضای طبیعت انسانی، ایجاد کرده شده اند؛ ازین همه بیان، نیک عیان است؛ که غایت کارهای خرد، جبر نقصان طبیعت یا تکمیل کاردی است، وبس؛ و هرگونه معرفت و دانش بر رغم آن، زور است و بهتان، و موجب ضعف وکاهش آن؛ * رباعی *

ای دوست! قلم بر رقم دشمن کش؛ اندر شب تاریک میٔ روشن کش؛
دیوانگیا! بیا، سر از جیب برآر؛ عقلا! تو برو، و پای در دامن کش؛

## داستان یکصد ودوم،

رشک بردن کلاغچهٔ، برکبوتران، وبتکلف درآوردن خودش میان شان،

آورده اند، که دیدن کلاغچهٔ، خوش و خرم زندگانی کردن کبوتران، باهم در برج شان، و پنداشتنش اینکه او خودش، در هیچ چیز، بجز

سپیدی بال و پر ؛ از آن طائران عصمت بنیان ، کمتر نیست ؛
ن سبکسر را برآن داشت ، که پر و بال سیاه خود را نیک صابون
رده ، و شست و شو داده ، سپید گردانید ؛ و آنگاه با تمامی وثوق
اعتماد ، در جرگهٔ آن پری پیکران فرشته نهاد ، در آمد ؛ تا آنزمان
که آن مزور خیره سر ، ساکت و صامت بود ؛ کبوتران ساده درون ،
نهاد تیره ، و گوهر خیره اش پی نبردند ؛ و بدین حسن ظن ، که مگر او نیز از صنفی
ز اصناف ایشان است ؛ در آب و دانه اش شریک ساخته ،
آزار و رنج وی ، روا نداشتند ؛ آخر کار ، روزی آن ناهنجار ، بباعثهٔ
گوهری یا اقتضای فطری ، بآواز سامعه گدازش ، منقار برکشاد ؛ و بدین
وسیله ، جای کبوتران گردانید ، که او ، از چه مقوله یا گروه است ؛ بنابرآن
از انباز ساختنش در آب و دانهٔ خود ، اباکردند ؛ و از برج خویش
در ساختند ، و براندند ؛ بناچار آن تیره رای سیاه درون ، خواست
که خود را در سلک کلاغچگان باز منظوم سازد ؛ ولیکن آن طایران
مشکین پرند ، چون ویرا ، از آن لباس شبگون ، عریان یافتند ؛ و
جناح وریشه بتر و یر سپید ساخته اش ، چون سپیدی پیس در نظر
یشان پر ستکره و زشت ، نمود ؛ ویرا در ثغور صحبت خویش ندیدند ؛
ر رقم حرمان ، بر صفحهٔ روزگارش کشیدند ؛

تعبیر • چون صورت و معنی این داستان ، نیک ماناست ، با ظاهر و باطن
داستان چارم ، که موضوع آن نیز همین کلاغچهٔ روسیاه است ؛ بنابرآن بسیار
درخور بود ، که یکی را ازین دو داستان بر گرفتندی ؛ و بر دیگر رقم محو کشیدندی ؛

ولیکن این عیبي است ، صد افسوس ! که درین حکایات اکثر یافته می شود ؛ زیرا که از عظیم شرایط فن خطابت یا موعظت ، خاصه آنکه ، بزبان رمز و کنایت بیان کرده می شود ؛ آنست ، که در عبارت وجیز و روشن ، بمضامین آن اشارت کرده شود ؛ و در احتراز از تطویل و تکرار مبالغه رود ؛ و چون از بهر پیروي اصل کتاب که در زبان براطنه ، است ؛ این داستان بمقام نگارش درآمده ؛ تعبیر آنرا نیز تا توان بعنوان نو باید نوشت ؛ چهرهٔ این داستان یا سمای آن ، بر طرز حسن ، مبرهن میکند ، که هرچند تلبیس پیشگان ریاکار ، یا نیرنگ سازان خدیعت شعار ، که بباعثهٔ بعضي از اغراض که پیش نظر دارند ؛ به تبدیل کسوت بیروني ؛ یا بهرنگ سازي خود با آن مردم که فریب دادن شان وجه همت ایشان است ؛ چندی کار خود را پیش مي برند ؛ ولیکن باید این کوتاه اندیشان ، نادوربین ، وعشوه گران غفلت آیین ، نیکو یاد دارند ؛ که با همه رنگ آمیزي ظاهر ، نزد زبان دانان مردم شناس ، همین زبان شان ، پرده دري وغمازي باطن ایشان ، خواهد نمود ؛ و درهای انواع رسوائي بر روي شان خواهد کشود ؛ * بیت *

بوي را پوشیده و مکنون کني ؛ چشم مست خویشتن را چون کني

## داستان یکصد و سیوم ،

ماده سگی گستاخکار ، و ماده خوکی با وقار ،

آورده اند ، که ماده خوکی با ماده سگی در راه دوچار شد ؛ و سلسلهٔ سخن درمیان شان ، دربارهٔ توالد و تناسل ، دراز کشید ؛ و آخرکار ، سر از جیب مجادله برآورید ؛ ماده سگ ، بر مزیت خود ، درین باب ،

نسبت بدیگر جانوران وحشی، خاصه خوک، وا ایستا نمود، وگفت،
که ما، دریکبار، بچههای کثیر، وبسیار زودتر واکثر می زاییم؛ خوک ماده
بپاسخ وی می گوید؛ خواهر! آنچه گفتی راست است؛ ولیکن از یاد،
نباید داد؛ که از رهگذر این شتابکاری وتیز دوی در راه طبیعت است،
که بچههای تونابینا وبسته چشم از شکم بیرون می آیند یا می زایند؛

تعبیر۔ چون این داستان با داستان شصت وهشتم نزدیک قرابت دارد؛
بنابرآن اگر در تعبیر این بیشتر سخن افزوده نشود، بجای خود، خواهد بود؛ (چون تعبیر آن،
بگونه تفصیل رقمزدهٔ کلک بیان، گردیده است؛) جز باین نکته، که بسیار
هنروران بل ارباب تالیف خاصه سخن پیوندان، گاهی بتصریح وگاهی بتلویح، ادا
میفرمایند؛ یا در سرنامه یا خاتمهٔ تالیف خویش، بر نهج مباهات می سرایند، که این
نامه یا چامه در اندک فرصت وکمتر مدت، بر جناح استعجال، یا بسبیل ارتجال،
نگارش یافته؛ یعنی آنچه دیگرهنرکاران در یکسال یا یکماه یا یکهفته میکنند؛ ما، در یکماه یا یکهفته
یا یکروز کرده ایم؛ ولیکن اگر، در زادهای طبع شان نیکو نظر کرده آید،
روشن خواهد گردید، که بواسطهٔ این شتابکاری، یکسر ناتمام یا ناقص
الخلقة اند، بعضی از آنها چشم وگوش ندارند؛ وبعضی بینی ودوش نه؛

## داستان یکصد وچهارم،

خرگوشی دربلای صعب گرفتار، وکنجشکی شامت ازشاخسار؛

آورده اند، که خرگوشی درچنگال زغنی، گرفتار گردید؛ وآن زمان
مصیبت توأمان را، دم واپسین، از حیات شیرین، پنداشته،

نالهای جانگداز، از سینه برمي کشید ؛ کنجشکی ، که برسرشاخ نزدیک آن نشسته بود ؛ حال محنت تمثال وي دیده ، بجای عبرت گرفتن ، و از روز بدخود ، یاد کردن ، شماتت وسبکساري ، آن خیره سررا برآن آورد ؛ که از راه طنز ومزاح ، باآن اسیر مرپنجهٔ تقدیر ، بانگ زنان گفت ؛ عجب از تو ! اي خرگوش ! تیز تگ وسختکوش ! که این چنین خودرا بیدست وپاساخته ، به بیچارگي واسیری تن درداده ؛ هان ! وهان ! بزودي برخیز ؛ وبدان پای صحرانورد ، دریکنفس ، بطرفی بگریز ؛ هنوز آن کنجشک ، ازجیک جیک بیهوده اش ، نپرداخته بود ، که بازی شکاري ، ویرا درربود ؛ وبرناله وفغان آن کنجشک هیچ التفات ننموده ، همان دم سراپایش درید وخورد ؛ خرگوش سکین ، بدیدن این واقعهٔ سهمگین ، که دشمن شماتت پیشه اورا رونمود ؛ اگرچه درحالت جان کندن بود ؛ سختی مرگ بروي آسان ، گردید ؛ وبزبان حال ، باآن کنجشک شوریده مقال ، گفت ؛ بنگر ، اي بیخبر ! نیک نادان ، از بازي دوران ؛ که همین زمان برسانحهٔ جانکاه من ، ازراه سفاهت خندیدي ، وبس زود دردست همان قضای مبرم ، گرفتار گردیدي ؛

تعبیر * این داستان ، ازبیشرمي وسبکساري آن مردمان ، اخبار میکند ، که ازرهگذر بدگوهري وسنگدلي ، درواقعهٔ جانفرسای مسکینان بشر ، چون بیماري ومرگ ، بجای آنکه ازسوزوگداز آب گردند ؛ لب بسخنان شماتت انگیز ، وریشخند آمیز ، میکشایند ؛ واز تلخي وسختي حالت ناگزیر خویش ، که

پیش پا افتاده است ؛ زنهار یاد نمی آرند ؛ از جملهٔ رذائل بیشمار بنی آدم ؛ این ذمیمهٔ شماتت یعنی شاد گشتن بر مصیبت دیگران از بنی نوع خود ؛ بدون آنکه از آن ؛ سودی ؛ بسوی شامت باز گردد ؛ پر نکوهیده و نفرت انگیز ؛ و شعر بر غایت دون فطرتی و بدگوهری نوع انسان است ؛ و شاید ؛ درین رذیلت ؛ گوهر ناپاکش ؛ از دیگر جانوران ممتاز است ؛ و هیچیک از اینها ؛ درین ذمیمه باوی انباز نه ؛

## داستان یکصد و پنجم ؛

### قیصر طبرس ؛ در سفر ناپلس ؛

آورده اند ؛ چنانکه طبرس ( یکی از قیاصرهٔ روم ) در سفری ؛ متوجه ناپلس بود ؛ در اثنای راه ؛ قصری شاهانه ؛ بناساختهٔ لوکاس ؛ بالای کوه سنس ؛ که از متعلقات شاهی بود ؛ نزول اجلال فرمود ؛ سواد و اطراف آن شاهانه مشکو ؛ خیلی دلگشا و فرح افزا بود ؛ از یک جانب بر بحیرهٔ تسکن مشرف ؛ و از جانب دیگر بر جزیرهٔ سسلی از دور ناظر ؛ هنگامیکه درین بقعه نزهت فزا ؛ سلطان ؛ با معدودی چند از ندمای خود ؛ بگلگشت بساتین ؛ خلد آیین ؛ و صحرای طرب زایش ؛ می پرداخت ؛ و از ازاهیر جان پرور ؛ و ریاحین نشاط گسترش ؛ مشام جان را طراوت آگین می ساخت ؛ یکی از غلامان خانگی سلطان ؛ که بدان بقعه متعین بودند ؛ خود را در کسوت زیبا ؛ و وضع چابک و چست آراسته ؛ در یکی از گذرگاهها که شاهنشاه می گشت ؛ آبگیری در دست گرفته ؛ آب پاشان از پیشش بگذشت ؛ و این کار آنچنان بار بار کرد ؛ و دروا مردنش آنچنان بکوشید ؛ که سلطان دریافت و بدل خندید ؛

چه ، آن ساده لوح ، در هر خیابان و چارسوی باغ ، آب پاشان پیش پیش می شتافت ؛ و بهر سو که سلطان متوجه می گردید ، آن ریاکار را سرگرم کار می یافت ؛ آخرکار ، غرضش ازین تگ و دو ( یعني سلطان بدیدن چابکي و عرق ریزیش شاد گشته رقم آزادی بر صفحهٔ روزگارش خواهد کشید ، ) دریافت سلطان گردید ؛ و ثمر اینهمه سعي و کوشش وی همین بود ، که قیصر از راه سرخوشي ، ویرا نزدیک خود خواند ؛ و پس ازانکه بدست ملاطفت بر یک طرف رخسارش نرم زده بود ؛ با آن غافل ، که با کمال سرور نشهٔ امید آزادي ، پیش او آمده ، چنین فرمود ؛ بشنو ، برادر ! از دیر تماشا می کنم که خود را ، پر مشغول و نیک آماده در کار ، وا می نمائي ؛ مگر این کار و خدمت بیجا ، و فضولي ناسزا ، و تضییع اوقات در کار بیکاران ، از تو هیچ گونه پسندیده ننمود ؛ بلکه همین نیکو ثابت گردانید ؛ که درین جا هیچ کار در دست نداري ؛ تا بدین نا کردنیها همت می گماري ؛ پس مناسب چنان می بینم ، که بجای آن هوس خام آزادي ، که از من امید می داري ؛ ترا بجای دیگر بفرستم که آنجا در کار شایسته ، اوقات بگذاري ؛ و نقش باطل ، بسبب بیکاري ، بیهوده ننگاري ؛

تعبیر • ظاهراین داستان ، حسب حال آن طبقهٔ بني آدم است ، که همواره از رهگذر نا داشتن کار شایسته ، در دست ، بنا کردنیها می پردازند ؛ و اوقات عزیز خود را بحرکات ریائي که ثمر هیچ فائده نیست ، بیهوده تلف می سازند ؛ غایت این همه پوچ مساعي ، که بکار مي برند ، همین است ، تا بچشم مردم ، خود را ، اهل کار ،

وشایستۀ اعتبار، وانمایند؛ وحال آنکه همین نا اهلی شان، برین و انمایش دروغ، ایشان را آورده است؛ و باطن این، حسب حال اکثر بلی یکسر بنی آدم سکین است، که مانند بازیچهای اطفال، وحرکات مجانین، غایات صحیح بر افعال وحرکات شان مترتب نیست؛ سوداهای خام وخیالات هوائی، که در میزان خرد سلیم سنگی ندارد؛ از بام تا شام، این هواقبلگان سودا پرست را در جوش وخروش میدارد؛ و هر فرد از اینان آنچنان پر مشغول و دلبسته می نماید، که فرصت عرق پاک کردنش نیست؛ و اگر نیکو نگر دبیکار است؛

## داستان یکصد و ششم،

سگی خیانت کیش، و چوپانی سیاست اندیش،

آورده اند، که چوپانی، سگی پرورده بود؛ واز رهگذر اعتماد که بر امانت وویانت وی، می داشت؛ هنگامیکه خودش، در پی کاری، بشهری رفت، پاسبانی گله، باختیارش می سپرد؛ تا او در غیبتش، به حراست وحمایت آن، از گرگ و دیگر سباع، نیکو پردازد؛ و به ازای این خدمت گزاری، ونیابت، همواره اورا بخورش شایسته، می نواخت وبسا هنگام از آنها که خودش می خورد، اورا بقدر بهره ور می ساخت؛ ولیکن آن سگ خائن، امین نما، و کجباز، راستی سیما؛ همینکه آن چوپان خوشگمان، رو بشهر آوردی، یک دو سر گوسپند، هر بار می درید و می خورد؛ بنهجیکه کسی از اهل خانۀ چوپان، پی نمی برد؛ آخرکار، چون نزد چوپان، خیانت سگ گرگ پیشه، ودزد خانگی

غارت اندیشه ، نیک ثابت گردید ؛ اولا بسرزنش شایان
آن غدار خیانت فشان ، پرداخته ، خواست تا اورا از سرشاخ بیاویزد ؛
سگ ناحفاظ ، درمحلیکه رسن درگلویش بسته ، خفه کردنش
مي خواستند ؛ باخواجه اش از راه استدلال مي گوید ؛ چیست که
مولای مهربانم ، از سر بي رحمي وسنگدلي ، دست تطاول برفرمانبردار
قدیمش ، مي گشاید ؛ همین از رهگذر خیانت دوسه بارہ اش ؛
اگر همین دریدن گوسپندان ، گناه من است ، باید ، گرگ ستمگار ،
که همواره این کار ، برسبیل استمرار ، کرده است ، اولا گردن
زده شود ؛ مرد چوپان بجوابش مي گوید ؛ آري ! بهمین سبب که
بیان کردي ، ترا باید نسبت بگرگ ، ده چند بیشتر سیاست کنم ؛
زیرا که ازو بجز تاراج وغارت ، چشم نمي دارم ؛ وبنابرآن تاتوان ،
بانواع حیل پاسباني ، از دست بردوي ، گوسپندان را نگاهباني ،
مي نمایم ؛ ولیکن از تو دشمن خانگي دوست نما ، که هرگز گمان این غدر ،
نداشتم ؛ واز کمال اعتماد ، این کار وبارت ، مي پنداشتم ؛ این
خیانت ، البته مستوجب گردن زدن ، برسر چارسو وبرزن است ؛
تا دیگر خائنان عبرت پذیرند ؛ وهرگز با منعمان خود ، راه کفران نگیرند ؛

تعبیر * این حکایت ، نهمابن بر غلظت یا سختي گناه کفران ، ویا خیانت ، که
مصدرش آن نوع مردم مي شوند ، که از ایشان امید نیک اندیشي ، وجزای
فراخور احسان ، میداریم ؛ وهرگز در دلهای ما ، از طرف ایشان ، گمان شرو فساد ،

نیست ؛ استشعار ، میکند ؛ و از دونی و بدگوهری آنها ، که نیکی را بدی ، مکافات ، میکنند ، اخبار ، می نماید ؛ بلکه نیز آگاهی میدهد ، که این نوع ستمگری ، دلهای ضعیف ما مسکینان را ( که از رهگذر ناتوانی فطرت ، و کوچکدلی ، و نادانی ، بر هرکس و ناکس اعتماد میکنیم ، و هر اهل و نا اهل را دوست خیر سگال ، می انگاریم ؛ و باندک خیری که از دوست ما بکسان می رسد ، خود را مستحق جزای اضعاف مضاعف می شماریم ؛ ) نسبت بدیگر انواع جفا ، که از دشمنان ظاهر ، و بد خواهان آشکار ، که از ایشان جز بدخواهی و آزار رسانی ، چشم نداریم ؛ و بنابر آن تا توان در ازالهٔ شرور ایشان ، بانواع حیل چاره گری می نماییم ؛ بیشتر می خارد ؛ و بسیار می آزارد ؛ زیرا که در این چنین صورت ، بدوگونه زیان ، متضرر میگردیم ؛ یکی آنکه بی بهره ساخته شدیم ، از آن خیر که امید می داشتیم ؛ دوم آنکه ناگهان باشری دوچار شدیم که گمان آن بخاطر ما نبود ؛ یا ( بعبارت دیگر ، ) از دوست مظنون نیکخواه ، کوب دشمن جانکاه خوردیم ؛ و از گل دماغ پرور ، بخلش خار گریبان در ، رسیدیم ؛ این نوع آزار ، در اوائل اسنان ، که انسان ، در آن ، از راه سادگی ، بر هرکس از افراد بنی آدم ، ( که شاید حق ناشناسی یا احسان فراموشی گوهری شان نیست ؛ ) اعتماد میکنند ؛ بسیار تاثیر میدارد ؛ و پس از گونه تجربه ، چون دو سه بار از مردم ، از ینگونه غدر و بیوفائی مشاهده کرده میشود ؛ در انسان ، صفت حزم و بدگمانی ، با قاطبهٔ افراد انسانی ، پیدا می گردد ؛ و در آنزمان زور این نوع ستمگری ، اگر احیانا رخ نماید ، بر دل ، کمتر می ماند ؛ اگرچه این حزم یا بدگمان زیستن ، بیماری دیگر ، سخت تر از آن آزار ، است ؛ آزادان بلند فطرت ، اول را اختیار میکنند ؛ و میگویند ، که از دوست مظنون ، گاهی صر

چنگ دشمن خوردن بهتر است ؛ ازانکه تمامی عمر هر کس را دشمن پنداشتن ؛
و مردم دیگر نوع ؛ دوم را بر می گزینند ؛ و با هر کس بدگمان می زیند ؛

---

## داستان یکصد و هفتم ؛

دزدی عیّار ؛ و سگی وفادار ؛

آورده اند ؛ که دزدی خانه برانداز ؛ بجائیکه می خواست بتاراج کردن خانه ؛ دستیازی نماید ؛ سگی امین که پاسبان آنخانه بود ؛ بانگ زدن یاعف عف کردن گرفت ؛ و هرگز از فریاد و فغان ؛ دهانش فرو نه بست ؛ دزد ؛ بطمع ساکت گردانیدنش ؛ پارهٔ نان ؛ برسم زبان بند یا رشوت ؛ پیش وی انداخت ؛ مگر سگ امانت پیشه وفادار ؛ زنهار ؛ بدان نان پاره ؛ التفات ننموده ؛ بآن دزد ؛ گفت ؛ که پیش ازین به یغمائی یا حرامی بودنت گمان داشتم ؛ اکنون ازین پاره یا رشوت که پیشکش من میسازی ؛ بیقین دانستم ؛ که همچنانی ؛ و چون از طرف مولایم ؛ بپاسبانی خانه ؛ مامورم ؛ وظیفهٔ من همین خواهد بود ؛ که تا توان ؛ از نعره و فغان ؛ دهان نه بندم ؛ تا دست تطاول چون تو دزدی که بریده باد ! از مال و متاعش کوتاه ماند ؛

تعبیر * این حکایت بعنوان عیان ؛ حسب حال آن راستبازان پاک درون است ؛ که از بهر اندک یا بسیار نفعی که عائد شان شده نیست ؛ آزار یا اضرار محسنان قدیم خود ؛ زنهار روا نمیدارند ؛ و همت ؛ بر توهین و انکار آن نوع مردم ؛ که بتقدیم آن ؛ دلهای شان ؛ ربودن می خواهند ؛ می گمارند ؛ و بدیشان حرکت ؛

اینها را از اراذل بني آدم، مي شمارند؛ وبسر نهانش، اشارتست، بدینکه
چون اغلب کردارهای افراد بشر دورویه یا دو رنگ است؛ ویکروئي ویکرنگي یاسادگي
وخلوص درکارهای شان بندرت یافته مي شود؛ اکثر این ستیادان؛ بدانهٔ نواخته
اسیر دام مي سازند؛ و مهرهای راست وانموده داو کج می بازند؛ بنابر آن اگر
احدی از ایشان، در اول روز تعارف، یا شناسائي، آن نوع رفتار پیش کند،
که حق یا سزاوار دوستان قدیم است، یا اظهار آن نحو گرمجوشي و آمیزش نماید،
که خوراي یاران صمیم، ویکدلان حمیم، باید پنداشت که این همه وانمایش هیچا
بی چیزي نیست؛ واین چاشني شکرین، نوالهٔ زهرآگین از پس خواهد داشت؛
واین شگفته روئي عیان را، خار دل آزار در زیر دامان، چون گل، پنهان خواهد بود؛

—•••—

## داستان یکصد وهشتم،

مطربی بربط نواز، و باد بروتش بدان گونه ساز وآواز،

آورده اند؛ که رامشگری بربط زن، روزی در مي خانهٔ خراباتیان،
یا رندان قلاش، رفته بسرود ورود وساده اش، هاي وهوئی در میان
دردکشان تنک ظرف ورندان قطره سیر، که در آنجای تنگ وپست
فراهم آمده بودند؛ درانداخت؛ ویکسر ایشان را مسرور وشادمان
ساخت؛ وازین رو که از رهگذر پستي دیوار، وکوتاهي یا تنگي فضای
مکان، آهنگ مرده ریکش، گونه فروغي پیدا ساخته، ودر جمع سرخوشان
دردي کش، غلغلهٔ واه، واه، درانداخته بود؛ آن خوانندهٔ سفیه وناخود
شناس، به آفرین وتحسین رنود واوباش مي خانه، از جا رفته، یا فریفته شده،

پندا شت ؛ که او شایستهٔ صحبت اکابر و اشراف ، وسرود ورودش خواهان آفرین ، یا خورای تحسین عوام وخواص است ؛ بدین پندار وخوش گمانی ، نسبت بخود ، روزی ، درمجمعی ، که از هر گونه تماشائیان خرد وبزرگ ، درآن ، فراهم آمده بودند ؛ وار باب ترانه واؤود آهنگ وادا ، ورامشگران نکیساساز ونوا ، ابواب نغمه و سرود کشاده وادترنم یاتغنّي مي دادند ؛ درآمده ، از بهرنوازش اسماع ، ودکان سماع ، واکشاد ؛ ولیکن زشتي وپستي آوازخودش ، وناسازگاري وناهمواري آهنگ بربطش ، درآن میدان فراخ ووسیع ، وهنگامهٔ عام شریف ووضیع ، آن قدرنفرت وکراهیت افزای سامعان عالي مذاق ، پرده شناس ، دربرابرآن ماهران استاد شیوه ، والاا ساس ، گردید ؛ که بزودي ویرا ، ازآن معرکه ، یکسو براندند ؛

• تعبیر • غایت این حکایت ، ازآن روشن تراست ، که در توضیحش ازین بیشتر حاجت افتد ، که چون مدارج اهل هنروکمال ، متفاوت است ، وطبقات ناس ، بر مراتب مختلف در پستي وبلندي ، در معرفت و تمییز نهاده شده اند ؛ بنابرآن هنروران هر طبقه ، واهل کمال هر مرتبه را ، لازم است که طمع آفرین یا امید تحسین ، ازهمان مردم دارند ، که در طبقهٔ شان اند ؛ ودلدادهٔ کمال وجمال ایشان ؛ علاوه اینکه ، مذاقهای طبقات امم ، وقوای تمیزشان ، از جهت رسم وعادت ، نه ازرهگذرحسن وقبح ذاتي یاخوبي وزشتي گوهري اشیا ، آنچنان متباین افتاده است ، که پسندیدهٔ یک طبقه ، اگرچه اعلی باشد ، ردکردهٔ طبقهٔ دیگر است اگرچه اسفل بود ، وبالعکس ؛ گوشهای عامهٔ ناس خوکردهٔ آهنگ ، وزیر

وبم سازهای که خاصه بني آدم است ، از داستان سرائي و نغز نوائي طيور کمتر منفعل مي گردند ؛ با آنکه سرايندگي اين رامشگران هوائي و مطربان سمائي در جانفزائي ، و دلربائي ، آن تاثير دارد ، که از بهمين سازهاي موسيقي مردم ساخت ، اميد نتوان داشت ؛ چه جاي گلوي شان که طنبوريست منکوس تارشکسته ، يا چنگي بد آهنگ بيک تار نفس بر بسته ؛

---

## داستان يکصد ونهم ،

مادهٔ خرچنگ ، با دخترش تيزفر هنگ ،

آورده اند ، که مادهٔ خرچنگي کهن سال ، روزي ، بر دخترش ، که صغير سن بود ، زبان ملامت کشاده ، درباره نا راست روي و بچپ وراست گرائي ، نيک سرزنش نمود ؛ وباکمال خشمگيني ، از وي درخواست ، تا ازين پس ، ازان گونه کج رفتاري محترز شود ؛ وبروشي که ناپسنديده جمهور انام ، وشايان ملام خاص وعام است ديگر نرود ؛ * بيت *

گفت ، دختر ، مادرا ! معذور دار ؛ بيش ازينم از ملامت دل مخار ؛

زيرا که درين باره که ميفرمائي ، من خود شرم ميدارم ؛ وبسيار ميکوشم ، که ازين روش ناساز ، زنهار بازايستاده نمايم ؛ وازين کجي ، براستي گرايم ؛ * ع * ليک باخود بر نيايم ؛ چون کنم ؛ بنابرآن اميدوارم ؛ که اولا مادر مهربانم ، خودش بدان گونه رفتار که ميفرمايد ، بخرامد ؛ تا اقتدايش از خوردان خام کار ، بخوبي صورت بندد ، يا نيک انجامد ؛

* تعبیر * این حکایت، پر درایت، به طرز زیبا، و روش خوشنما، از حال روزگار ما، روایت میکند؛ و از رهگذر کمال چسپانی نقل با اصل، و همداستانی حکایت، و محکی، ناخن بدل میزند؛ که در آن، پیشوایان هر گروه، و رهنمایان هر انبوه، بعبارات سنجیده، و اسالیب پسندیده، با کمال طلاقت لسان، و حلاوت بیان، سخنان حکمت و معرفت، یا اطوار خجسته، و رفتار بایسته، در مدرسه و بستان، و مساجد و معابد، بر نهج تعلیم و تلقین، بمقام تبیین در می آرند؛ و تا توان بر تحریض نوآموزان نادان، و مریدان ساده جنان، بر کردارهای ستوده، و خصال گزیده، همت می گمارند؛ و چون خودشان از آن کردار و اطوار بی بهره اند؛ این همه مساعی شان در تعلیم و تربیت، رایگان می رود؛ و پوچ می افتد؛ و نگارهای تعلیم زبانی شان، از لوح سینهای تربیت پذیران نوآموز، چون نقوش آب، بزودی محو و نابود میگردد؛ و هیچگونه پایداری و پایندگی نمی کند؛ اگر این آموزگاران تربیت پیشه، و مرشدان تلقین اندیشه، بجای این همه اسفار پیرائی، و اقوال آرائی، در تهذیب اخلاق، و تصفیهٔ اطوار، و توفیق ظاهر و باطن خویش، پرداختندی؛ و مانند بهترین طبقهٔ اشراقیهٔ یونان، و ریاضت کشان قدمای هندوستان، و اشباه ایشان، درهای قال و مقال، و بحث و تکرار بسیار را بسته، و دفاتر و طوامیر سوختنی را، بآب گزیدهٔ اعمال شسته، بر صفحات سینهٔ نوزادگان ساده دل، قدری از کردارهای خجسته، و رفتارهای شایستهٔ خویش، نقشهای ارجمند، و تمثالهای دلپسند، منطبع ساختندی؛ هر آئینه این نقوش و تماثیل، چون نگارهای کنده بر سنگ پاینده و بی زوال بودی؛ آری تلقینات عملی

یا بوسیلهٔ عمل ، طرفه تاثیر در نوآموزان تربیت پذیر میدارد ؛ این نمط آموزش یا تربیت از راه دیده ، درآمده درون دل می نشیند ؛ یا اقامت میگزیند ؛ وآنگاه در تربیت پذیر ، باعثهٔ قوي بر کردارمانای اصلی پیدا میگردد ؛ وهمین نوع تعلیم درمیان جانداران بي زبان متعارف است ؛ وتعلیمات قولي ، یا بواسطهٔ قول ، خاصه هنگامیکه از قائل بیعمل ، بکار آورده مي شود ؛ همین هوائی است وبس ، که از راه گوش درآمده ، بگنبذ سوداي دماغ مي پیچد ؛ وپس از اندک زمان ، راه بیرون شدنش مي جوید ؛ واز همین جهت است ، که کودکان یا صبیان زمانه پر تزویر ما ، باآنکه در اوائل اسنان که صفحات سادهٔ شان ، پذیرائي یا قابلیت هرگونه تعلیم دارد ؛ از راه گوش سخنان راست ومواعظ حسنه ، واندرزهای گزیده ، در دبستان ومدرسه ، مي شنوند ، بل از بر میکنند ؛ وچون بکار وبار درمي آیند ؛ مصدر همان نوع آثار زور وفریب ، وکجي وکاسي ، میگردند ؛ که در اساتذه یا والدین واقارب وهمسایگان خود دیده بودند ؛ وزنهار مباشر آن گونه کار نمي شوند ، که از ازالهٔ ایشان شنیده ؛ از همین جا بر سبیل استلزام مي توان گفت ، که تکثیر تالیفات ستوده ، اخلاق آموز ، یا گزیده دستورات معدلت یا انصاف افروز ، هیچگونه در تهذیب اطوار ابنای روزگار ، یا تعدیل کجرویهای اشرار ، مفید نخواهد افتاد ، جز آنکه مؤلفان آن تالیفات ، ومقننان این دستورات ، خودشان متحلي بفضایل میمون وفواضل همایون ، ومتخلي از ناکردنیهاي نکوهیده ، ورذیلتهاي ناپسندیده ، گردند ؛

## داستان یکصد و دهم ،

کودکی عیار ، با دزدی تبه کار ،

آورده اند ، که کودکی عیار ، برلب چاهی نشسته گریه وزاری می کرد ؛ دزدی که از آن راه می گذشت ؛ سبب گریه از وی پرسد ؛ کودک بادم سرد ، آه از دل برکشیده ، جواب داد ؛ که از گردش طالع واژونم ، رسن ازهم بگسست ، و دلو سیمینیم ، درین چاه افتاده در تگ آب فرونشست ؛ بشنیدن این سخن ، عرق طمع دزد ، درحرکت آمد ؛ وبزودی رختهارا از تنش برکنده ، درچاه فرورفت وچون پس از پژوهش و جستجوی فراوان ، از آن چاه ، ناکام برمی آید ؛ می بیند ، که جامهایش کودک عیار برده است ؛ ونیکو حالیش میگردد ، که ناله وزاریش ، دامی بود ، از بهر صید شکار درچیده ؛ وحدیث دلو سیمین ، دانهای فریب ، پاشیده ؛

* تعبیر * عنوان نمایان این داستان ، اعلان است ، که در افراد بنی آدم ، درجات خدائع وفنون مکائد ، متفاوت اند ؛ واهل آن ، برنگارنگ حیل ، وگوناگون طرق ، در تخدیع یکدیگر میکوشند ؛ اهل حرفت وصناعت ، فنون فریب خودرا درکارهای شان پنهان می سازند ؛ وبجز همکاران ایشان ، دیگران بدان پی نمی برند ؛ و بناچار فریب می خورند ؛ دزدان در شب تاریک ، خانهٔ تاجران یا بازارگانان تاراج میکنند ؛ و اینان در روز روشن ، راه آنان ، در دوکان میزنند ؛ دیوانیان یا ارکان دولت ، انواع مکائد ، در امور ریاست و کارهای سلطنت ، در دیوان ، بکار می برند ؛ واز مرشدان دین فروش ، و ایمهٔ در راه هدایت کوش ، هزاران عشوه و فریب ، در خانگاه و صومعه ، می خرند ؛ وازپنهان آن ، اخبار راست

ازینکه خیانت و فریبناکی، در فطرت انسانی تعبیه کرده شده است؛ و بسبب
ضعف قوای گوهری، که اصل تمامی رذائل، و منشای همگی ذمائم انسانی
است؛ بسیار نادر خواهد افتاد؛ که کسی ازین گروه ناستوده، بدانشرط،
که از سیاست و ملامت، یکسر ایمن و بی خطر باشد؛ بر کالای بیگانه، یا خواستهٔ
یگانه، دست خیانت نگشاید؛ یا هنگام دسترس یا اقتدار بر ستم، بر ملک
و ریاست اغیار طمع ننماید؛ وای حال مسکینان بنی آدم! اگر دغدغهٔ تعذیب
و سیاست، و خلجان سرزنش و ملامت، در میان نبودی؛ آری! همین
بیم عقاب و عذابست، که دست و پای ستمگری و ایذارسانی را بسته میدارد؛
و نیروی جور و تعدی انسان را یله و آزاد نمیگذارد؛ و با این همه در هر قدر ستم
و ایصال ضرر، که توانائی آن در خود می یابد؛ قصور کردن را از دور کم حوصلگی
یا خلاف مقتضای اولوالعزمی می انگارد؛ کیست از سلاطین دیندار، و اکابر
نامدار، که بر تقدیر ایمن پنداشتنش از آسیب و گزند، دست تطاول بر
ریاسات کوچک و حکومتهای ضعیف، که در جوار اویند، نگشاید، و بر همان اقتدار
و قوت که دارد، قناعت نماید؛

## داستان یکصد و یازدهم

دو مرد، راستکار، و دروغ فشان، و سلوک چوپطر با هر دو درخورشان

آورده اند، که آزاد مردی، برلب جویباری، شاخ درختی می برید؛
قضارا از راه خطا، تبر، از دستش جدا گشته درون آب افتاد، و ناپیدا
گردید؛ مرد مسکین، از سنوح این زیان، دل گرفته و پریشان،

برروی خاک بشست وبگریه وزاري درپیوست ؛ چو پطر ، بشنیدن ناله وفغانش ، خودرا بوي وانمود ؛ وچون برسبب گریه اش آگاهي یافت ؛ بفور ، درآن جوی غوطه زده ، تبري زرین از تهٔ آب برآورده ، زآن مرد پرسید ، آیا تبرت همین است ؛ مرد راستي پیشه ، ازدر انکار درآمده ، گفت ، ني ؛ چو پطر بار دوم درآب فرو رفته تبري سیمین برآورد ؛ ومرد دیانت سیما ، از قبول آن نیز ابا نمود ؛ چو پطر ، بار سیوم غوطه خورده همان تبر آهنین ، که آن مرد گم کرده بود ، از تهٔ آب ، بیرون آورد ؛ درین بار مرد پاکزاد ؛ صداقت نهاد ، بدیدن آن خود ، بسیار سرور وشاد گشت ؛ وباسیمای سپاسداران ، وزبان شکر گزاران ، تبرش برگرفت ؛ چو پطر ، بملاحظهٔ دیانت وراستبازي مرد ، بسیار خوشدل گشته ، هردو تبر پیشین سیمین وزرین را بپاداش راستکاریش ، بوي بخشید ؛ آزاد مرد ، بااین عطایای سنیه ، خوش وخرم ، بسوي قریبانش ، مي رود ؛ وازین روداد شگرف ، همکنان را آگاهي میدهد ؛ . شنیدن این داستان ، یکي ازایشان ، بزودي برخاسته ، بسوی همان جوی مي شتابد ؛ وعمدا تبرخودرا ازدستش درآن آب ، سر میدهد ؛ وآنگاه برکنار جویبار ، نشسته بنای آه وناله مي کند ؛ وهردو دست تغابن برسر مي زند ؛ سخن مختصر ، آنچنان حال زارش واهي نماید ، که براستي خستهٔ زخم روزگار ، وتبرخوردهٔ دست زمانهٔ غدار است ؛ چو پطر ، بدستور گذشته ، خودرا

بر وي پيدا مي كند ؛ و بر سرگذشت مرد نالان آگاه شده ، در آن نهر غوطه مي زند ؛ و تبري زرين برآورده از آن مرد استفسار مي كند ؛ ع ، همين تبر از آن تست ؛ مرد حريص آز پرور ، بديدن آن تبر زرين ، فريفته گشته ، با كمال خوشدلي و شادماني مي گويد ، آري ! ع ، همين است و همين است ، اي خداوند ! و از كمال هوس پيش مي شتابد ؛ تا بگيرد ؛ جو پيطر ، از درون مرد باخبر ، ازين بيشرمي و هوس پرستي ، متنفر يا بيزار گرديده ، بنظر توهين و خواري بسوى طامع زر قبله ، مي نگرد ؛ و بياد افراه اين قلبكاري و فرط آز زر ، همين او را از آن تبر زرين ، كه چشم طمع بر آن دوخته بود ؛ رشته املش پاك مي برد ؛ بلكه از تبر آهنين كه از آنش بود ؛ نيز او را محروم مي گرداند ؛

* تعبير * اين داستان وامي نمايد ؛ كه اگرچه بحكم فطرت ضعيف ، انسان در مقام طمع سود ، اغلب استعمال زور و كذب مي سازد ؛ و بوا نمودن مس ، بصورت زر ، قلبكارانه مي پردازد ؛ و مي خواهد كه بدين وسيله بغايتي كه پيش نظر دارد ، برسد ؛ و ليكن چون اين طريقه خلاف گوهر يا طبيعت است ، اكثر نقاب تلميع و ساختگي وي ، از روي كار بر مي افتد ؛ يا نور حقيقت ، غطاى مجاز را از رخ بر مي فگند ؛ و آنگاه صاحب آن ، بجاى سود ، هم آغوش زيان ميگردد ؛ و درين تجارت قلب ، حاصلي كه عائد او مي شود ، سقوط عزت و اعتبار ، نزد مردمان امت ، و بزور گرفته شدن كالا ، يا بضاعت ، به حاكمان زمان ، و تا مدت حيات پشيمان زيستنش ، ازين رسوائي و خسران ؛ و بر خلاف وي مرد راستي پيشه اخلاصمند ، كه كار و بارش هموار ه سنجيده ميزان اعتدال است ، و مقالش

همداستان با حال ، قطع نظر از اینکه این چنین کس پیوسته در دل خود خرسند
خواهد زیست ، چون هیچگاه مصدر امري نميگردد ، که ضمیر پاکش اورا متهم دارد ،
یا شایستهٔ ملامت شمارد ، ( واین خرسندي یا همداستاني دل ، دولتي است
بیکران ، و گنجي شایگان ، که حکماي معرفت اساس ، و صاحبدلان درونه شناس ، همگي
سعادت بشري را در همین یک چیز محصور ساخته اند ؛ آري ! و اگر تمامي مردم
بملامت ما بر خیزند ، و در اتهام و بد گفتن ما با یکدیگر بیامیزند ؛ ولیکن درون یا باطن ما ،
ما را متهم ندارد ، و بر وجه راست ، تبریهٔ ما از آن بهتان و افتراي بر بستهٔ شان تواند
نمود ، شک نیست که ما خرسند خواهیم زیست ، و سعادت ما تمام خواهد گردید ؛
و بر عکس آن ، اگر همه شان ، از بیرون بستایش و ثناي ما پردازند ؛ و درون ما ،
ما را متهم سازد ؛ پهناي گیتي ، بر ما زندانخانهٔ تنگ خواهد گشت ، و زندگاني بر ما وبال
خواهد گردید ؛ ( ولیکن اینها نسبت بکسان راست خواهد بود ، که صاحب وجدان
و ضمیر اند ، و مفاسد رسم و عادت ایشان را بر و زبیدلان هوا پرست نه نشانیده
است ، ) بسا هنگام پاداش نیک راستکاري ، و محمدت شایستهٔ پاکبازیش ،
از اهالان روزگار خواهد درود ؛

---

## داستان یکصد و دوازدهم ،

نالیدن چرخک گردونبان ، و پرسیدن این ، سببش از آن ،

آورده اند ، که گردونباني یا عرابه کشي ، صداي بلند ، از یکي از چرخهاي
گردونش شنیده بشگفت در ماند ؛ خاصه هنگامیکه دریافت ، که
مصدر این بانگ و صدا چرخکي است ، که نسبت بدیگر چرخها کوچک تر

وفرسوده تراست ؛ وبادي ظن اين چنين گستاخكاري هرگز نميداشت ؛ وچون سبب آن نعره وفغان ، ازآن چرخک نالان ، پرسيد ؛ آن سکينک دلريش ، بجوابش سرود ؛ که ناله وفرياد کردن گوهري آنهاست ، که زير بار گران مصيبت واندوه اند ؛ وچاره آن نمي دانند ؛ * بيت *

بشکسته دلي ، وبسته کاري ، معذورم ؛ اگر بنالم ؛ آري !

تعبير • اگرچه کوچکدلي وناتواني گوهري مساکين بني آدم بخشودني ، که عرضهٔ هزاران بلاياي دروني وبروني ، وآلام جسماني ونفساني اند ، ايشان را ، هنگام فشرده شدن زير بارگران ، وشدائد ومصائب اين جهان ، کشان کشان ، بر آن مي آرد ، که اعزان جگرگداز ، واشجان خاطر پريشان سازخود را که سينهاي شان از ضبط آن تنگي ميکند ، از راه چشم بسيلاب اشک ، سرودهند ، يا از راه دهان بباد آه وناله ؛ بر ، وباآنکه مي خواهند که ازين اشک ريزي آبروي استقلالي که کمتر دارند ، نريزند ؛ وازين ناله وفغان خاک خواري ؛ بر سرخويش نه بيزند ، باخود بر نمي آيند ؛ * بيت *

(ناله را هرچند مي خواهم که پنهان بر کشم ؛ سينه ميگويد ، که من تنگ آمدم فرياد کن ،)

وليکن ازين رو که حاصل اينگونه زار نالي ، جز دردسر افزودن مردم روزگار ، که بحال بد يا نيک خود آنقدر مشغول ، ودر کار وبار خاص خويش ، آنچنان فرورفته اند ؛ که پرواي ديگران ، کمتر دارند ؛ وزنهار سر بشنيدن افسانهاي کسان اگرچه پر مولم ودردناک باشد ، فرو نمي آرند ؛ نيست ؛ وعلاوه آن ، اکثر خواهد افتاد ، که اگر از ميان هزار ، يک يا دو کس بر حال زار ما ، شايد ، بخشايند ، وسخنان دلگداز ما را استماع نمايند ؛ ديگران ، بيقين ، از رهگذر شماتت يا بد گوهري بر گريه وزاري ما خواهند

خندید ؛ و از روی استنکار او نفرت در رهم خواهند کشید ؛ و بجای چاره گري و تسلیت ، مارا به بیصبري یا ناشکیبائي ، منسوب خواهند ساخت ؛ لازمهٔ غمزدگان دردمند ، و مصیبت کشان نژند ، همان تواند بود ؛ که تا توان ، در ضبط ناله و فغان ، بکوشند ؛ و کرائب و مصائب خویش ، از مردم بپوشند ؛ و اگر آنچنان دل ضعیف دارند ؛ که میدانند ، بجز آنکه بچنین و انین پردازند ؛ بهیچوجه خاطر ایشان بسکون و آرامش ، نخواهد گرایید ؛ درینصورت در خانه را نیکو بسته ، هنگام شب درکنج خانه نشسته ، دل پر راتهي سازند ؛ یا در ویرانه و جنگل از نظر مردمان ، دورتر رفته ، مانند عاشقان تنگدل ، و بیدلان لایعقل ، که با درختان و کوه و هامون ، دردهای دل نالان ، و سوزهای سینه بریان ، بیان مي سازند ؛ چندانکه خواهند ، گریه و زاري کنند ؛ و بانگ و فریاد زنند ؛

---

## داستان یکصد و سیزدهم ،

پرستیدن ساده دلی بتی چوبین ، و در آخر کوفتنش برزمین ،

آورده اند ، که ساده دلی ، بتی چوبین داشت ، که آن را هر روز دوبار بروش عابدان عقیدت شعار ، بامدادان ، و شامگاهان ، مي پرستید ؛ وازین رو که بسبب افلاس واعسار ، یا افتادگي کار ، کار بروی دشوار ، شده بود ؛ درمیان دیگر گونه تعظیم و اجلال آن بتک زیبا تمثال ، از راه کمال ضراعت و ابتهال ، از دي دریوزه مال و منال ، مي کرد ؛ وپس از آنکه روزگار دراز ، برین نیاز و نماز ، برگذشته بود ؛ و از آن صنم چوبین ، سنگین دل ، هیچ گونه تراوش خیر و برکت نسبت بخود مشاهده ننمود ؛ روزی از روی کمال غیظ و افروختگي ، پاي آن بتک برگرفته ،

از بلندي قد آدم بر صحن سراى سنگينش بکوفت؛ تا اجزاي اندام وي از هم واگسيخت؛ ومقدار گرانمايه اززر وگوهر، که درون آن تعبيه کرده بودند؛ بيرون ريخت؛ درين زمان، آن مرد ساده، بخطاب آن بت شکسته، چنين مي سرايد؛ همانا! چه خود پرست وسرکش خدائي بوده! هنگاميکه باغايت سوز وگداز، ونماز ونياز، از تو قدري زر دريوزه ميکردم؛ هيچ التفات بخشوع وخضوع من ننمودي؛ واکنون که تنک خسته وکوفته ساخته شده؛ آن قدر خزينه بموفوري، بيرون ميدهي؛ که بيشتر ازخواهش من است؛

تعبير * اين حکايت، بر نمط شگرف، ازحال جهل اشتمال مساکين نوع انسان، پر فضول و نيک ناوان، که ازباعثۀ ضعف اصل فطرت، و ناتواني نيرهاي جاني، که موجب تمامي نکبات جسماني وروحاني وي گرديده؛ دردست هزاران عادات وعبادات خنديدني بل گريستني، مبتلا گشته است؛ روايت ميکند؛ که نهايت اين نقصان فطرت وفطنت، او را تبراشدن آنچنان خدايان هواساز، هوس پرداز، ازچوب وسنگ يا ديم وفرهنگ، که هم درين سرا، درحالات بيکسي ودردمندي وبيماري وتر ندي، دستياري او نمايند؛ وابواب مرحمت ورافت بر رويش کشايند؛ ودعاي ابتهال آميز او را بسمع قبول اجابت فرمايند؛ وهم درسراى ديگر هيچنانکه هوسهاي بيکران او اقتضا ميکند، اسباب عيش وسرور وحور وقصور، پيش ازرفتن وي درآن، آراسته دارند؛ ويکسر همت بر آماده سازي ساز وسامان وي گمارند؛ چنانکه عارفان گفته اند، * ع * اي هواهاى تان خداى انگيز؛ آورده است؛ بلکه نيز برآن داشته، که ازهمه عالي واسباب ظاهر وعيان، که درطبايع وآثار، هميشه درکار اند،

وانسان را نیروی توفیق این آثار، با آن علل، بقدر؛ و اراده بشده است؛ کورانه چشم پوشیده، همگی کارهای عالم طبیعت یا این نشأت را، بسوی آن خدایان، که خودش مبدای ایجاد ایشان گردیده است، یا بدست صناعت و توهم صورت خاص شان داده، و کسوت وجود صناعی یا جعلی پوشانیده؛ منسوب میکند؛ اگر خیری، که سبب آن در عالم طبیعت ظاهر است، بسوی او میرسد؛ بکرم و رافت آنخدایان بیچاره، نسبت میدهد؛ و اگر شری، که علت آن نیز، (اگر نیک بازجست کرده آید) عیان است، بسویش عائد میگردد؛ بقهر و غضب ایشان منسوب میکند؛ هیهات! هیهات! از جهل و نادانی انسان، و از فضولی و بیراه روی آن همدان، و هیچمدان؛ که از حقیقت، و عین، و وجود، بسوی مجاز، و اثر، و عدم، میگریزد؛ و از نور ناب یقین، چشم بصارت، و دیده بصیرت پوشیده، دست بظلمت محض خیال، یا سایهٔ صرف وهم، می‌آویزد؛ * بیت *

راهزن‌مان شده این وهم غلط‌خوان؛ افسوس! کاش! این سنگ شک، از راه یقین بر خیزد؛

واگر بنظر ظرافت، در انواع پرستش و عبادات انسانی، خواه به بتان و اصنام دست ساز، خواه به خدایان وهم و هواپرداز، دیده شود، تماشای شگرف حالی ناظر ظریف خواهد گردید؛ و در اثنای این تماشای خنده آور خواهد پنداشت؛ که گوئی طبیعت سمائی یا نیروی خدائی، مکافات شایسته و باد افراه بایسته، نیک در خور پندار و نخوت خرد انسانی، در کنار بنی آدم نهاده است؛ و جزای لائق باد سنجی و هرزه درائی شان داده؛ یعنی بازای این جرم بزرگ، و ناسپاسداری سترگ، که انسان، باغوای نفس شیطانی یا هواهای نفسانی، نسبت به نیروی آسمانی یا قوت یزدانی، مرتکب آن شده است و می‌شود؛ و بسوی

رب طبایع و آثار ، و مظهر بدایع لیل ونهار ، و مبدع نوادر خزان و بهار ، و مفیض عجایب اعمار و ادوار ، بچشم کم دیده است و می بیند ؛ آن طبیعت مکافات سگال ؛ اورا بر آن آورده ؛ که تمامی عمر ؛ کورانه ؛ هواهای خود را یاخذ ایان و بتان ساختهٔ خود را به پرستد ؛ و از غایت نابینائی ، و نادانی ؛ بدین حرکات ترند ، خواهان ریشخند ، پی نبرد ؛ آری ! *بیت*

هر که گریزد زخراجات شاه ؛ بارکش غول مغیلان شود ؛

داستان یکصد وچهاردهم ،

بزی بالای بام سایه بان ، وگرگی برزمین پایین آن ،

آورده آند که بزی بالای بام خانه برشده ، نسبت بگرگی که فروتر از وی برروی زمین بود ؛ زبان طنز و تشنیع بگشود ؛ ودر یاد کردن مطاعن وذمائم وی ، مبالغه نمود ؛ بشنیدن اینهمه سب ودشنام ، وسرزنش وملام ، ازآن بزک کوچکدل ، گرگ از جا نرفته ، وبطور سنجیده ببالا نظر کرده ، جواب داده ؛ ای فرومایه کهترنژاد ! زنهار ، بدین دشنام و تهجین ، وملام وتوهین ؛ که نسبت بمن بکار بردی ، خود را هیچ محل یامرتبه ننهی ؛ یالقب احتشام و بزرگی ندهی ؛ چه ، نزد دانایان شناسای اطوار سخن ، نیک پیدا وروشن است ؛ که این همه شوخی وگستاخکاری ، از تو بیچارهٔ ستمند ، صورت نمی گیرد ؛ بلکه از پشتی وحمایت این بامخانهٔ بلند ، صورت وقوع می پذیرد ؛

تعبیر * این حکایت حسب حال آن فرومایگان بزمنش است، که به پشتي حکومت، یا حمایت مال و منال، باآزردن بلندفطرتان تنگدست، ووالامنشان پست پایه، مي پردازند؛ * بیت *

که سفله خداوند هستي مباد! جوان مرد راتنگدستي مباد!

وباآنکه، دون منشان کوچک دل راکه به پشتي زروسیم، یاوقایت وحمایت دیگرگون، درتوهین وتهجین کرام وپاکان نیک فرجام، میکوشند؛ یادرشکست قدرومنزلت ایشان که روشن است وعیان، سعي میکنند؛ همین دلیل ساطع دوني وفرومایگي نسبت بایشان است، که ازبهر بدگفتن وآزردن شان، پناه جوي ووقایه طلب گردیده اند؛ ازکمال بیشرمي این نوع سلوک ورفتاررا ازاسباب مباهات وافتخار مي شمارند؛

## داستان یکصد وپانزدهم،

شیري جواد، ودزدي شیاد، ورهروي مسکین نهاد،

آورده اند، که شیري گوساله را شکار کرده مي خواست که بخورد؛ درین میان دزدي شوخ چشم، بسروقت وي رسیده فریاد میکند، که اي شاه بیشه، این شکار، دوپاره کن؛ نیمه اش خود بگیر؛ ونیمهٔ دیگر ازبهرمن بگذار؛ شیر باوقار، باآن دزد گستاخکار، فرمود؛ زنهارنه، چون توپرشوخ وبیباک مي نمائي؛ وبخواستگاري چیزي که استحقاق آن نداري، زبان ابرام مي کشائي؛ درین اثنا، مسافري ازآن راه مي گذشت؛ وجناب شیر بیشه، مهابت پیشه را، ازدور دیده،

گونه از شوکت وہیبت ، وگونه از شرم وآزرم ؛ باز پس ماند ؛ وخواست
که از راه دیگر برود ؛ بمشاهدۂ این رو داد ، شیر کریم نژاد ، جواد نهاد ،
با کمال ملاطفت ونرمي ، اورا نزدیک خود مي خواند ؛ پس از آنکه وحشت
وهیبت خود را بر دش مدارا ، ورفق آمیز ، از دلش یکسر بیرون مي راند ؛
وآنگاه مي فرماید ، تا او نیز از آن شکار بهره گیرد ، چون فروتني وحیامندي ،
اورا شایستۂ آن ساخته است ، که بادي طریق بخشش ومرحمت
پیش کرده شود ؛ اکنون آن شاه بیشه ، مکرمت اندیشه ،
آن شکار را در دو بهره متساوي تقسیم مي سازد ؛ و بهرۂ از آن ، خودش
تناول فرموده ؛ از بهر ازالۂ بیم ، از آن مرد سلیم ، بسوی بیشه مي شتابد ؛
و بهرۂ دیگر را ، در جاي خالي ، از ترس وباک ، وامي گذارد ؛
تعبیر ؛ شیر این داستان ، عبارت است از آن سلطان ، معدلت نشان ،
وپایه شناس مردمان ، که در هنگام جهانباني وفیضرساني ، (که جزو دوم ریاست است ؛)
پس از شکار کردن یا در قبضۂ تصرف آوردن یا جهانگیري ، (که جزو اول سلطنت
است ؛) در تقسیم غنایم فتوحات ، یا خیرات وبرکات مملکت ، یا توزیع مناصب
وخدمات سلطنت ، خواه دیواني خواه لشکري ، ترازوي راست وعدل درست
میدارد ؛ وجوهر وهنر مردمان ، بدان میزان ، نیکو مي سنجد ؛ وهرکس را از ارکان دولت ،
واعیان حضرت ، درخور فضل کمالش مرتبت مي نهد ؛ ومنصب میدهد ؛ نه دعویداران
گستاخکار ، ونه مایه داران تبیس شعار ، که منش بلند ، وخردارجمند ، شایستۂ
مهمات ملکداري ندارند ؛ در نظر نقادش فروغ واعتبار دارند ؛ نه ارباب هنر و
کمال ؛ که استحقاق مهتري ، وسروري ، بحسب منش وفطرت فرخنده حاصل

شان است ؛ و لیکن از رهگذر فقدان و سامان ، در کنج خمول و بنامی بسر می برند ؛ از فروغ طبع منور ، و پرتو دانش پنهان نگرش ، پوشیده مانده ؛ از حسنات ملکداری ، و برکات شهریاری او بی بهره و ناکام می مانند ؛

## داستان یکصد و شانزدهم ،

گوسپندی تجربه کار ، با بزغاله اش نادیده روزگار ،

آورده اند ، در محالیکه گوسپندی میخواست ، که از بهر چرا ، بمرغزار بیرون رود ، بزغاله اش را در خانه بند کرده ، این پند بادی وا گذاشت ، که در را از اندرون ، استوار بسته دارد ؛ و بر روی هیچ کس نکشاید ؛ تا آن زمان که او باز بیاید ؛ قضارا گرگی ، از پس دیوار ، این سخنان را می شنید ؛ و بعد از روانگی گوسپند ، باندک زمانه ، بر در آنخانه رسیده ، در کوفتن گرفت ؛ و از فسون گرگی ، بوسیلهٔ آواز گوسپند ساخته ، خواست ، که اندرون بیاید ؛ ولیکن بزغالهٔ تیزهوش ، سر از دریچه برآورده ، صورت وی را می بیند ؛ و در می یابد ، که کیست ؛ و مقصودش چیست ؛ بنابرآن بکوری آن گرگ حیات بنیاد ، بخطابش می گوید ؛ که هرچند از در تلبیس یا تلمیع درآمده ، خود را بدین آواز مزدور ، گوسپند سلیم ، وانمودی ؛ ولیکن از دیگر آثار و اطوارت بروجه روشن ، پیداست ، که همان گرگ مرده ریکی که بودی ؛

تعبیر * بزغاله حکایت سطور ، عبارتست از آن فرزندان سعادتمند ، و نوزادگان ارجمند ، که اندرزهای گزیدهٔ پدر و مادر یا دیگر بزرگان و خویشاوندان

راکه از رہگذر غایت مہربانی و دلسوزی که نسبت باینان میدارند؛ وبسبب روزگارد یدگی و فرسودگی به نیکو تجربت و گزین آزمون، بر ایشان سودمندی آن مبرہن گردیده است؛ در دلهای شان می چکانند؛ و بدل میخواهند، که اینان برحسب آن رفتار کنند، و ثمرات آن بدروند؛ بگوش قبول نیکو می شنوند؛ و درون دل، جا میدہند؛ و از جهت کارکردن، برحسب آن، به ثمرات شیرین و سودمند آن، بهره ور و کامیاب میگردند؛

## داستان یکصد و هفدهم،

داوری بردن گرگ و روباه، پیش بوزینهٔ معدلت بناه،

آورده اند، که گرگی، شکایت روباہی، پیش بوزینهٔ که دیرا داور خصومت خویش تعیین نموده بودند؛ آورد؛ و نسبت بوی اظهار خیانت و فریب ناکی نمود؛ روباه ازین دعوی سر باززده یا انکار کرده، دست زد بر سینهٔ اظهار ش نهاد؛ جناب معدلت انتساب بوزینه، پس از نیک وارسیدن بتقریر طرفین، و براهین متخاصمین، بدین نوع داوری فرمود؛ اولا رو بسوی گرگ آورده گفت؛ که می انگارم که تو هیچ چیز گم یا زیان نکردهٔ ازانکه بودیعت وی سپردهٔ؛ و بخطاب روباه سرود، که هیچ شک ندارم، که تو دزدیدهٔ، از آنچه نزد تو بامانت داشته شده بود؛ این چنین، آن حاکم عدالت آیین، نسبت خیانت و بهتان، باین و آن کنان، فصل خصومت نمود، و طرفین را ملزم، و مجرم فرمود؛

تعبیر * گرگ خیانت کیش ، و روباه خدیعت اندیش این داستان ، عبارت اند از آن نوع مردم که از رهگذر مکر فتاري ، و فریب ناکي ، همواره باهم در ستیهش و پرخاش مي باشند ؛ و بناخن خیانت وزور سینهٔ یکدیگر مي خراشند ؛ و چون خصومت و لجاج دغاپیشگان راستي دشمن ، انجام پذیر نیست ؛ بناچار کار ایشان بداوریگاه یا محکمهٔ عدالت مي کشد ؛ اکنون اگر قاضي محکمه قیافه شناس ، و ظریف است ، نیکو خواهد دانست ، که هردو متخاصمین ، چنانکه خودرا وا مي نمایند ، نیستند ؛ هم این چیزي ناکرده برآن بزور مي بندد ؛ و هم آن ، گناه کرده را انکار مي کند ؛ این ، از آن چیزي گرفته است و ابا مي نماید ، وآن قدري ناداده را ازین خواستگاري مي سازد ؛ این حکایت بدرست و راست حاکي از حال مزوران این روزگار است ، که محکمها ازین ناپاکان زوار ، و خصومت پیشگان عویدار پر است ؛ هرچند طریقهای نو نو از بهر استکشاف صواب ، و تمییز حق از باطل ، ایجاد کرده مي شوند ؛ ولیکن زور و فریب این عیاران پخته کار ، درون آنچنان پردهای بوقلمون تو بر تو بسته ، پنهان مي باشد ؛ که انکشاف آن خیلي دشوار است ؛ و اي مفتیان بیچاره ! که از دست این مفتریان عیاره ، که در فن تزویر و ابطال حق ، و راست نمائي باطل ، ورزش و مشق مي سازند ، چقدر بسیار عشوه مي خرند ، و بازي مي خورند ؛

---

## داستان یکصد وهژدهم ،

بخواهش تبدیل کردن خري خواجه اش را بار بار ؛ و پشیمان شدنش در آخر کار ،

آورده اند ، که خري که از آن مردي باغبان ، واز برداشتن بار گران ، همیشه دلتنگ ونالان بود ؛ باري بطریق عجز ونیاز ، از جوپطر درخواست ،

که اورا بخواجهٔ نوش پارد ؛ جو پطر ، برحسب خواست گاریش ، وی را
بخواجهٔ حواله ساخت ، که بکار خشت می پرداخت ؛ اکنون ،
آن خرک ستمند ، که اولا چیزهای وابستهٔ باغ و بوستان ، چون ثمر و خویج ،
و مانند آن ، می کشید ؛ هر روز خشت و آجر می کشد ؛ و پشتش نسبت
با دل خسته و فگار تر است ؛ و دلش ریش و پر آزار تر ؛ بنابر آن خرک
دردمند ، باز پیش جو پطر می رود ؛ و از شدت حال ، و از بد ، به بتر
انتقالش ، شکایت می کند ؛ و بصد گونه الحاح و ابرام از وی خواهش
واسپردن ، بخواجهٔ دیگر که مهربان و مرحمت پیشه باشد ، می نماید ؛ یا کم
از آنکه بخواجهٔ دیگر هرچو نکه باشد بسپارد ؛ جو پطر ، درین بار بر کمال ابلهي
و ناداني آن خرک ، از در دل پنهاني خندیدن چاره ندید ؛ و با این همه بر
درخواستش رقم قبول رانده ، اورا بدست دباغي حوالت نمود ؛
مگر همینکه خرک مسکین ، خواجهٔ نوش دید ، و بشناخت ؛ بسیار تنگدل
و حزین گردیده بر بلاهت و نادانیش نفرین کردن گرفت ؛ که کار ویرا
بجائي رسانید ؛ و عنان زندگانیش بکف اختیار خواجهٔ باز گردانید ؛
که نه همین در حین حیاتش ، باحمال واثقال سنگین ، اورا خواهد آزرد ،
بلکه پس از مرگ نیز جلد ویرا از صحیفهٔ تنش ، برکنده ، در شکنجهٔ سوز
و گداز که لازمهٔ دباغت است ، خواهد کشید ؛

تعبیر ٭ این حکایت حسب حال عامهٔ مسکینان بني آدم است ، که از هوا پرستي
و هوس بندگي ، که مستلزم تلون و بي ثباتي است ، همواره بآرزوي مقام جدید ،

نعل در آتش می باشند؛ و سوداهای نو می پزند؛ و نقشهای جدید می تراشند؛
خرسندي و قناعت چیزی است، که بیچاره انسان را از آن نصیبي نداده،
یا در کنار بختش ننهاده اند؛ اگر نعمت و مال قارون از آن او باشد، چشمش
همان حریص، و دلش سودای گنج دیگر خواهد پخت؛ و اگر ملک و حشم فریدون،
بتصرف او در آید؛ خاطرگدامنش وي، در هوای کشور دیگر خواهد ماند؛ نه اینکه
بوالهوسان بشر، در مقام اول، لوازم زندگاني و ملایمات حیات ثاني، کمتر
میدارند، که آرزوی مقام دیگر میکنند؛ بلکه همین هوسهای واهي و سوداهای
خام شان آنها را برین تلون و بوقلموني مي آرد؛ و در دلهاي شان این نقش
هوائي، که، در آنجا خیر بیشتر است، مي نگارد؛

## داستان یکصد ونوزدهم،

دزدیدن پسری بیاض عاجي از نزد یکی از همدرسان، و استحسان نمودن مادرش، بر آن،

آورده اند، که یکي از کودکان دبستان، بیاض عاجي، از نزد یکي از
همدرسانش، دزدیده، پیش مادرش آورد؛ و او، بجای سرزنش
وگوشمال وي، در باد افراه این حرکت شنیع، ویرا بستود؛ و این کار
نکبت آثار را نیکو پنداشته در پاداش وي، سیبی بدستش داد؛
چون آن کودک، بسن جوانان رسید؛ سیرت نکوهیدهٔ دزدي
یا پنهان ربودن خواستهٔ مردم، که تخم آن در دبستان، در مزرعهٔ
دلش افشانده شده بود؛ بیخ وشاخش، نیک استوار و بالیده گردید؛

بنابر چه باری بعلت دزدي ؛ گرفتارش کردند ؛ ودر زندان محنت ، 
احرامیان خانه برانداز ، محبوس ساختند ؛ وآخر کار داور محکمه ، پس از 
استکشاف خیانت سنگینش ، فتوی داد ؛ تااورا بردار کشند ؛ 
در روز قصاص ، بحالیکه آن تیره اختر نوجوان را ، بسیاستگاه مي بردند ؛ 
وانبوه عام از تماشائیان هوس پرست ، بدیدن این واقعهٔ جانگداز ، همراه 
وي مي رفتند ؛ ومادر دردمندش ، باغایت آثار حزن واندوه ، مویه کنان 
وموکنان ، وخاک شیون برسر فشانان ، مي رفت ؛ ناگهان ، نظر آن 
جوان ، بروي مي افتد ؛ واز میر غضب یا شحنه که عنان کارش ، در دست 
او بود ؛ دریوزه مي کند ؛ تااورا اجازت دو سه سخن گفتن بامادرش بدهد ؛ 
میر غضب ، درخواه اورا انگشت قبول ، بردیده نهاد ؛ ( وکدام کس 
رواخواهد داشت ، که این چنین درخواست ناچیز ، از آنچنان سیاه روز 
بخشودني ، در آنچنان زمان عبرت توأمان ، ناپذیرفته ماند ؛ ) وآنجوان ، 
( هنگامیکه جمهور حاضران راگمان آن بود ؛ که مگر امری گرانمایه یا وصیتي ناگزیر 
بامادرش درمیان خواهد نهاد ؛ ) ببهانهٔ سرگوشي ، گوش اورا ، باتندي تمام ، 
بدندان هایش ببرید ؛ وآن زن سوگوار رابدرد تازه گرفتار گردانید ؛ 
حیرت ونفرت ناظران ، بدیدن این حرکت ناشایان ، دوبالا شد ؛ 
چنانچه باهم مي گفتند ، که مگر بار گران جریمهٔ دزدي ، بردوش آن سبکسار ، 
سنگین نه نموده بود ؛ که زحمت این چنین سرباري ، ویرا برسر ، 
بایستي کشید ؛ وغم والم درجواني کشته شدن دردل آن ناتراشیده ،

ایا حقیر و ناچیز بود ؛ که بدین فعل ناشایستهٔ عار و پشیمانیش علاوه آن گردانید؛ آن جوان نافرجام ، بشنیدن اینهمه تشنیع و ملام ، از حاضران ، بدیشان ، می گوید ؛ ای نیکنامان بدگمان ، و بیخبر از کار این زن نادان ! نیکو بدانید ، که او درخور این ، و صد چنین عقوبت است ؛ و این طوفان محنت و بلا که امروز بر سرم فرو ریخته است ؛ اولا از تنورهٔ این پیرزن برانگیخته ؛ زیرا که ، اگر او ، حینیکه اول بار ، دست بدزدی آلوده ، و بیاض عاجی ، از نزد بعض همدرسان خود ، دزدیده پیش وی آورده بودم ؛ مرا از بهر این ناکردنی ، سرزنش و تهدیدی بسزا ، نموده بودی ؛ کارم بدین تباهی و روسیاهی نینجامیدی ؛

تعبیر * این حکایت ، بر اهم تجارب ، در کون انسانی یا نشأت بشری ، اشعار میکند ؛ یعنی باآنکه تخم تمامت نکبات و اصل همگی رذائل ، که نوع بشر بدآن امتیاز دارد ، ضعف بنیه و ناتوانی فطرت اوست ؛ اکثر اخلاق ذمیمه ، وعادات ناپسندیده ، که در افراد بنی آدم سائر و دائر دیده می شود ؛ از راه بد تربیت در آمده ؛ و استحکام و استواری بر گرفته است ؛ نوزادگان فرشته نهاد ، و ساده دلان یزدانی بنیاد ، درین خاکدان ظلمانی ، که پاک آن ، بآلایش آمیخته ، و صافش بدرد در آویخته است ؛ اول چیزیکه بر آن چشم تماشا می کشایند ؛ و نخست حرفیکه بگوش استماع می نمایند ؛ رفتار و گفتار پدر و مادر ، و برادر و خواهر ، و دیگر خویشاوندان شانست ؛ هر نقش کج یا راست که آن غریبان نوآمدهٔ خطهٔ تیره خاک ، از عالم نورانی پاک ، بحکم مثل سائر الغریب اعمی ، (یعنی مسافر غریب از کیف و کم مکان نو ، چشم پوشیده یا نابیناست ؛ ) از اینان در نظر می آرند ؛

بخوبی یا زشتی آن پی نبرده ، در ذهن ساده و پاک خویش ، که مانند موم قابلیت
هرگونه شکل و پیکر دارد ؛ جا میدهند ؛ و بمرور ایام که پخته ساز هرگونه خام ، و بموم نرم ،
بخشندهٔ صلابت رخام است ؛ این نگارها ، چون نقشهای کنده در سنگ ، در دل
محکم جاگیر ، و نازوال پذیر ، میگردند ؛ خاصه وقتیکه آنچه از خویشان و نزدیکان ، در زمان
طفولیت و صبا بیخبرانه شنیده و دیده بودند ، و بر صفحات سینهای شان ، بیرنگ
آن ، از رهگذر رنگپذیرائی و قابلیت فطری ، در نشسته بود ؛ در ایام رشد و برنائی ،
همان نگارها از راه تربیت و تعلیم ، عمدا ، دیگر بار ، در خاطرهای شان نگاشته ، شود ؛
یا آن بیرنگهای نخستین بار ، باررنگ داده یا رنگ بست ساخته ؛ این همه
سوداهای خام ، و خیالات ناتمام ، دربارهٔ دیو و پری و دیگر هستی های وهمی تراشیدهٔ
انسانی ، که ( با وجود ادعای مردم باینکه کار دانش و فرهنگ این زمانه ، ببلوغ
و جوانی کشیده است ؛ یا آفتاب معرفت ، بنصف النهار ، رسیده ؛ ) کما بیش
در هر قوم متداول است ؛ اثر بد تربیت است. ، که در اذهان سادهٔ صبیان ، در
اوائل حال فرو می چکانند ؛ و بر اوهام شان ، در جای تحریض نمودن ، و دل دادن
شان بمشاهدهٔ نوادر طبایع و آثار ، و عجایب ادوار ، و شگفتهای لیل و نهار ،
این خیالات ظلمانی بر انگیختهٔ طبایع ضعیف انسانی ، ستولی میگردانند ؛ و اذهان
پاک فرشتگان را بصور وهمی شیطانی و وساوس عالم هیولانی ، آلوده و چرکن
می سازند ؛ و طرفه تر اینکه اگرچه بزرگان ، خود شان بدان اعتقاد ندارند ؛ و خردهای
شان ، نگار انکار آن ، می نگارند ؛ و لیکن در تعلیم اطفال معصوم ، بدان سوداهای
مشوم ، زنهار کوتاهی نمیکنند ؛ چه همایون اختر و فیروز مندانند ! آن کودکان که در آنچنان
خاندان زادند ، که راستی و دیانت ، و پاکی سادگی گوهری ، و اطوار ، در آن

گرمي بازار دارد ؛ و التيام و اتحاد و محبت و وداد طبيعي را در آن رونق کار است ؛
و اهل آن اگرچه حسب والا و نسب نامدار ندارند ؛ به شیوهٔ راستکارانه
اکتساب روزي ناگزير مي نمايند ؛ سرهای شان از هوای نمود بی بود ؛ و آرزوی جاه
و مکنت تهی است ؛ و دلهای شان ؛ از وساوس بیهودهٔ انساني ؛ و تشاويش
پريشان ؛ بر مهمزن اطمینان ؛ آرمیده ؛ و در آنچنان دبستان یا مدرسه تعلیم
و تلقين يافتند ؛ که اسفار تعليمي آن ؛ از گزیده اخلاق و ستوده صفات انساني
حکايت مي کنند ؛ و از اوهام هوائي ؛ و افسانهاي دروغ ساخته یا ایجاد کردهٔ
بی مغزان باستان ؛ یکسر خالي و بری اند ؛ یا از آن فنون نافع زندگاني ؛ و علوم مفيد
نشأت انساني ؛ روایت مي سازند ؛ که هم دانستن آن (چون همداستان است
با احکام طبیعت) نور یقین مي افزاید ؛ و هم کاربستن آن ؛ درهای تجارب درست
و صحیح مي کشاید ؛ و بناچار حوزهٔ معیشت و روزي بقدر ؛ وسیع و فراخ مي نماید ؛
و اهل آن ؛ دیانت پیشگان راستکار ؛ و پاکنهادان فرخنده اطوار اند ؛ که
از سیمای ساده و نظر پاک شان ؛ دانش آموزان ؛ گزیده روش مرحمت و حیا ؛
و صدق و صفا ؛ بیاموزند ؛ همچنانکه از کتب ؛ تحصیل دانش مي نمایند ؛ اگرچه اجتماع
این همه اسباب پسندیده ؛ و باهم آمدن این همه شرایط گزیده ؛ درین روزگار
ابتر ؛ از بهر نوزادگان نوع بشر ؛ عزیزتر یا نادرتر ؛ از گوگرد سرخ یا کبریت احمر ؛ است ؛

## داستان یکصد و بستم

بیمار افتادن ماده خر یا اتان ؛ و بعیادتش آمدن جمعي از گرگان ؛

آورده اند ؛ که زماني بیماري ماده خري دراز کشید ؛ و آوازهٔ صاحب
فراشي وي ؛ بگوش نزدیکان و دوران رسید ؛ همسایگانش بدیدن

بلعض آثار ردی، چنان وانمودند؛ که تا روز دیگر، زنده نخواهد ماند؛ بشنیدن
این خبر، فرصت اثر، تنی چند از گرگان که در جوار اقامت داشتند،
بحکم مثل سائر، ع، که مرگ خر بود سگ را عروسی؛
بهوس جیفهٔ ریائی، در باطن، و برسم عیادت یا بهانهٔ بیمار پرسی، در ظاهر،
بدر خانهٔ وی در آمده از چگونگی حالاتش پرسیدن گرفتند؛ خرکرهٔ ظریف
از سیمای عائدان حریف، نیت درونی شان، بفراست دریافته،
بدین جواب، حرمان انتساب، با ایشان خطاب نمود؛ که حضرات!
شما، عبث رنجه شدید؛ و تصدیع کشیدید؛ مادر من، نسبت به پیشین
بسیار بهتر است؛ و رنج و المش بغایت کمتر؛ امیدوارم که فردا یا پس فردا
غسل شفا کند؛ و بیرون خرامد؛

تعبیر* گرگان این داستان، نکس طینتان نوع انسان اند، که پیش از جامه
گذاشتن یا مردن خویشان ایشان، بجاذبهٔ هوس منحوس، و طمع پر فسوس،
در آن حال که آن دردمندان بیچاره، در آلام صعب گرفتار، اند؛ و حسرت
واگذاشتن این جهان، و اندوه حرمان از عزیزان و خویشان، و هرگونه چیزهای
محبوب ایشان، بر دلهای فگار شان کار زخم شمشیر و سنان میکند؛ از راه ریاکاری،
برسم عیادت یا بیمار پرسی شان میروند؛ و بوانمودن صورت ریائی خویش،
که ارادتهای باطن شان، از زیر نقاب آن نیکو روشن و منجلی است؛ سینه های
ریش آن بیماران، فگار تر می سازند؛ و اغلب می افتد که این نامردمان گرگ
سیرت، بدینگونه دلازاری و سینه خاری، از بهره یا سهم خویش که در نصیب

شان افتادي؛ محروم گردانيده مي شوند؛ و ديگر نزديكان و محرمان، كه بر خلاف آنان باكمال حيا و آزرم، با آن بيماران سلوك ميكنند؛ (از راه وصيت شان) بهرهٔ آنها مي برند؛

## داستان يكصد و بست و يكم،

گروه موران، و جرا سك نادان،

آورده اند، كه در فصل زمستان، جمعي موران، بدلگرمي و چابكي تمام، در صيانت ذخيرهٔ غله كه دانه دانه در تابستان فراهم آورده بودند، كوشيده، از راه پيش بيني، و احتياط، تا فساد يا پوسيدگي، بدان راه نيابد؛ از انبارخانه اش بدر آورده، گرداگرد سرسوراخ يا باب مدينهٔ زير زميني شان، در آفتاب پراكنده ساخته بودند؛ و بهواميدادند؛ قضارا جراسكي كه از صدمهٔ نكباي خزان و صرصر زمستان كه زمان مرگ شان است، زنده مانده بود؛ وليكن از سختي سردي، واستيلاي گرسنگي، كار بروي دشوار، و جانش بلب رسيده؛ نزد ايشان آمده، باكمال خاكساري و فروتني، دريوزه دو سه دانهٔ گندم يا كنگر نمود؛ تا بدان، سدرمق، يا چارهٔ جان از گرسنگي برلب آمده كند؛ يكي از آن موران، ازوي پرسيد، كه موسم تابستان را كه هنگام ذخيره گذاري، و سامان از وقتِ زمستان فراهم آري است؛ چگونه بسر بردي، كه كارت بدين سكنت و فقر و فاقه كشيد؛ جراسك جواب داد؛ هيهات! هيهات! اي فرزانگان پيش انديش! و راستكاران خجسته كيش! ما بيكاران نادان، روزگار تابستان را

که زمانهٔ ذخیره نهادن بود ؛ در لهو و طرب بسر بردیم ؛ و هیچ گونه اندیشهٔ زمستان که هنگام انزوا و گوشه نشیني است ، بدل راه ندادیم ؛ مور فرزانه ، بجوابش سرود ؛ اگر سر گذشت تو بدرست همین است ، که وانمودی ؛ مارا بپاسخت بایستی گفت که هر که موسم تابستان یا عهد برنائي را که زمانه پیش اندیشي و ذخیره نهي است ، از براي زمستان یا پیرانه سري ، در لعب و بازي تلف میکند ؛ ثمر کوتاه اندیشي یا انجام غفلت وي همین خواهد بود ، که در زمان شتا یا کهن سالي ، در ناداري و تنگحالي بسر برد ، یا بسختي جان سپارد ؛

تعبیر * نیک روشن و جلي است ، که غرض ، از وضع این داستان ، تعلیم چالاکي و پیش بیني ، بمساکین بني آدم است ؛ که نهمایین براین دردمندان بي بال و پر ، که از رهگذر ضعف بنیه و فراواني احمال و اثقال زندگاني ، که نقل کردن آن ؛ یا از اقلیمي بکشور دیگر بردن برحسب اقتضاي موسم ، بسیار دشوار است ، رفت ملاق و ییلاق ( مانند طیور و دیگر جانوران قوي ) کردن نمي یارند ، یا استطاعت آن نمیدارند ؛ واجب است که در تابستان که زمانه موفوري خیرات آسماني ، و فراواني انظار رباني ، براین خاکدان ظلماني است ؛ سامان و ساس زمستان ، که هنگام اعسار و ادبار این خاک توده تاریک و تار است ؛ فراهم آرند ؛ و بر ذخیره نهادن همت گمارند ؛ بلکه نیز از ینرو که این ناتوانان ضعیف گوهر ، عرضهٔ هزاران آلام ، و اسقام و اعراض و امراض ، جسماني و روحاني ، اند ، و درین حال ، تاب و توانائي دستیاب ساختن قوت صناعي گم میکنند ؛ و زمانهٔ دراز پیرانه سري که هنگام افتادگي نیروهاي نفساني و ضعف قواي جسماني و نالاني بنیهٔ خاکي است ،

ودر آن حال اقتدار بر اکتساب روزي ناگزیر کمتر خواهند داشت ؛ در پیش میدارند ؛ بر این سساکین ستمند لازم است ، که در از منهٔ تندرستي ، و نیرومندي ، و برنائي ، سامان و ذخیره ، از بهر ای ادوار بیماري ، و کمزوري دیرینه روزگاري ، از راه پیش بیني ، آماده دارند ، و بنهند ؛ تا چون جراسک ناوان داستان ، از بهر روزي ناگزیر ، بدریوزه ، نزد هر صغیر و کبیر رفتن حاجت نیفتد ؛

## داستان یکصد و بست و دوم ،

خروس و شیر و خر ، با یکدیگر ،

آورده اند ، که خروسی ، و خري در یک مقام ، بجستجوی دانه و کاه ، فراهم آمده بودند ؛ ناگاه نظرشان بر شیری که از دور بجانب اینان مي آمد ؛ مي افتد ؛ و ازین رو که شیر را از آواز خروس ، نفرت ذاتي است ؛ بانگ برآوردن ، این همان بود ؛ و گریختن یا بپاي پس باز گشتن آن ، همان ؛ مسکین خرک باز پس شدن شیر را بر صولت و هیبت خود حمل کرده ، یا منسوب نموده ، با دلاوري و جرأت ساخته ، در پي آن سلطان بیشه دوان رفت ؛ تا آن مقام که بانگ خروس از رسیدن بآن ، کوتاهي کرد ؛ اکنون چون شیر ، بدنبال خود نظر میکند ؛ و بفراست ، بر ضمیر خر بي راي وتدبیر ، که در عقبش گوش برکنان ، شتابان مي آمد ؛ آگاهي مي یابد ؛ بزودي مي خواهد ، که بغضب شیرانه دمار از روزگار آن خرک ناهنجار ، خود فراموشکار ، بر آرد ؛ درین زمان آن حمار نابکار ، بر خریش نیک مشرف گشته ، بدین کلمات حسرت سمات ،

باخود زبان مي كشايد ؛ چه بلا خام كار خود فروش ! و نادان خويشتن فراموش !
بوده ام ؛ كه باهمه دانستن كوچكدلي و جبن گوهري ، از راه ابلهي و خري ،
خودرا ، دركام نهنگ انداختم ؛ ما دا ميكه از در امكان بود كه خودرا ازين
بلاي محكم ، وقضاي مبرم ، بنوعي از احتيال مصون و مامون مي ساختم ؛

تعبير ٭ خر اين داستان ، عبارتست ازآن كوچكدلان خود ناشناس ، و خر
فطرتان بلا همت اساس ، كه بجاي آنكه جبن و نامردي خود را بپوشند ؛ و در اخفاي
بيدلي خود نيكو بكوشند ؛ ابلهي ، و بي تميزي ، ايشان را برآن ميدارد ، كه در
وانمايش پردلي و مردانگي كه زنهار ندارند ، بيهوده كوشش نمايند ؛ و ازهمين جهت
درهاي انحاي رسوائي و آزار ، بر روي روزگار خويش كشايند ؛ اكثر اين تقليد
پيشگان رياكار ، از رهگذر بي هنگام اظهار جرأت كه نيك و روشن برهان نا داشتن
آنست ؛ و ناشناختن مرتبه و مقام حريفي كه با وي طرف گرديدن مي خواهند ؛ جان
خود را برباد ميدهند ؛

داستان يكصد وبست وسيوم ،

درخواستن نسناسي ، پاره از دم دراز روباه ، وابانمودن اين از اجابت اين درخواه ،

آورده اند ، كه نسناسي بيدم ، روزي روباهي درازدم را دربيشه
ديده ، تنگدلي كه از رهگذر پس برهنگي يابي دمي داشت ، او را برآن آورد ،
كه از راه نيازمندي ، از وي درخواست ؛ تا پاره از دم دراز وطولانيش ،
بوي ارزاني دارد ؛ تا او ، بدان ، دنباله مستعار ، جز و پسين خود را ،
از عار برهنگي برهاند ؛ زيرا كه مي بينم ( نسناس مي گويد ، ) كه ذنبت

بسیار دراز، و بیشتر از گوهری نیاز است، بحدیکه هنگام رفتار ست
اغلب بهرهٔ آن، جاروب آسا خاک روبان می رود؛ روباه
جواب داد، آری! طول ذنبم بیشتر از آن است، که تو گمان می کنی؛
ولیکن با این همه بسیار دوست می دارم، که دمم از جهت پرکالائی، گاه
رفتن خاک بر و بد، از آنکه ناچیز بهرهٔ آن، بکار پوشش دنبالهٔ منحوس چون
تو نسناسی در آید؛

تعبیر* این حکایت، بفحوای عیانش، اشعار است بر بی انتظامی یا
ناسنجیدگی که در کارخانهٔ طبایع بنظر ظاهر، گاهی دیده می شود؛ مثلاً در عالم نباتات،
بعضی از اشجار، از فراوانی اثمار و گرانی میوه و بار، شاخهایش فرو می شکنند؛ و
بعضی دیگر یکسر از بر و ثمر نابهره ور می مانند؛ و همچنین در طبقهٔ حیوانات، در بعضی نوع،
طبیعت در بخشیدن عطایای گوهری، گوئی راه اسراف پیموده است؛ و در بعض
دیگر در اعطای آلات ضروری حیات کمی نموده؛ روباه و طاؤس آن قدر دنبالهای
دراز، (شاید همین از برای زینت و آرایش میدارند) که بر زمین می افتد؛ و
نسناس و ناس بیچاره، آنچنان بی نصیب و کم روزی افتاده اند، که بجای داشتن
اسباب زینت و زین، در اصل فطرت، از موی و پشم تن پوش، که وقایهٔ
ضروری از گرمی و سردی بودی نیز بی بهره شده اند؛ و بمعنی پنهانش،
اشارت میکند، بر پر ناموزونی و بیجائی، که در کارخانهای صناعی بشری یا مجمع
نشأت هوائی انسانی مشاهده کرده می شود؛ جاییکه برخی از افراد انسان، از
کثرت زخارف و حطام دنیائی، و موفوری آلات و اسباب خودنمائی، که بمشابهٔ دم
طولانی روباهک افسانه، بهیچ کاری سود گوهری شان، نمی آید؛ بلکه بر روی شان،

ابواب محنت و گرانباری، از رهگذر رنج و زحمت نگاهداشت آنها، از حوادث زمین
و آسمان، و خیانت خائنان، و پریشانی باطن یا تعلق خاطر در آراستن و
پیراستن، و بناچار با مردمان مختلف سر و کار داشتن، و اندوه بر باد گردیدن
یا زیان پذیر شدن آنها، می‌کشاید؛ و در زیر بار گران، خاطر پریشان، گم کردهٔ
اطمینان، می‌زیند؛ و اکثری در جوار و همسایهٔ شان، از ناداری روزی ناگزیر، یا پوشش
تن عریان، بسبب سطوت جوع، یا شدت برد زمستان، روزانه، دل پرتب
و تاب دارند؛ و شبانه در دیده خواب نه؛ و با آنکه (اگر نیک نگریسته شود)
بخشش بیجا یا عطا کردن چیزهای ناسودمند، (نسبت بصاحب آن) بمحتاجان دردمند
یا ستمندان تر ند، از بهر فریقین غنی و فقیر، یا بخشنده و پذیرنده هردو، فائده رسان
و مثمر سودهای نمایانست؛ آنها از آن پریشان خاطری و پندارها، و فقدان لذائذ
کامل گوهری، و بدگمانی، و هوسهای هوائی، و دیگر مفاسد که ساکین بشر، در زمان
موفوری مال و منال، ناگزیرانه در آن مبتلا میگردند، بقدر وارسته و آزاد خواهند گردید؛
بلکه از آن آلام جانکاه ناگوهری که بسبب قلت تمیز، و نادانی عارض شان شده
بود، بحالت تندرستی و عافیت گوهری، که بحسب فطرت داشتند، خواهند
گرائید؛ و نیز بلذت جوادی یا بخشندگی که مهین لذات کون انسانی، و در اصل
پرتوی از انوار پاک یزدانی است؛ شادکام و فرخنده فرجام خواهند گشت؛ و اینها
از محنت فقر و فاقه وارسته تا مدت حیات به ستایش و سپاس آنها تر زبان
خواهند زیست؛ طبقهٔ اغنیا بحکم روباه منشی، بسائلان محتاج، که در انجاح اوطار
شان همت نمی‌گمارند؛ و بجذف دنبالهای دردسرافزا، گوناگون نکبت زای خویش،
سرفرو نمی‌آرند؛ بزبان حال، همان جواب ناصواب روباه افسانه میدهند؛ یعنی

بطوق لعل و گهر، و زنجیر سیم و زر، گردن و پای جان، زیر بار، و فگار، بهتر است؛
از آنکه عاري و عاطل ماندن ازین زینت و زیور؛

## داستان یکصد و بست و چهارم

رشک بردن خری بي تمییز، برحال سگی عزیز،

آورده اند، که خري، از دیرباز، عزت و حرمت سگی خرد، خواجه تاش وي، که نزد خواجه اش داشت، مشاهده مي کرد؛ که مولایش نسبت بآن سگک انواع لطف و مهرباني مبذول میسازد؛ و بخورشهای خوشگوار، و لقمهای خاصه اش، ویرامي نوازد؛ مادامیکه خودش از آن گونه نوازش و مهرباني، هیچ بهره ندارد؛ آن عزت و اعتبار، و این ذلت و عار، آن خرک نابکار را، یکباره بر آتش رشک کباب مي سازد؛ و از تاب غیرت مي گدازد؛ وچون در اثناي این سوز و گداز، دردل خود مي اندیشد؛ که سبب این همه اختصاص و منزلت سگ بجز دم لابگي، و سبکدوی و لعب و بازي کردن با مولایش چیزی دیگر نخواهد بود؛ بنابرآن خواست تا از راه تقلید و پیروي حرکات و اطوار سگ، خود را در نظر خواجه اش، چون او، عزیز و گرامي گرداند؛ چنانچه روزی برحسب این اندیشه، همین که خواجه از سیر و گل گشت باغ و بستان، بامدادان، بخانه باز آمد؛ و بر کرسي نشست؛ خرک تقلید پیشه، ما بعادت سگ لابه گر، با کمال ناتراشیدگي، آغاز دم لابه کردن،

و نهیق زدن ، و گرد اگرد خواجه ، دویدن و جستن نمود ؛ نیکمرد را ، بدیدن حرکات اضحوکه فزا ، از آن خرک زشت و نازیبا ، از خندیدن گزیر نبود ؛ ولیکن خندهٔ هزل آمیزش ، بزودي ، بخشم جدانگیز ، بدل میگردد ؛ حینیکه مي بیند که آن گستاخکار بي تمیز ، بر دو پاي پسین مانند سگان ، ایستاده پاهای پیشین خود را ، از راه بازیچه ولعب بر سینه اش مي نهد ؛ و از راه هوس خام مي خواهد که خود را بکنارش در اندازد ؛ چون آن مرد ، تاب برداشت بار خر ، در خود نمي بیند ، و نیز دفع آن ، خودش نمي تواند ؛ چاکران را بیاریش مي خواند ؛ تا یکي از اینان چوب گنده بدست گرفته ، بدو سه ضرب سخت حماري ، استخوان دست و پایش نیکو کوفته ، آن خر بي خبر را نیک بیدار گردانید ؛ که هر ناکس و نااهل بتقلید کسان داهلان ، درخور التفات واعتبار بزرگان نمي گردد ؛

تعبیر * این داستان ، حکایت است از حال آن پست فطرتان بني آدم ، که چون از رهگذر فرومایگي گوهري یا گندگي ذهن ، توانائي ، بر اکتساب هنرهای دلربای بزرگان ، یا پرداختن کارهای دلاویزایشان ، ندارند ؛ و مي بینند که ظریفان تیز طبع ، بشیوهای شگرف ندرت بار ، و روشهاي بدیع خاطر شکار ، دلهاي مردمان هنرپرور ، ربایند ؛ و خود را در نظر ایشان عزیز گرامي مي نمایند ؛ بنابر آن طبع دون نادان شان ، ناشناسای پایهٔ خویش و مرتبهٔ حریفان ظرافت اندیش ، ( که به تقلید آنها بیهوده میکوشند ؛ ) ایشان را برآن میدارد ؛ که از راه تابیس یا تقلید مس سیماب اندود خود را به بهای سیم ناب ، بر مردمان بفروشند ؛ یا زرنامره

خود را از راه قلبکاري و تلميع، تمام عياريا دهي وا نمايند؛ غافل ازينکه صيرفي روزگار، محک راست، سره از ناسره شناس، در دست ميدارد؛ يا هزاران امارت و آثار است که هنرهای گوهري را، از ساختگيهای تکلفي جدا يا ممتاز مي گرداند؛

* مثنوي *

چيست تکلف همه ناراستي؛ کش نبود نام، بجز کاستي؛
گوهر و طبع است همه حق و راست؛ عقل بشر مايهٔ زور و رياست؛
خاک بفرق خرد نحس و دون! کش سوی تزوير شود رهنمون؛

و پنداست بپاک گوهران ارجمند، و ساده دلان فيروزمند، که زنهار در کارخانهٔ گوهري يا تقديرات سمائي، باغوای هوسهای هوائي عالم بشري، دخل و تصرف نه نمايند؛ و بهمه حال که فطرت خاص شان، در آن داشته، و مصلحت پنداشته است، اگرچه پست و حقير در نظر ظاهر، مي نمايد، خرسند و قانع بوده، سودای آن کمال و جمال که نصيب ايشان نکرده اند، و نه استعداد اکتساب آن بديشان داده، بيهوده نپزند؛ و نيکو بدانند؛ که درين چمنستان امکان، هر گل و خار را بهنري يا جمالي که بس شايسته نهاد، و خور رای استعداد وي بود، اختصاص داده اند؛ و اگر در کنار گل، جمال دلاويزي، در جيب خار هنر سرتيزي، نهاده؛ پس گل پيراهن دريده را از رشک سوزن خار نشايد گريبان چاک کرد؛ و خار برهنه تن را از حسد گلگون قباي گل نبايد خار حسرت خورد؛

* بيت *

بجيب هر گهر، اينجا گزين جوهر نهادستند؛ بهر کس، هرچه شايان بد، همان بي بخل، دادستند؛

## داستان یکصد و بیست و پنجم

با هم جنگیدن درندگان و پرندگان، و وانمودن شبپره خود را گاهی از اینان، و گاهی از آنان

آورده اند، که در زمان پیشین در میان جمهور درندگان، و کافهٔ پرندگان، یکی از اسباب جنگ، طرح جدال و قتال ریخته شد؛ شبپره، سرشت مشتبه خویش را که هم از جهت پریدن بمرغان ماناست، و هم از رهگذر چارپا و ناخن داری، و شیر دادن بچگان به بهایم یاد حوش شبیه؛ نیکو وسیتاویز سلامت ساخته، خواست، که خود را از میان هر دو فریق پرخاش جو و نبرد آزما، بر کنار دارد؛ چون طرفین جنگجو، رو به ستیز و آویز آوردند؛ از رهگذر استحکام عداوت و عناد، کار جنگ و پیکار بکمال خونریزی، منتهی گردید؛ و تا چند روز، آسیای قتال گردان ماند؛ شبپره در آغاز حرب، گمان برده بود، که جمهور طیور، از رهگذر نیرومندی منقار و چنگال، و سبکي و تیزی پر و بال، گوی فیروزي از میدان خواهند ربود؛ بنابر آن خود را بظاهر، در جرگهٔ پرندگان منظوم ساخته، بمسافت دور در هوا، پران ماند؛ تا نیکو تماشای فریقین پرخاشخر نماید؛ و پس از آنکه زمانی دراز در کشت و خون، بسر رفت، نسیم ظفر، بر پرچم علم سباع وزیدن گرفت؛ شپرک، چون جانب وحشیان یا ستوران، غالب و منصور دید؛ و جمع مرغان را گونه مغلوب و مقهور یافت؛ در پیوستن بجانب غالب مصلحت وقت انگاشته، خواست که مشابهت یا مانائي خود را با چارپایان

یا ستوران وانماید ؛ وبر ایشان نیکو ثابت گرداند ؛ که او نیز یکي از ایشان است ؛ وهمواره خیرسگال وهواخواه وحوش وانعام ، وداعي نصرت وظفرشان از درگاه ایزد منعام است ؛ سخن کوتاه ! عذر لنگ شپره شنیده ، وبرد عویش رقم قبول کشیده شد ؛ ولیکن چون درپایان کار ، بسبب پردلي وحسن تدبیر عقاب که سپهسالار مرغان بود ؛ جمهور طیور ، فیروز ومنصور گردیدند ؛ شپره از جهت خیانت کاري وغدر که نسبت بطیور ارتکاب نموده بود ، نیک پشیمان ونادم گشته ، هم از بهر احتراز رسوائي وذلت که از حضور طیور حاصل وي شدني بود ؛ وهم از براي نگاهباني وصیانت خویش ، از مرغان انتقام اندیش ، از معاشرت ایشان روبرتافت ، ویایکسو شتافت ؛ واز همین جاست که این طائر خیانت کار ، درشگافهای دیوار وکاواک کهن اشجار ، زندگاني ، برخلاف دیگر طیور ، میکند ؛ واز همان زمان ، باغایت خجالت وشرمساري ، که ازین غداري ، عائد حال او شده ، همواره روزها پوشیده مي ماند ؛ وشباهنگام چون طیور ووحوش ، بنشیمن آرامش وبستر استراحت مي گرایند ؛ او از بهر باز جست روزي ناگزیر یا اکتساب قوت لایموت بیرون مي آید ؛ ودر دستیاب ساختن ازوقه بال وپر مي گشاید ؛

تعبیر • شپر این داستان ، عبارت ، از آن نامردان کوچک دل است ، که بباعثه ترس وبیم ، یا منفعت زروسیم ، عهد دوستان قدیم ، ویاران حمیم ،

که در میان شان زاده ، و یکی از ایشان خوانده می شدند ، می شکنند ؛ و با دشمنان جانی یا معاندان آنها می پیوندند ؛ هر چند این گروه ، خذلان پژوه ، بل سزاوار نفرین انبوه ، در اول حال خیانت و غدر خویش ، خود را سالم و غانم می پندارند ؛ ولیکن چون پشیمانی دیر ، مانی ، که ناگزیر پیرو ، یا لازم گناهان بزرگ ، خاصه این چنین جریمهٔ غایظ و ستبرگ است ؛ قطع نظر از ینکه روی پیدا شدن ، دیگر ، در میان قبائل و عشائر خویش ، که پیمان شان شکسته اند ، ندارند ؛ و از باد افراه و انتقام گرفتن ایشان ایمن نیستند ؛ تمامی عمر ، در نظر خویش خوار و بی مقدار می زیند ؛ و مانند شب پرهٔ حکایت ، با خود بر نمی آیند ، که خود را در نظر مردم وا نمایند ؛

## داستان یکصد و بست و ششم ،

خرسی ستمکیش ، و مگسان انگبین انتقام اندیش ،

آورده اند ، که خرسی ، درون باغچهٔ که انبوه نحل یا مگس انگبین ، مسکن یا لانه ساخته و شان عسل مهیا داشته ، در صیانت و نگاهبانیش می کوشیدند ؛ در آمده غنیمه را تاراج کردن ، و بر مگسان شیرین کار زندگانی تلخ نمودن و آزردن ، گرفت ؛ جمهور نحل ، بدیدن این جور و بیداد از آن نااهل ، در بند انتقام یا کینه کشی شده ، بهیئت اجتماعی بر سر آن وحشی فرو ریختند ؛ و اگر چه آنچنان زور نداشتند که شیر وپین نیش اندامهای سخت جوشن مو ئنه پوش اورا خسته و ریش ، گردانند ؛ ولیکن با آن خارهای سوزن نما ، چشم و گوش و بینی نازک و نرم آن وحشی بی آزرم ، آنچنان دوختند ، و سفتند ، و فگار کردند ، که او ، تاب آن

درد والم، نیاورده بسر پنجهٔ سخت خودش، اعضای دوختهٔ سوزن نیش
را، دیگر بار، پاره پاره ساخت؛ و گوئی بگرفتن انتقام ستمی که مصدر
آن نسبت بآن معصومان، شده بود، از خویش، خود پرداخت؛

تعبیر * این حکایت حسب حال آن ستمگاران نادانست، که از رهگذر
بداندیشی نسبت بدیگران، بیچارانه در اتلاف یا ایذای خود میکوشند؛
و بالطبع شوم که در آغاز چون شهد نوشیدن می نماید؛ نیش بادافراه، در انجام، از دست
خود می چشند؛ حال این جفاکاران ناعاقبت اندیش، بعینه حال بیماران گرفتار
مرض مزمن است، که بخوردن یا نوشیدن اغذیه یا اشربهٔ لذیذ و نوشگوار،
که نسبت بحال زارشان، زهر جانفرسا است؛ از دست خود در اتلاف خویش،
سعی میکنند؛ و بناخن خویش، نشتر بر سینهٔ ریش میزنند؛ و نیز می توان گفت،
که غرض از وضع این داستان، اشارت است بر کوری و ناپیش بینی آن
فرمان روایان ستمگار، که از بهر پر کردن خزینه، دست یازی بخواسته و مال رعایا
میکنند؛ و همواره بحیلت ازدیاد باج و خراج، افزودن گنج شاهی را، از حسن
تدابیر تقویت قوائم سلطنت می شمارند؛ غافل ازینکه این زیادت طلبی
موجب ویرانی بلاد، و پریشانی عباد خواهد گشت؛ و بناچار وهن عظیم، و فتور
جسیم، درکار بادشاهی که رونق و فروغش وابستهٔ آبادی بلاد، و رفاهیت عباد
است، راه خواهد یافت؛ آری! * بیت *

پادشاهی که طرح ظلم فگند؛ پای دیوار ملک خویش بکند؛

و از همین جا می توان دریافت، که این افسانه در نتیجه و غایت هم معنی است با
سخن مشهور، که از یکی از فرزانگان سلف، مرویست که ظالم در عین ظلم خود، مظلوم

است ؛ یعني ستم پیشه همین ، ازین جهت که خلاف اقتضاي راستي و عدالت کار میکند ؛ و بر رغم داوري و صوابدید دل ( که نیروئی است در هر بد و نیک بشر ، داور خیر و شر ؛ ) باغوای هوا و هوس ، ارتکاب ناصواب می نماید ؛ و همواره در نظر خودش خوار و حقیر میگردد ؛ مظلوم و ستمدیده است ، که هواهای بر بستهٔ خودش ، بر آن بیچاره ستم راني میکنند ؛ و با همه دعوي آزادگي ظاهریش ، در باطن ، بنده و رهی خویش مي سازند ؛ و جابرانه بکار فرمائیش مي پردازند ؛

بلکه نیز ازین رو که چون بدکرداري و دلازاري ، مستلزم نفرت و استکراه مردمان است ؛ نسبت بصاحبش ؛ پس این کس ، اگرچه بیادافراه نمایان ، و بدمکافات شایان بدکنش خود ، بزودي نرسد ؛ بپایان کار مردود اخیار ، و از نظر افگندهٔ اهل روزگار خواهد گردید ، که بدتر از ستمدیدگي یا مظلومي است ؛

---

## داستان یکصد و بست و هفتم ،

خروسی ظریف ، و روباهی حریف ،

آورده اند ، که خروسی ، بر سر شاخ درختي بلند ، بر نشسته ، بآنچنان آواز شغبناک بانگ زد ؛ که تمامي بیشه را پر از صدا گردانید ؛ و روباهي گرسنه که در آن نزدیکي ، بگام جستجوی شکار ، هر سوي شتافت ، بشنیدن این آواز دلنواز ، که بگوششش کار صلای میهماني کرده ، نزد آن درخت پویه زنان در رسید ؛ و چون نشستگاه خروس از آن بلند تر بود ، که دست تطاول روباه ، بدان توانستي رسید ؛ بناچار چنگ بدامن حیله و مکر زده ، خواست که بدمدمه و افسون ، او را از بالا ،

بپایین آرد؛ وآنگاه بکام دلش بکار رد؛ بنابرآن بزبان چرب وشیرین، بنای چاپلوسي وتملق، نسبت بخروس، مي کند؛ که برادر! هرچند بدیدار فرحت آثارت، خیلی خوش دل وشادمان گشتم؛ ولیکن گزیرم نیست، ازاظهار گونه حسرت وناکامینم، که ازرهگذر غایت بلندي نشیمنت، که نمي گذارد تاباداي رسوم محبت واخلاص مندي، که نسبت بتو دارم، بخوبي پردازم؛ عائد حال من گردیده است؛ اگرچه بیقین مي دانم، که بمجرد شنیدن این سخنان، که ازفرط خلوص، از زبان مودت توامانم مي تراود؛ ازشرف هم آغوشي خود، دوست مهجور را دلشاد وسرور خواهي ساخت؛ خروس درجواب آن روباه دمنه نهاد، خدیعت بنیاد، در اداي مقتضاي حال داد بلاغت داد؛ الحق جان برادر! خواهرستوده سیر! هرچند بلقاي مسرت انتمایت، بیش ازآن آرزومیدارم که شمهٔ آن، بمقام بیان، توانم آورد؛ ولیکن چون این بیشه محل وحوش وسباع است، که دشمن جاني من اند؛ فرود آمدن خودرا، خالي از خطر نمي بینم؛ اگرچه لطف ومهرباني آن مخلص روحاني، ازآن بیشتر است که درحوصلهٔ تقریر گنجد؛ وآرزوی دیدار آن یارشیرین کار، ازآن افزون تر، که بمیزان تبیانش سنجد؛ * بیت *

ازره بیدردي اغیار، مي سوزددلم؛ ورنه تیرشوقت، اي دلدار! میدوزد، دلم؛

اکنون روباه، مي گوید، عزیزبرادر! عجب است وبس عجب! که برچون تو فرزانه، پنهان باشد، این خبرمشهور عقد صلح وصلاح،

له عنقریب در میان تمامی انواع پرندگان وطیور، وبهایم وستور،
ستہ، منادی کرده شده است؛ وبتاکید وتوثیق تمام، بمقام اعلام
ر آورده؛ که جمهور طیور، وجیوش وحوش را باید که از ستیزه کاری
پرخاش جوئی بایک دیگر اجتناب واحتراز لازم دانند؛ وازین پس
طوائف امم هوائی وخاکی یا پرندگان، وچرندگان، ودرندگان، باهم بکمال
الیام وایتلاف، زندگانی کنند؛ وهرکس که ازین طبقات جانداران
مصدر امری خلاف این آیین معدلت تضمین خواهد گردید؛ مستوجب
سیاست عظیم، وعقاب الیم خواهد گشت؛ ودر اثنای تمنطق
روباه، خروس خودرا چنان وانمود، که گوئی از دور چیزی شگرف
وعظیم می بیند؛ وبنابر آن زمان زمان گردن خودرا بتماشایش دراز
می کرد؛ روباه پرسید، ان چیست! برادر! که این چنین بجد نگاه
می کنی؛ خروس گفت، گمان می برم، که جمعی از سگان شکاری،
بدین سو می آیند؛ روباه، بدین سخن سراسیمه گشته باخروص میگوید،
خدا حافظ! برادر! حالا رخصت می شوم؛ خروس گفت، * ع *
باش، خواهر! این همه تعجیل چیست! بدیدار دوستان قدیم
ومحبان صمیم، آنچنان دیر آمدن، واین چنین بزودی از آن، سیر
گشتن یعنی چه؛ زیرا که بیقین میدانم، که تو از سگان شکاری، درین
عهد آشتی پیوند، هیچ گونه ترس وباک در دل نمی داری؛ نی نی برادر! روباه
می گوید، ممکن است که منادی صلح وصلاح، بگوش این غوغائیان نرسیده باشد؛

* تعبیر * این حکایت حسب حال آن هرزه درایان سخن ساز و غرض بندگان افسانه پرداز است که بحکم طمع مشوم و غرض ملوم که دارند سخنان بي سر و پا و داستانهاي گزاف اشتما ایجاد و اختراع مي نمایند تا باشد که بدین وسیله وحیله مردمان ساده دل را بدام فریب خود در آرند و کامی که پیش نظر دارند بر و لیکن واي این ناپاکان بیصرفه سرای و گزافیان ژاژخای احینیکه (وشاید در همان مجلس که آن سخنان مزور را از راه افترا گفته بودند) نقاب اختفا از رخ تزویر شان بر مي خیزد و خاک خواري بر سر بي مغز شان مي ریزد

## داستان یکصد و بست وهشتم

خروسی عذر آور و گربهٔ حیلتگر

آورده اند که گربهٔ از زمان دراز نقش خروسي دردل نگاشته بود و تخم هواي صیدش در سینه کاشته و پس از تگاپوي بسیار چون روزی بکام دلش رسید و آن خروس بچنگ احتیالش گرفتار گردید آن ستمگر بازیچه اندیش از بندي دلریش خود از راه لاغ و بازي مي پرسد که اکنون از بهر نجات از چنگ ممات چه عذر مي آري خروس سکین در جواب وي مي گوید بانگ بامدادان بگاهم که مردمان را از بهر جستجوی روزي و معاش از خواب غفلت بیدار مي گرداند و بدیگر جانداران خبر اقبال نیر جهان آرا وفرارسیدن زمان بسطت و ضیا و بهجت و بها پیش از صبح صادق مي رساند شاید شفیع گناه ناکرده ام گردیده از چنگال غضبت وارهاند

گربه جواب داد، وای نادانیت ! زیرا که این عذر، که از بهر نجات خود آوردی، همین علت قوي بوده است، که مرا بر کشتن تو هنگامه آرای غلغله انگیز، واداشته است؛ زیرا که تو در همان زمان که هنگام آرامش مردمان، وآسایش جمهور طیور و وحشیان است؛ چنان غریو شورش انگیز، وبانگ وحشت آمیز، بر می داري، که مردمان و دیگر جانداران، از خواب شیرین و راحت دلگزین باز مي مانند؛ وعلاوه این، تو آنچنان فاسق وبدکاري، که در جفت شدن با مادر و خواهرت هیچ پس و پیش یا تردد نمیکني؛ خروس در جواب مي گوید؛ آری! ازین حرف پسین که گفتي، انکار نمیکنم؛ اگرچه غرض اصلیم ازین کار نیز مصلحت اندیشي خواجه بزرگوار ما کیان دار من است؛ چون پیدا است که این حرکت سبب افزایش بیضه وچوزه از بهر چاشت وشام او مي گردد، چون خروس در ادای سخنان عذر انگیز بدین مقام رسید؛ گربه با غایت غیظ و افروختگي مي گوید؛ که ای کشار بي هنگام سرای ! پر ژاژخای و نیک هرزه درای ! دهانت ازین ناگفتنیها بدوز؛ چه، این یاوه هاي تو همین مي خواهند، که یکدم بر چون تو کشتني و نابخشودني، مرحمت کرده نشود؛ این بگفت وبدندان وچنگ جفایش پاره پاره ساخت؛

* تعبیر * این داستان از حال محنت اشتمال آن ساکین بني آدم، حکایت میکند؛ که چون در دست ستمگاری جفا پیشه گرفتار میگردند؛ از جهت ضعف فطرت، وشدت دوستي حیات، که گوهري است، بامید خام رهائي؛ آنچنان چیزها را بمقام اعتذار، سراسیمه وار، بیان میکنند؛ که یکسر یاوه وهوائي است؛

## داستان یکصد و بیست و نهم،

### سگی بد خوی و نرگاوی علفجو،

آورده اند، که سگی درشت خو، در معافی که خورش گاه گاوان بود؛ از راه حسد ناکی بنشسته، نرگاوی گرسنه را که معلف از آن وی بود، و می خواست که از آن بهره گیرد؛ از نزدیک آمدن منع می کند؛ و بانگ عفعف می زند؛ نرگاو بیچاره، با آن سگک ستمگاره می گوید؛ نفرین باد! برچون تو نکو هیده سرشت بدنهاد؛ که نه خود می خوری، و نه دیگر یرا که این عالف، خوراک گوهری اوست؛ میگذاری که از آن بهره مند گردد؛

* تعبیر * سگ افسانه، آن اغنیای زرپرست زمانه، اند، که مال مردمان نکمایه، بزور یا زور می ستانند؛ یا آن خیرات آسمانی یا برکات یزدانی را که از بهر کافۀ انام پیدا ساخته شده بود؛ (واگر هر فرد از افراد انسان، بقدر حاجت طبیعی از آن بهره گرفتی؛ و راه انصاف یا اعتدال (چنانکه ادعا میکنند،) در امر معیشت رفتی؛ از برای سیر ساختن همه شان بسنده بودی؛) بهوس شوم تونگری و غنا که در معنی فقر و عنااست، هزاران هزار چند حاجت گوهری، بفنون و حیل، از دست خلایق می ربایند؛ و با یکدیگران عنف و اشتلم که بمعنان عفعف یا نباح سگان درشت خواست، آن خواستهای نابکار را پاسبانی یا نگاهبانی میکنند؛ و بناچار مصدر دوگونه قوی ستم در عالم فطرت میگردند؛ یکی نسبت بمحتاجان دردمند، که خیرات ناگزیر آنها بشید و کید در گرفته اند، و دیگر نسبت بخود شان که خواستهای بیگانه را که هم از دیگران گرفته اند، و هم پس از مرگ بدیگران واخواهند گذاشت، چون حمالان بی نصیب یا پاسبانان رقیب، بصد زحمت نگاه میدارند؛

و باهزاران حسرت بازپس میگذارند؛ و ازهمین جامي توان گفت که تونگري اصطلاحي نوع بشر؛ یعني نگاهباني نعمت و مال بیش ازحاجت؛ باآنکه گناه کبیره است که خداوند آن نسبت بجود عام یا موهبت شامل آسماني؛ ارتکاب میکند؛ مصدرِ هزاران شر و ضرر است نسبت بخداوندش که بیخبرانه درآن مبتلا میگردد؛ طمع؛ وناخرسندی؛ وبدگماني؛ وپریشان خاطري؛ وپندار؛ وگوناگون آلام؛ وناکامي ازلذائذ واقعي گوهري؛ ازمعظم مفاسد وي است؛

---

## داستان یکصد وسیم؛

سگ ومیش متخاصمین دادخواه؛ وزغن وگرگ قاضیان معدلت پناه؛

آورده اند؛ که سگی عیّار؛ شکایت میشی؛ بحکم مثل سائر؛ *ع* که بد معامله باقاضي آشنا باشد؛ پیش زغن و گرگ که داورِ محکمهٔ قضابودند؛ برد؛ واین قاضیان شریعت پناه؛ پیشترازنیک وارسیدن بچگونگي مادهٔ خصومت؛ وبدون درخواستن بینه یا گواه ازدادخواه؛ (چنانکه عادت حاکمان قضااست؛) بزودی برحسب مرام سگ نافرجام؛ که مدعي بود فتوی دادند؛ وآن بیرحم جفاکار بفور؛ میش بیگناه را بدرید؛ وقدری ازآن؛ خودش بخورد؛ وباقي رابرسم پیشکش؛ ازآن قضات نصفت سمات؛ گردانید؛

تعبیر * غرض ازوضع این داستان؛ ازآن روشن تراست که در توضیح آن بیشترازین حاجت افتد؛ که درهرعهد وآوان ناصه درین روزگار نکبت بار؛ بسبب افزایش بشري کاروبار؛ وعموم هوس افزایش مال ومنال؛ وباچار

پدید گشتن گوناگون مکائد، و خدایع در معظم معمورات، چنانکه از نصب محکمها، بکثرت، چاره نیست، همچنان غالبا از ساختگی قضات باجفاکاران، و میان شان بسوی بدگوهران، وعدم اعتنایا التفات بسوی ستدیدگان، بهمان علت عام یا بیماری وبائی، هوس افزایش سیم وزر، گزیر نیست؛ و این صفت درحکام قضا، عظیم سبب دلیرسازی بدکاران، و تقویت ستمگاران؛ و بناچار علت تباهی مملکت، و فساد پذیری سلطنت است؛

## داستان یکصد وسی ویکم،

گرفتار گشتن بازی در دام جانکاه، حین تعاقبش در پی کبوتری بیگناه،

آورده اند، بازی که بدنبال کبوتری بیگناه، باکمال تیزی و گرمی، رانده بود؛ ناگاه دردام روستائی، که در آنجا ازبهرصید زاغان، نصب کرده، افتاده و درمانده؛ مرد روستاکه نزدیک آن، بکارکشت می پرداخت؛ پروبال زدنش دردام، دیده، بزودی آمد وبگرفتش؛ وحینیکه می خواست که اورا بکشد؛ باز بآواز نرم وحزین، درخواه عفو وبخشایش کنان، بادهگان، می گوید؛ که نمی دانم، سبب این همه بی رحمی وبیگناه آزاری چیست؛ چون من، مصدر هیچ جریمه، نسبت بتو نگردیده ام؛ دهگان بپاسخ او سرود، که آن کبوتر نسبت بتو چه گناه کرده بود؛ که در پی خونش شده بودی؛ این بگفت وبزودی کارش بانجام، و این داستان راباتمام، رساند؛

تعبیر * غایت اصلي از ایجاد این داستان، تنبیه است بر خود فراموشي، یا بحال خود وا نرسي ساکین انسان؛ گوئي تمامي افراد این نوع بدعي تمییز و خرد، و واشناخت نیک و بد، در کار خود آنچنان غافل و نادان اند، که هرگز آن نظر، که بدان حرکات و اعمال دیگران را مي بینند، بر کردارهای خویش نمیگشایند؛ بلکه آنچنان از کردهای خویش چشم پوشیده میگذرند؛ که گوئي کوراند، و نابینا؛ اگر دیگری از نزدیکي از ایشان، پشیزی در شب تار، بدزدي، از بهر سد رمق، ببرد؛ چشم گربه نظرش، بروجه جلي و روشن خواهد دید؛ و صاحب این خیانت را دزد کشتني خواهد شمرد؛ و اگر خود ش بنفس نفیس، بروز روشن، راه کاروانی بیگناه، از بهر افزودن حشمت و جاه و سیاهش بزند؛ نهمین از سر این کبیره نادیده خواهد گذشت؛ بلکه خود را دلاور نامجوی در خور آفرین، یا سزاوار تحسین، خواهد انگاشت؛ بنابر آن دانشمندان یگانه و موبدان فرزانه، که بمعائب نفس انساني نیک وا رسیده، و بخدایع و حیل آن، بخوبي پي برده اند؛ همواره در دست خود، ترازوي عدل و راست میدارند؛ و در هر کار که با دیگران، میکنند، اولا با خود میگویند، * ع * همان با دیگران میکن کز ایشان آرزو داري؛ و بدین وسیلهٔ جمیله، نهمین خود را، از ارتکاب آنچنان امری که اگر دیگران با ایشان کردندي نزد شان مستوجب ملامت بودندي، بري و دور، میدارند؛ بلکه دیگران را نیز، اگر گاهی نسبت بدیشان، بحکم ضعف فطرت انساني، مصدر خطائي میگردند، معذور، مي پندارند؛

## داستان یکصد وسي ودوم ،

### درآمیختن تیرهای مهر باسهام حمام ، و پدید گشتن خلط ملط درانام ،

آورده اند ، که کوپد ( نام یکي از آلههٔ یونانیان که قاسم اسباب مهروشادماني ، ولذت وکامراني است ؛ ) از رهگذر غایت تعب وتاب ، که بسبب شدت تگ وتاز صدوشکار ، درنیمروزان یکي از روزهای تابستان ، عائد حال او شده بود ؛ پناه بسردابه که ماوای حمام یا مرگ بود ، برد ؛ ودوسه ساعت درآن غار بلا ، وهاویهٔ فوت وفنا ، بآسایش واستراحت بگذرانید ؛ وچون هنگام درآمدن آنخدا ، درآن غار فنا ، ازجهت کوفتگي وتعبی که داشت ، درحالت غفلت وبي خبري ، خوابش برده بود ؛ قضارا ترکش او ، ازبندکمر واژگون گشته تیرهایش آنجا اینجا فروریخت ؛ وباسهام جانکاه مرگ که درآنجا پاشیده بود ، درآمیخت ؛ چون آن روحانیت یاخدای مهروشادی ، از خواب راحت بیدار شد ، تیرهاي از ترکش فروریخته را فراهم آوردن وباز در ترکش کردن گرفت ؛ ولیکن آن سهام ، با آن حمام ، آنچنان درهم آمیخته بودند ، که اگرچه هم عدد تیرهاي خویش ، از آنجا برگرفت ، درمیان آن خویش ، وآن مرگ ، تمیز کردن نتوانست ؛

وازین سبب خلط ملط عظیمی راه یافت ؛ برخي از آن این در تصرف آن ، درآمد ؛ وچندین از آن آن ، بدست این درافتاد ؛ از همین علت است ، که درین دیرنا پایدار یا عالم طبایع وآثار ، کارهاي بسیار ،

در نظر ظاهر، مخالف گوهري انجار، بل ناسنجیده میزان بشري قیاس
وپندار، مي نمایند؛ ودرهای حیرت وپریشاني برروي خرد ظاهربین مي کشایند؛
دلهاي پیران کهن سال را، که شایان حال شان آن بود، که چنگ
بدامن شاهد ممات زدندي، ودر حجلهٔ گور، در کوچهٔ خاموشان اعتکاف
گزیدندي، بچشم حیرت واستعجاب مي بینیم، که بکمندهای مهر ومحبت
جوانان بسته، وبخدنگهای عشق وهواسفته وخسته ساخته شده اند؛
وهمچنان باکمال اندوه وغمناکي، مشاهده مي نمایيم، که نونهالان باغستان
زندگاني، وسبزخطان چمنستان جواني، ازاثمار حیات برنخورده،
بصرصر نکبای ممات بی هنگام، از پادرآورده وبباد برده شده اند؛

تعبیر* این حکایت، اشارت، برغامض ترین سر حکمت، وپنهان ترین راز،
ازانظار کافه اهل معرفت است؛ که باهمه نشیب وفراز پیمائي عامهٔ عقول بشري،
وتگ وتازنمائي جمهور اصناف فرزانه امم، وطبقات یگانه مردم، هیچ رائي را
ازآرای این جم غفیر حکمت پژوهان قدیم وحدیث، یارای آن پیدانگشت،
که توفیق دهند، درمیان این دوقضیهٔ متباین بل متناقض، اول قضیهٔ مسلم ارباب
حکمت ظاهر یاشایین ومتکلمین، که خداوند یگانه وخدیو این کارخانه کسررشته دار
کون وفساد این جهان است، فرزانه وحکیم مطلق است؛ دوم قضیهٔ
تجربي که مسلم دیده وران است، که هزاران مثال درین عالم، مشهود مي شود،
که خرد مکتسب انساني حکم میکند، که صدور آن ازراه بخت واتفاق بوده است؛
چون هیچ غایت صحیح بروجود شان مترتب نیست؛ بنابرآن برسبیل استلزام
فاعل آن فرزانه وحکیم نیست چه حکمت باجزاف مجتمع نمي شود؛ زیراکه نهمین

از نقصان خلقت افراد حیوان خاصه انسان این معنی آخیرعیانست؛ که بعضی از ایشان چشم ندارند، و بعضی اطراف و اعضای ظاهر آنقدر ناقص وسخیف، که اغراض اصلی از آنها حاصل نمیگردد؛ برخی از آنچه باید کم دارند وبسیاری بیش؛ و همین حال در اعضای باطن و قوای نفسانی و حیوانی است؛ بعضی از مساکین بنی آدم آنچنان بحسب فطرت و مزاج اصلی، ناتوان و ضعیف می زایند، که تمامی عمرشان، در بیماری و رنجوری بسر می شود؛ بلکه نیز از سقط گشتن اغلب زادهای جانداران بعضی در زهدان، و برخی پس اززادن بقلیلی اززمنه، و چندین در عهد طفولیت، و صبا، و نوجوانی، پیش از آنکه بغرض اصلی ازحیات شان، که رسیدن باستان کامرانی، و بهره گرفتن ازلذات این جهانی وتولید مثل و غیرآن است، برسند؛ و طرفه تر اینکه آلات و ادوات این استلذاذ بدیشان داده شده است؛ و (برخلاف شان) اززنده ماندن آن پیران فرتوت کهن سال که ازغایت فرسودگی و گنده پیری، چشمان شان ازدیدن، وگوشهای شان ازشنیدن، ودست وپا ازنیک گرفت و رفتار، واعضای درونی و قوای طبیعی وحیوانی ازکارهای خاص شان کم یا بیش باز مانده اند؛ (سخن کوتاه، وزندگانی آنها موجب وبال ونکال خودشان، وسبب رنج و ملال دیگران است؛) نیک پیدا و مبین است، که نسبت کردن این کارهای خردگداز قیاس سوز بسوی آن هستی فرزانه صواب اندیش پیش بین که خطاوجزاف درکارهایش راه ندارد؛ وهرگونه فعل وی برحکمت و منفعت محتویست؛ سفسطه وبهتانست؛ ونیزازکثرت وقوع طاعون ووبا و قحط، وغلا، وطوفانات وزلازل، ونسف، ودیگر دواهی عام، وبلایای شامل (سوای جنگ و جدال وسفک و قتال که بسبب ظلمه و فسقه،

بنی آدم، صورت وقوع میگیرد؛ و موجب هلاک هزاران هزار عباد، و خرابی
گوناگون بلاد آباد می شود؛) که سبب تباهی انواع نباتات و حیوانات میگردند؛
و معمورات کلان و شهرهای نامدار، باندک زمانه نیست و نابود میشوند؛ و نیز از
بیشمار ستمگاری و گوناگون دلآزاری که جانداران قوی و سرپنجه نسبت بناتوانان
که تاب مدافعت شان ندارند، میکنند؛ بخوبی روشن میگردد، که مصدر این کارهای
متباین در گوهر، (یعنی باکمال فرزانگی پرداختن؛ و از غایت بی حسی و کوری پیش
از اتمام، باخاک برابر ساختن،) هستی پیش بین پنهان نگر، قادر بر ازالهٔ شر،
نیست؛ چه نیکو روشن است که ناچیز فرزانگی و خرد بشری، خیلی ناستوده
می انگارد، و از در نقصان می شمارد؛ که مرد فرزانه مصدر دوگونه آثار شود، که یکی
بگوهر، مفسد دیگری باشد؛ یا بیکدست پردازد و بدیگر نابود سازد؛ و هرگاه این چنین
کارهای متباین از افراد انسان که بینهایت ادنی، و بیشمار دون هستی، نسبت
بهستی خدائی است؛ نزد فرزانگی و خرد انسانی که بی نهایت کمینه و فروترین فرزانگی
ربانی است، ناپسندیده و پوچ می نموده باشند؛ پر ظاهر است، که از این جنس کارهای
متناقض، از هستی الهی که مبدای حکمت و قدرت است، نزد فرزانگی وی بغایت
ناپسند و پوچ، می نموده باشند؛ از همین جا بوجه روشن و منهاج بین استنتاج
می توان نمود؛ که یا هستی یزدانی در همان زمان که مهین حکیم یا فرزانه است،
بغایت کالوس یا گول است؛ یا آنکه این فرزانگی و خرد را که صفت اینجهانی یا پیدا
گردانیدهٔ تربیت و تلقین انسانی است و از جهت ضعف گوهری و ناتوانی
نیروهای وی، و سرانجام کار و بارش درین عالم کثرت یا ظلمت و نور، و کمون و ظهور
(که علم و جهل در آن متقابل یکدیگر نهاده شده است، همچنانکه دیگر اضداد؛ و مانکس

بعلم ستوده مي تواند شدن که بجهل متصف مي تواند گشتن ؟) بضرورت گوهري پيدا ساخته شده ؛ (واين چنين صفت يا کمال کسبي و صناعي ' همين شرف انسان و امثال اوست ' که در عالم هيولاني اند ؛) بيچارگان انسان ' مانند ديگر صفات خود خشم و رضا و مهر و قهر ' و اطاعت دوستي ' و عصيان دشمني ' وغيرآن ' نيز وربرآن هستي پاک مي بندند ؛ وچون تقدير اول يعني دريکحال ' ويکزمان فرزانه وگول بودن هستي آلهي ظاهرالبطلان است ؛ پس ثابت شد ' که اين فرزانگي و خرد که مصطلح بشراست ' خاصه بشري يا صفت نشأت انساني است ؛ نه صفت پاک يزداني ؛ واين خرد انساني نيروي صناعي و بيروني سطحي يا سرسري است ؛ و باهمه ادعاي تکميل ' هيچگونه اورا بادراک اسرار پنهاني کارخانهٔ طبايع و آثاربل وجود خودش راه نيست ؛ و مانند علماي تشريح ' اعضاي گنده ظاهرو بيروني را پس از آنکه ساخته شده اند ' مي شگافد و مي بيند ؛ واز چگونگي کار ' ونهان اسرار قواي پنهاني که مصدرآن همه آثار ميگردند ؛ يکسر بيخبر است بل حلقهٔ بيرون در ؛ وازهمين جاد ليلي واضح مي توان استنباط نمود ' که مبدع آثار يانيروي يزداني که کارهاي وي بسريانش در مواد اکوان ' پرداخته مي شود ' و برحسب صلاحيت مواد ' وسزاواري استعداد ' مبداي اثر خاص ميگردد ' بل خودش لباس کون مي پوشد ؛ و برحسب گوهرآن کون ' درتربيت وصراست آن ميکوشد ؛ (نه مانند کارهاي قوت عقلي بشري بوسيلهٔ ادوات وآلات ' از براي غايات خاص وي ') ديگر نوع قوت ونيرواست نسبت به نيروي صناعي بشري آلاتي بيروني که فعلش برمشيت و ارادت مترتب مي شود ' وغرضي خاص بيرون مصالح آن فعل خودش ' از پرداخت آن مطمح نظر صانع مي باشد ؛

و این غرض، و آن ارادت هردو از خواص افعال صناعي است؛ که افعال ربوبیت
یا طبیعي برتر و متعالی از آنست؛ این است خلاصهٔ این مسئلهٔ اشراقي
که قوت و نیروی آفریننده یا طبیعي از قبیل قوت صناعي بشری که مقرون
است باندیشه یا پندار یا خرد یا فرزانگي، مصطلح بشر، و منسوب است بغرض بیروني
و مشیت، نیست؛ تا آن تناقض با دیگر انحای سفسطه بر آن متوجه شود؛ و همین
خارهای راه خرد و قیاس که اقدام اذهان سالکان راه خدا جوئي را که بقیاس خرد
انساني تحدید کارهای رباني میکردند، فگار ساخته بود؛ فلاسفهٔ متالهین و اشراقیهٔ
متقدمین و صوفیهٔ اسلامیین و حکمای طبیعیین را بر آن داشت که طریق بحث و
استدلال و بیهوده قال و مقال مشائیان و متکلمان را (یعني ارباب خرد و اصحاب
دین، از اهل قیاس) واگذاشته راه عشق و محبت یا تناسب و تجاذب گوهري
درمیان عوالم هیولاني یا اجرام ظلماني، و نیروی اسفهبدي نوراني که باعتبار
تفنن مراتب انظار آن، گوناگون آثار و بوقلمون اطوار، برحسب ادوار لیال
و نهار، و تقالیب فصول یا خزان و بهار، و اختلاف استعدادات مواد، و کمیت
و کیفیت قوابل، و دیگر خصوصیات بیکران و دواعي بي پایان که خرد انسان از
حصر و تعداد آن عاجز است؛ در عالم کون و فساد، پیدا میگردند؛ و بر سبیل استمرار
قافله قافله ز و حیات، و کاروان کاروان کائنات شاید در هر سیاره از سیارات،
چون زمین، میسر شد، و رحل اقامت مي اندازند؛ اختیار کردند؛ فیوض رباني و انوار
یزداني بحری است ناپیدا کنار، و محیطی زخار، که عوالم هیولاني و سیارات ظلماني،
چون اکوان یا جانداران دریا، مستغرق و شناور اند، در آن؛ و به نمي یا قطرهٔ
سیراب، از آن دریاي بي پایان؛ اکنون بر سر حرف، باید شد، و آمادهٔ

تعبیر آن داستان شگرف؛ این داستان بر سبیل رمز و تعمیه که روش تعلیم و تلقین کافهٔ فلاسفهٔ قدیم بوده است، پیدا می سازد؛ که نیروی آسمانی یا قوت ربانی که (همچنانکه بالا گفته شد؛) در هر ذره و قطره ساری و کارفرما است، و بر هر کون از اکوان و هر رکن از ارکان محیط و مستولی؛ و اگرچه نظر بذات خود، همه فیض وجود، و بود، و وجود است؛ و لیکن بواسطهٔ اختلاف کیفیات و کمیات مواد هیولانی یا اجسام ظلمانی، و گوناگون تمزیجات و تالیفات (بمشابهت اختلاط سهام افسانه) که بوسیلهٔ بوقلمونی ازمنهٔ ظلمت و نور، و اوضاع ظل و حرور و خصوصیات فصول و بقاع و غیر آن، صورت پذیر می شوند؛ آثار رنگارنگ و طبایع گوناگون، در پیدای ظهور را از عالم بطون، در می آیند؛ بلکه همان نیروهای آسمانی بر حسب آن اختلافات و خصوصیات پیرایه‌های گوناگون، و کسوتهای بوقلمون، پوشیده بنام اکوان خوانده می شوند؛ و در هر قالب و پیکر در شگرف افزائی و ندرت زائی بر حسب خصوصیات و صلاحیت آن قالب می باشند؛ و با این همه کارهای شان درین قوالب، محدود و متناهی است؛ و بر حسب مختلف طاقت و تاب مواد اکوان، در حامل بودن و برداشتن آن قوای آسمانی، از منه بودیا اعمار اکوان مختلف می گردند؛ و نیز بسبب طریان حوادث و سوانح بیرونی که در عالم امکان از جهت تخالف طبایع ارکان و شؤن دیگر متعالی از احاطهٔ خرد ناقص انسان، همواره اتفاق می افتد، و طبایع جزوی اکوان؛ از آن متأثر و منفعل میگردند؛ اعمار آثار یا ازمنه بود اکوان متفاوت می شوند؛ بلکه خود طبایع اکوان بر حسب مزاج خاص افساد و افنای یکدیگر می نمایند؛ و در کسر و قصر هم میکوشند؛ و از همین جا مبین شد که هستی ربانی در مرتبهٔ کلیت یا اطلاق بهیچ وصفی از اوصاف خیر و شر

و فرزانگی و دانائی، و قهر و رحم یا وحدت و کثرت و غیر آن متصف نمی تواند گردیدن ؛
و از همین جا وهن و خطای آرای خداگران یا ارباب ادیان که هستی یزدانی را
باوصاف امکانی بل انسانی می ستایند ؛ نیک روشن و پیدا است ؛ *بیت*

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او ؛ عکس خود دیده و دانسته که مشکین خالی است ،

قطعه * حیرت زدگان روی خوبت ، چون در نگرند از کرانها ؛
در روی تو روی خویش بینند ، زینجاست تفاوت نشانها ؛

ولیکن در مرتبهٔ بود جزئی یا مکتسبی شدن بکسوت خاص یا در آمدن بعالم چونی ، که مقام
ذرگی یا قطرگی است ، بهمه صفات امکانی و اکوانی و ارکانی متصف میگردد ؛ و در هر مقام
بنام دیگر خوانده ؛ بلکه ازین رو که در ضمن مکان ، و زمان است ، و نیرویش هر در
قالب و پیکر نامتساوی ؛ گاهی خورش در پیکری آکل است ؛ و خورش در پیکری
دیگر ماکول ، آنجا ظالم ، و اینجا مظلوم ، اینجا ممدوح و آنجا مذموم ؛ گاهی مومن گاهی کافر ، جائی صالح
جائی فاجر ؛ (و درین مرتبهٔ اخس ، و دون نیز در پیکرهای شریف نباتات و حیوانات
خاصه ظرفای طیور و جمهور آبیان و اغلب خاکیان بجز ناس و نسناس و مانندشان
که بسبب رداءت مواد و مشوب یا مخلوط گردیدن نیروی آسمانی با هواهای
ساختهٔ نشاءت فانی ، گوئی صلاحیت لوازم حسن صورت و خوبی طلعت گم کرده اند ؛
همه جا در شگرفکاری و نوادرطرازی و عجایب سازی که خرد انسانی با همه تکمیل
و تحصیل علوم ، و دعوی نفس ناطقه داری ، در اکتناه جزوی پر حقیر از آن ، همواره
معترف بعجز و قصور بوده است ؛ می باشد ؛ ) و چون افراد انسان بسبب
ضعف فطرت ، و احتیاج گوهری بسوی فراهم ساختن بسیار اسباب زندگانی ،
در دست هزاران آمال و امانی ، و بناچار در چنگ گوناگون اخلاق ذمیمهٔ موذی

یکدیگر ، گرفتار شده بودند ؛ و از بهر دفع یا مقاومت انواع اذا و اضرار یکدیگر که لازمهٔ هستی‌های جزوی انسانی است ، آلات فراخورند اشتند ، و از رهگذر تباین هواهای عالم بشری در صدد ایذای هم بودند ؛ تحدید حلال و حرام ، و تعیین مکارم اخلاق ، و ذمایم ملکات ، و بناچار نصب شرایع و محکمها ، و ریاسات و دیگر انواع تکالیف عرفی و شرعی را از بهر مصلحت تمدن ، دانشمندان هر قوم ، در اوائل حال ، بس فراخور و شایان دانستند ؛

* مثنوی *

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ، موسئی با موسئی در جنگ شد ؛
چون به بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند ، آشتی ؛

## داستان یکصد و سی و سیوم ،

موری در گرداب افتاده ، و فاختهٔ رحیم دل وساده ،

آورده اند ، که موری تشنه لب و سوخته جگر ، بدیدن جوئی از آب روان ، چون آتش بسویش ، گرم ، و شتابان رفت ؛ تا زبانهٔ عطش ، بدم آبی فرونشاند ؛ ولیکن تیز جریانی آب ، آن مور ناتوان را بیک از لب آب ، بر گرفته ، بدهان گرداب ، در انداخت ؛ کبوتری که این حال زار آن مسکینک لاغر و نزار را از سر شاخ درختی که بر کنار آن جویبار بود ، مشاهده کرده ، بر آن ناتوان بخشوده یا ترحم فرموده ، بفور همان شاخ نازک و نرم را بگرانی و بار جثه‌اش ، تا بر آن گرداب بزور فرود آورد ؛ تا مگس جان بلب رسیده بدستاویز آن شاخ ، جان بسلامت برد ؛

برین واقعه ، هنوز زمانی دراز نگذشته بود ، که صیادی ، دام اصطیاد ،

از بهر آن فاخته بنهاد ؛ و هنگامیکه مي خواست بر آن بیگناه دست بردی نهاید ، دریسمان حبالهٔ صید بکشد ؛ مور احسان دیدهٔ فاخته ، که قضارا در آنجا حاضر بود ، و بر جور صیاد ناظر ؛ آنچنان پاشنه او را ناگهان بگزید ، که از سوزش درد ، صیاد از جایش بي خود بر جهید ؛ و کبوتر از دام فریب پنهانیش ، آگاه گشته یکسو بپرید ؛

تعبیر ۔ این حکایت نهایت بر جوادي و رادي ، بل جوانمردی و بلند نهادي آن فرخنده منشان مرحمت کیش ، و خجسته سیرتان بخشایش اندیش ، اشارت میکند ؛ که مانند فاخته صوفي نهادافسانه ، در دستگیري افتادگان دلریش ، ناتوان چاره مي اندیشند ؛ و گوئي باخود بر نمي آیند ، که دردمندی بیچاره را در جوار خود بینند ؛ و از پایمردی و حمایت وي فارغ بنشینند ؛ بلکه نیز بر دلاوري و بلند همتي آن ناتوانان تنکمایه ، و زیر دستان سبکپایه ، که باهمه لاغري و نزاري ، در مقام سپاسگزاري ، هرگز از خود بقصور راضي نمیگردند ؛ و زنهار نمي پسندند ، که در سپاسداري محسنان خود ، باهمه کوتاه دستي و پستي ، ناتوان خود را معاف دارند ، و بر اداي حقي که بر ذمت شان واجب است ، همت نگمارند ؛

داستان یکصد وسي وچهارم ،

عقابی و زاغی ، با برهٔ در راغی ،

آورده اند ، که عقابی از سرکوهی فرود آمده بر پشت برهٔ که پایین آن مي چرید ، بنشست ؛ و باز همان زمان ، آن صید نالان را ، بچنگالش در گرفته به بالا پرواز نمود ؛ زاغی بر درختي نزدیک ، که این دست برد

ونیرومندي عقاب را تماشا کرده بود ؛ پس اززمانی ، خواست ، که براه تقلید عقاب پوید ؛ بنابرآن بر پشت میشیٔ که در مرغزار مي چرید ، فرود آمده بنشست ؛ وناخنهایش در پشم وي فروبرده قصد پرواز کرد ؛ چون چنگلش در پشمهای پر پیچ و تاب میش ، بندشده بود ؛ وآن قدر یارا نداشت ، که اورا برهوا ببرد ؛ نعره و بانگ زدن بنیاد نهاد ؛ بحدیکه چوپانان آن مرغزار ، بشنیدن افغان سامعه آزار ، وهوس دیدن آن روداد ، بسویش مي شتابند ؛ وچون درمي یابند ؛ که ناخنانش در پشم ، بند گردیده است ؛ واوازین سبب پریدن نمي یارد ؛ بزودي برگرفته حوالهٔ لودکان نمودند ؛ تابدان هوس پیشه ، بازي نمایند ؛

تعبیر * این حکایت ، بوجه تکریر برآنچه پیشتر درچندین داستان ، وانموده شده است ، اشعار میکند ، که اگرچه اکتساب کمال یاهنر ، درگوهرش ، چیزی ستوده است ؛ ولیکن طالب را باید که نخست استعداد و قابلیت خود را در میزان قیاس بسنجد ؛ وآنگاه خصوصیات آن کار راکه بتقلید پرداختن آن مي خواهد ، و زحمت وعرق ریزي راکه درساختن آن ناگزیر خواهد بود ، باآن قابلیت یانیروکه میدارد ، برابریکدیگر بنهد ؛ سپس بر سبب این داوري ، درآن کارآغاز کند ، یا ازآن واایستد ؛ واگربدون این پیش بیني دربایست یاضروري ، کورانه اقتفاي دیگران خواهد کرد ؛ خودرا امروز سیاه زاغ داستان خواهد نشانید ؛

---

## داستان یکصد وسي وپنجم

حاسدی تبه کار، وطامعی تیره روزگار

آورده اند که حسد پیشهٔ تبه کار، وطامعی تیره روزگار، قضارا در
یکزمان ویکمکان، به نیاز ونماز، جوپطر رامي خوانند؛ ودریوزه کام، از آن
جناب مفیض مرام، مي نمودند؛ چون جوپطر بمهات جهان آرائي،
وعظیم کارهای خدائي، درآن زمان مي پرداخت؛ بنابرآن خود بنفس نفیس
متوجه ایشان نشده، اشارت به خدازاده اش اپالو، مي فرماید،
تاباستحقاق وقابلیت یکیک ازایشان نیک وارسیده، هرچه مناسب
وسزاوارحال شان باشد، عطافرماید؛ اپالو، برحسب فرمان
پدرروالامقام، پس ازاستکشاف حال هریک ازایشان، فرمود؛
درخواست خودرابعبارت مختصربیان کنید؛ واولاهرکس ازشما آنچه خواهد
خواست، دیگری دوچند آن خواهد یافت؛ بشنیدن این سخن، مرد طامع
اگرچه هزاران آرزو دردل داشت، لب از سوأل نمودن اولا،
بردوخت، چون پنداشته بود که تاخیردرسوأل، موجب یافتن مضاعف
خواستهٔ صاحبش خواهد گشت؛ ومي دانست که هیچ چیز یا مسؤل کسي
دردنیانیست که نه مطلوب او باشد؛ مرد حسد پیشه که نیت
اصلي او، ناکام وسیه روز دیدن مردم بود، فرصت یافته، از اپالو،
درخواست که مقصدم همین است، که یکدیده از چشم خانه ام، برکنده شود؛
وغرضش ازین سوأل نکبت اشتمال همین بود، که صاحبش راازهردودیده کور بیند؛

تعبیر * از تمامي رذائل مذموم ، و ذمائم میشوم ، که ساکنین بني آدم از عامهٔ جاندار ان بل کافهٔ اکوان بدان اختصاص و امتیاز دارند؛ این دو ذمیمه حسد و طمع بغایت نکوهیده و پر ملائم گوهر ناپاک و ناستوده شانست ؛ این داستان ظرافت توأمان ، بر منهاج بدیع حسب حال هر دو این و آن ، بیان میسازد؛ صاحب طمع ، اگرچه نعمتهای بس فراخ و وسیع پیش نظرش نهاده ، و در برگزیدن ابلغ و اتم آنها اختیار داده مي شود؛ با این همه شومي طمع ، بند دهانش میگردد ، ولب سؤال او لا نمي کشاید؛ تا دیگری ضعف آن نر باید ، یا خودش نسبت بدیگر در مالداري یا تمول پایهٔ کم بر نیاید؛ و صاحب حسد ، اگرچه اختیار دارد ، یا پروانه که بهین نعمت ، و گزین دولت ، از بهر خود و صاحبش در خواهد؛ ولیکن نحوست حسد ، (که بدل خوش گردیدن بید دیگران است ؛) او را رخصت نمیدهد ، که دیگری را نسبت بخود ، بختیار تر ، بیند؛ بنابر آن به اعوري خود رضا میدهد ، تا بکام دل ناپاکش ، صاحب خود را کور دیده شاد گردد؛ * ع * اي خاک جمله جهان! بر فرق این و هم آن ؛

## داستان یکصد و سي و ششم ،

ترسان ولرزان آمدن روباه اول در حضور شیر ، وگشتنش بعد از آن ، گستاخ ودلیر ،

آورده اند ، که چون روباه ، اول بار ، در حضور شیر باریاب گردید ؛ از غایت ترسناکی و بیم جان ، در پایش بي خود در افتاد ؛ ونزدیک بود که از کمال هیبت و رعب اسدي ، تسلیم شود؛ و بار دوم ، گونه دلیر شد ، و بجگرداري ، هوش وحواس خود را برجا داشته بسوي طلعت پر هیبت شیر نگریستن توانست ؛ ولیکن بار سیوم ، از راه کمال جسارت

وجرأت پرنزدیک وی در آمده نهمین در تقدیم وظائف بندگی بطور سرسری پرداخت ؛ بلکه نقاب حیا از رخ برداشته خود را بباعثهٔ شوخی ، سالک راه بیباکی و بی تکلفی ساخت ؛

تعبیر • این حکایت ، از آغاز و انجام خویش ، بر دو گونه ذمیمه یا ناستوده سلوک برخی از بنی آدم ، نسبت باکابر یا اعاظم ، که مذمت یکی ، از جهت افراط جبن یا گوسپند منشی ، و قباحت دیگر ، از رهگذر تفریط حیامندی یا گستاخکاری است ، اشعار می نماید ؛ آغاز آمدن روباه بجناب شیر ، بحال آن کوچکدلان روستایی فطرت ، مانااست ، که در اول بار حاضر شدن ، پیش امرا و سلاطین شکوه و حشمت ظاهری ، و اساس و سامان امیری یا شاهی که هیچگاه بنظر آن نادیدگان تنگدل ، در نیامده بود ، آنقدر رهبت و دهشت در دل آن بیچارگان می اندازد ؛ که بجز هوش و حواس باختن و دست و پاگم ساختن چاره نمیدارند ؛ باآنکه این بیم و بیخودی را ، در گوهر ، هیچ اصلی یا سببی بجز نادیدگی یاوهم دروغ که بیچارگان بنی آدم ، سبب ضعف فطرت از چیزهای عظیم یا ظهورهای بی معنی ، بهنگام ، در دل جا میدهند ، نیست ؛ و گستاخکاریش در آخر ، منبی از حال آن بی تمیزان نامرتبه شناس ، یا بیشرمان وقاحت اساس است ؛ که در صحبت اکابر ، از رهگذر نادانی بمرتبه خود ، و ایشان ، آغاز در رفتار یا گفتار سبکسارانه که نامناسب شان طرفین است می نمایند ؛ و آخرکار بی مقدار و خوار بر می آیند ؛

---

## داستان یکصد وسي وهفتم ٬

تني چند از مرغابیان تنا ور ٬ و جمعی از لکلکان لاغر ٬

آورده اند ٬ که تني چند از مرغابیان فربه و تناور ٬ با گروهی از لکلکان نزار ولاغر ٬ در کشتزاري ٬ دانه برمي چندند ؛ ناگاه خداوند آن کشتزار ٬ با دو سه کس دیگر ٬ بسر وقت این جماعت در رسیده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان در انداخت ؛ بطان فربه ٬ از جهت پر گوشتي و فربهي اکثر گرفتار گردیدند ؛ ولکلکان سبک اندام ٬ از آن تاخت ویغما ٬ از رهگذر نزاري ولاغري ٬ جان بسلامت بردند ؛

تعبیر * مقصود از وضع این داستان ٬ از آن نمایان وعیان تر است ٬ که در تفسیر آن احتیاج افتد ؛ چون واضح است که در هنگام سنوح بلایای زمیني یا آسماني ٬ همان طبقه از بني آدم بیشتر متأثر ٬ وزیان پذیر میگردند ٬ که اسباب وآلات شان بسیار است ٬ ونقل کردن احمال واثقال شان از جائی بجائی دشوار ؛ بنابر آن اکثر حمالان دنیا ٬ یا متمولان ٬ سردر سر بار خود میکنند ؛ و همان اسباب واموال دوست پنداشتهٔ شان ٬ دشمن دار ٬ راه زندگاني شان میزنند ؛ گوئی مال وزر ٬ مرادف بیم و خطر است ؛ هرکه زر ندارد ٬ خطر ندارد ؛ * ع *

گرعالمی برهم خورد ٬ بی خانمانی را چه غم ؛

---

## داستان یکصد وسي وهشتم ٬

اسپی با ساز ویراق وزین ٬ وخری زیر بار مسکین ٬

آورده اند ٬ که اسپی باساز ویراق آراسته ٬ وبازین وبرگستوان ودیگر آلات حرب ٬ پیراسته ٬ باتمام فروشکوه لگام خایان ٬ وصهیل

کنان ، از شاهراهی می گذشت ؛ هنوز بدین خم و چم ، اسپ
جولانی ، و بادپای میدانی ، دو ور تر نرفته بود ، که باخری که زیر بار گران ،
باغایت سستی و آهستگی گام برمی داشت ، دوچاری خورد ؛ و از باعثهٔ
عجب و پندار ، محتشمانه بانگ زنان ، آن خرک نالان ، خستهٔ
بار گران را ، بزبان درشت می گوید ، تا از پیش راهش یکسو رود ؛
و از برایش راه خالی سازد ؛ ورنه جزای بی تمیزی ، در کنارش ، بزودی
نهاده خواهد شد ؛ خرک مسکین و صابر ، چون روی ستیز و خلاف ،
با آن خودبین ، ستیهش آیین ، نداشت ؛ از راه فروتنی و خاکساری ،
از شارع عام ، یکسو رفت ؛ برین رو داد ، هنوز زمانی دراز ،
سپری نشده بود ؛ که آن ابرش برق صهیل ، پس از خوردن
دو سه زخم کاری ، در میدان جنگ ، و کور گردیدن یک چشمش
بگلولهٔ تفنگ ، و بیکار و ناشایسته گشتنش ، ازین جهات ، از برای
مصالح روز قتال ، و عریان ساخته شدنش از آن یراق و اساس حرب
وجدال ، بدست خشتگری فروخته شد ؛ روزی ، آن خر مسکین
با این اسپ پالانی ، دوچار شد ، و بشناخت ؛ اگرچه وقت آن بود ،
که از راه انتقام ، آن خر ، نسبت باین مفتخر ، راه طنز و ملام ، پیمودی ؛
و لیکن بباعثهٔ بردباری و وقار ، که بدان مثل است ؛ از سرزنش و توهین
او تن زده ، بهمین سخن اکتفا نمود ؛ که جناب شاهان بادعنان ،
و برق جولانید ، که فلان روز در جنگی ساز و یراق ، باکمال طمطراق ،

مي رفتيد ؛ اين همه بلا و محنت ، كه از رهگذر پندار و نخوت ، بر سرتان ديرتر آمد ؛ رهي شما ، زودتر طمع مي داشت ؛

تعبير * اين داستان ، برنمط بليغ ، حكايت از خود بيني و پندار آن نوع مردمان ميكند ، كه بحسب ظاهر ، در مراتب رفيع ديواني ، و مناصب منيع لشكري ، نهاده شده اند ؛ و از رهگذر پيرايه هاي رنگين ، و كسوتهاي سيمين و زرين ، كه باقتضاي خدمات خاص ، يا هواي روزكار هوس پرست ، دربر ميدارند ؛ ديگر كسانرا بچشم كم ديدن ، و خود را در آن لباس رعنا ، پسنديدن ، خو كرده اند ؛ و از كمال بيشرمي يا فقدان تمييز ، اين قدر در نمي يابند ؛ كه آن كسوت و پيرايه عاريتي ، كه به بند و منيحك بر وجود منحوس خويش بز و ربر بسته اند ؛ و اندامهاي ناديدني خود را بدان وسيله فرو پوشيده ، و بناچار بر ديده وران ، نيك عيان ساخته ، كه آن شان قابل ديدن نيست ؛ بل سزاوار پوشيدن است ؛ اگر خواهان حسن و خوبي پوشنده باشد ، ستوجب توهين و تحقير ديگران نخواهد بود ؛ چرا اين بزرگان خويشتن آرا ، نسبت بخود اين قدر خوش گمان اند ، و از چشم ديگران ، كه محض از بهر آرايش و پيرايش بيروني خود ( كه در اصل ، سعادت انساني كه آرايش باطن است ، چندان تاثير ندارد ، ) به تحقير و توهين ايشان مي پردازند ؛ خود را نمي بينند ؛ كه چقدر آفات و بلايا ، در راه زندگاني خويش پيش پا افتاده ميدارند ؛ كه آنها يكسر از آن وارسته و آزاد اند ؛ و چگونه بچندين بند و زنجير زرين ، و افسار و پالهنگ ابريشمين ، دست و پاي اختيارشان چون اسپ داستان خسته و بسته است ؛ و چسان عنان زندگاني خود را بدست كارفرمايان خود سپرده اند ؛ و درين سودا كه آزادي فطري و لذات گوهري ، و آسايش و آرامش دروني و

برونی گم کرده یا کاسته ، این سامان و اساس ظاهرآرائی را خریده اند ؛ چقدر زیان و خسران بر سر خویش آورده ؛ هیهات ! هیهات ! این متکبران خود فراموش ، و هوا بندگان بر باطل کوش ، اگر اندکی از بسیار از نیکو داوری یابانه منشی بهره داشتندی ، یا از احساس نیک و بدگوهری ، بدین منصب و جاه سوختنی ناکامیاب ساخته نشدندی ؛ بجای تهجین زیر دستان ، و توهین فرومایگان ، بحال زار خویش نالیدندی ، و بهرود و حسرت تغابن ، بر هم مالیدندی ؛

## داستان یکصد وسی ونهم

وصیت کردن دهقانی تجربه کار ، با پسرانش نادیده روزگار ،

آورده اند ، که روستائی دیرینه روزگار ، که زمانهٔ عمرش در کشاورزی ، بسر آمده بود ؛ و کشت زندگانیش را ، زمانهٔ درو ، بر سر رسیده ؛ پیشتر که جامه گذاشتن ، چون می خواست ، که پسرانش نیز بهمان شیوهٔ معصومانهٔ برزیگری قیام نمایند ؛ ایشان را ، نزدیک خود خواند ؛ و تا فرزندانش ، نیکو ، آن پیشه را کار بندند ؛ و در کار کشت کاهلی و سستی روا ندارند ؛ بدین نمط دلپذیر ، از راه وصیت ، با ایشان سخن راند ؛ جان باب ! نیکو بشنوید ، و درون دل جا بدهید ؛ که همگی مال و میراث ، که من پس از مرگ ، بشما واخواهم گذاشت ، همین مزرعه و تاکستانست ؛ که بر سبیل اشتراک در میان تان خواهند ماند ؛ ولیکن باغایت تاکید و توثیق ، باشما میگویم ؛ که زنهار مگذارید ، که این پارهٔ زمین ، یا قطعهٔ ثمین ، از دست تان بیرون رود ، ، یا بیگانهٔ ،

برآن دست رس یابد؛ چه اگر من بجز این مزرعه یا کشت، زر و مالی دیگر دارم؛ آنهم در یکی از جاهای آن، زیر یک ذراع، از بسیط خاک، پنهان یا مدفون ساخته شده است؛ ازین روش سخن، بدرست حالی فرزندانش، گردید، که هرآئینه او، درآن مزرعه، خزینه، دفینه کرده است؛ چنانچه پس از مرگ پدر، با کمال کوشش و جهد، یکیک وجب زمین تاکستان مزرعه را نیکو بشگافتند؛ و در کاوش سینهٔ خاک، بامید دستیاب شدن گنجینهٔ مظنون، زینهار، کوتاهی نکردند؛

و با آنکه از اینهمه پژوهش و کاوش، پی بدفینهٔ خیالی نبردند؛ ولیکن بدین بهانه، زمین مزرعه، نیک کاویده و بزم ساخته شد؛ و آن قدر حاصل برآورد، و بکثرت ثمر بخشید؛ که چشمهای طمع شان، که برآن خزینه دوخته بودند؛ از آن؛ بیشتر سیر و آسوده گردید، که از آن گنجینه گردیدی؛

تعبیر* این حکایت، پدر درایت، نهمس. بفحوای ظاهرش، اشعار برین میکند؛ که هر صناعت و پیشه که در نیکو پرداختن و تکمیل ساختن آن، بخوبی کوشیده شود؛ سود و نتیجهٔ آن، خداوند آن صناعت را تونگر و غنی خواهد گردانید؛ و سرمایهٔ کافی حاجات ناگزیر انسانی، بدو خواهد رسانید؛ بلکه بسر باطنش، اشارت بدین می نماید؛ که خداوند هر شیوهٔ مفید تمدن یا نافع زندگانی را، باید که تمامی همت خود را بر نیک پردازش یا تکمیل آن، برگمارد؛ و همگی خیر و سعادت خود را منطوی در همین تکمیل پندارد؛ و زنهار در اثنای اکتساب کمالی یا هنری که بوسیلهٔ آن، روزی خوردن یا اسباب معیشت خود فراهم آوردن، درآینده می خواهد، هوس مال و منال، و سودای سیم و زر، بیهوده نپزد؛ تا بسبب این دودلگی از تکمیل آن باز نماند؛

یعني قبالهٔ همت طالب هنري ' باید همان هنر باشد ؛ و اینکس نیکو باور دارد ' که هرگونه حاجاتش همان هنرخواهد برآورد ؛ پس در اثنای راه آن ' دست نیاز ' پیش هر بت خیالي بر آوردن ' و از آن طمع خیر داشتن ' از دررد و روئي داند ؛ و زنهار بدین گونهٔ وسوسه از تحصیل و تکمیل آن باز نماند ؛

## داستان یکصد وچهلم '

شیری گرگ فسون حیلتباز ' و اسپی نیکوچاره ساز '

آورده اند ' که شیری از مدت مدید ' اسپي فربه و سمین را در مرغزاری چران وچمان میدید ؛ وسودای شکار آن صید چرب پهلو ' اورا اسیر دام این هوس میداشت که آن را بهر فریب و افسون که دست دهد ' گرفتار کند ؛ چون هیچ تیرتدبیرش ' بر نشانه نیامد ؛ آخرکار رو بدین فریبناکي آورده اعلام داد ؛ که من بزشکي ام حذاقت شعار ' و در معالجه هرگونه رنجوري مهارت دار ؛ ناموهای شگرف در فن طبابت ' بوسیلهٔ سیر و سیاحت ' بدست من افتاده است ؛ و از رهگذر انواع تجربت و آزمون ' ابواب رازهای مکنون ؛ بر دیم واکشاده ؛ بهدایت آرای گزیده ' و ورزشهای پسندیده ' کافلد ازالهٔ امراض هرجاندار ' بهم رسانیده ام ' و جمع کثیر رنجوران ' وجم غفیر بیماران را کسوت شفای کامل پوشانیده ؛ ازین دمدمه وفسون ابله فریب ' غرض کلیش ؛ همین بود ' که ببهانهٔ شیوهٔ بزشکي ' بآساني راه بگلهٔ اسپان که شاهد دلربایش درآن بود ' خواهد یافت ؛ وبناچار

بکامي که پیش نظر دارد ، فیروز خواهد گردید ؛ فرس مذکور ، بپایان کار آن مکیدت شعار ، ازین عنوان تلبیس توأمان ، بفراست پی برده ، خواست ، که با شیر درین فسون همعنائی نماید ؛ و از همان پیمانه که برو ، او پیمودن مي خواهد ، پیشتر ازوی بروی پیماید ؛ چنانچه از راه تجاهل ، ( گوئی نسبت بشیر ، بهیچ وجه بد گمان نبود ) روزی با شیر میگوید ، که چه تدبیری مي اندیشي ، دربارهٔ خاری که درین نزدیکي بپایم در خلیده است ؛ و مرا بروز سیاه لنگان نشانیده ؛ شیر بدین سخن ساخته ، فریفته شده ، با کمال دلشادي بادي مي سراید ، که جاي خار خلیده را بمن نشان ده ، تا نیک به بینم ؛ و آنگاه بچاره گری آن بپردازم ؛ در جواب این سخن ، اسپ بچشم ، گفته ، یکپای پسین خود را برداشت ، و حینیکه شیر روی خود را نزدیک برده ، بنظر امعان ، برسم طبیبان ، در آن مي نگریست ؛ آنچنان جفته یالگد بزور تمام بر رخسارهٔ شیر کوفت ؛ که شور ، از نهاد شیر ، پرتزویر ، برآمد ؛ و آنگاه ویرا در همان جانعره زنان ، وطپان ، واگذاشته ، خنده زنان و صهیل کنان ، باغایت ارجمندی و شادمانی ، که آنچنان دشمن قوی و بد اندیش را مقهور ساخت ؛ بسوی گله اش شتافت ؛

تعبیر * این حکایت ، بر نمط روشن ، مبرهن مي سازد ؛ که حیلتگران مکیدت اندیش ، در اثنای راه فریبناکي که نفس شوم غرض پرورشان ، کورانه در آن میکشد ؛ بسا هنگام ، پیش از فوز بمرام خود ، در دام شیادي مانند شان یا بالاتر از ایشان مبتلا میگردند ؛ و در همان حباله که از بهر صید دیگر نهاده بودند ، حریف

غالب پخته کارتر از ایشان، شکار شان میکنند؛ هر چند هرگونه احتیال و خدع را؛ باسند فطرتان پاک زاد؛ یا گرامی منشان فرخنده نهاد، که گوهر ناتوان انسان را بنظر امعان دیده اند؛ و بنقائص و رذایل وی نیک وارسیده؛ از دو پستی فطری و دونی ذاتی خداوندآن، می پندارند؛ و منش ارجمندشان، زنهار روا نمیدارد؛ که بادی فریبی شوند؛ بلکه فریب حریف خود را بمکیدت دیگر مانند آن، ازاله یا دفع نمایند؛ با این همه مردمان دنیا یا هوشیاران روزگار، از در ظرافت می شمارند، و از وادی هوشیاری و بیداری می پندارند، که با عیاران زمانه، عیارانه سلوک نمایند؛ و پیش از بردن حریف کجباز، در مات بررویش کشایند؛ و درین باره فتوای شان اینست؛ که بازای محتالان زمانه، که در هر کوچه و برزن شهرها، و معمورات اعظم، از ین گرگ سیرتان روباه خدیعت، گله گله می توان یافت؛ و در هر طبقهٔ از طبقات ناس اهل حرفت و خاصه اهل حرف؛ از ین کوچکدلان فراخ حیل، رمه رمه می توان دید؛ راه عیاری پیمودن، و از طریق پیش بینی، بادافراه جریمهٔ ناکرده یا فریب هنوز نابکار آوردهٔ شان را در کنار آنها نهادن؛ مجاز و دستوری است؛

---

## داستان یکصد و چهل و یکم،

شیری و خرسی جنگجو، بر سر جیفهٔ آهو،

آورده اند، که شیری، و خرسی، بر سر جیفهٔ آهوی، که در بیشه یافته بودند، باهم در مقام جنگ و ستیز آمده، مدار فصل خصومت، بر آن نهادند که هر کس از ایشان درین نبرد مرد آزما، غالب آید؛ و در میدان

پیکار دست بردی شایان جلادت و پردلي نموده صاحبش را هزیمت دهد ؛ شکار ، ازآن او خواهد بود ؛ پس ازانکه زمان درازدرین جنگ و جدال ، بسر برده ، و کوششهای مردانه ، وحملات و وثبات دلیرانه ، بکار آورده بودند ؛ طرفین جنگجوی ، زخمهای کاری برداشتند ؛ واز رهگذر غایت زحمت و تعب ، که درین پرخاش جان خراش ، بدیشان رسیده ؛ آخر کار خسته و کوفته خونچکان ، و کف از دهان ریزان ، هردو ، مرده وار برزمین افتادند ، درین اثنا ، روباهی را بدان سو ، گذار مي افتد ؛ وپس ازینکه وارسیدن بحقیقت کار ، ودیدن کوفتگي و ازکار رفتگی آن جنگ آوران ، از سختي کارزار ، باکمال جگر داري ، وجرأت ، درمیان شان شتافته ، همان جیفه راکه از بهرآن ، این چنین خونریزي وقتال ، درمیان آمده بود ؛ بزودي برداشت ؛ وببرد ؛ چون این دست برد روباه را ، طرفین رزم آرا ، مشاهده مي کنند ؛ وهیچ گونه یارا ، وتاب ، درخود نمي یابند که اورا ازآن باز دارند ؛ بنابرآن بدین سخنان حسرت فشان ؛ حسب حال خود را اوا مي نمایند ؛ که بدا حال ما ستیزه کاران آشتي دشمن! ووای ما ستیهشگران پرخاش فن ! که آن قدر بجدال وقتال باهم پرداختیم ؛ وتاب وتوان را پاک باختیم ؛ که بیگانه غنیمت مارا بآساني درربود ؛

تعبیر * بهمین مثال این حکایت ، حال متخاصمین این زمانه است ، که ناداني نکبت اشتمال ، وهوس فیروزي هزیمت مآل ، این سباع آدم صورت ، ووحشیان ناعاقبت اندیش را درمحکمهای عدالت مي برد ؛ چه ، این ناکسان ،

نهمین از ین جهات ، که افترا و بهتان کردن بریکدیگر ، و انکار و نفي نمودن حقوق هم ، و اغلب دشمن ساختن یگانه و بر او رو قریب ، و پیدا گردانیدن انواع سبب پریشان خاطري و بي آرامي ؛ و تاهف کردن عمر گرامي ، و آگاه نمودن بیگانگان را بر اسرار نهان خانهٔ خویش ؛ است ؛ بر خودشان تاخت مي آرند ؛ و بر یغماگري و تاراج سازي خویشتن ، خود میکوشند ؛ بلکه بسیار مي افتد که پس از آنکه درین ستیز و آویز سالیان ، نیکو خسته و کوفته گردیده اند ؛ و بیش ازین تاب پرخاش هم نمیدارند ، و باغایت پشیماني و ندامت ، بدعا ، از درگاه کبریا ، مي خواهند ، که این ستیهش انجام پذیرد ؛ از بهر سیه روزي و نافرجامي خویش ، در پایان کار ، مي یابند ، که حکام نصفت شعار ، و وکلای شیرین گفتار ، اینها از راه مزد احتجاج ، که در آن ستیزه و لجاج ، بکار برده اند ، و آنها از جهت ناگزیر خرج محکمها ، آن همه مایهٔ نزاع و خصومت را که بر سر آن ، این همه جوش و خروش بود ؛ بل بیشتر از آن در ربوده اند ؛ و اینها را بروز سیاه مفلسان نادار ، و نکبتیان شقاوت آثار در نشانیده ؛

## داستان یکصد و چهل و دوم ،

### شیری بیمار ، و روباهی هوشیار ،

آورده اند ، که شیري بمرضی صعب بیمار گردیده ، از غایت ضعف و ناتواني ؛ کارش بصاحب فراشي آنجامید ؛ و خبر رنجوریش بسباع و بهایم نزدیک و دور آن بیشه ، رسید ؛ بنابر آن جمعی از وحشیان بایکدیگر ، اندیشیدند ، که صلاح حال و مآل شان ، بهتر ازین نخواهد بود ، که باهم برسم عیادت یا بیمار پرسي نزد آن سلطان بیشه بروند ؛

چون این طایفه ، در پیشگاه جناب شیر رسیدند ؛ او ، در ایشان از دور نظر کرد ؛ و دریافت ، که روباه از جمع عائدان نیست ؛ بنابرآن سیاه گوش را که یکی از ندیمان خاص پادشاهی بود ؛ اشارت فرمود ، تا پیش روباه رفته ، بجد ، استفسار نماید ؛ که درین زمان که ناخشنودی شدید ، مارا رخ نموده ، و یکسر سباع و بهائم جنگل بر سبیل عیادت نزد ما ، در آمدند ؛ سبب چیست ؛ که تو خود را در این چنین وقت از شرف حضور ما دور داشته ؛ و بوظیفهٔ لازم بیمار پرسی نپرداختهٔ ؛

چون سفیر سلطانی یا منهی شاهنشاهی ، این پیغام بر روباه رسانید ؛ روباه در جواب می گوید ؛ که ای سیاه گوش ! فرزانه و تیز هوش ! اولا وظیفهٔ بندگی مرا ، بجناب سلطانی ، بزبان ادب و نیاز ، عرض کن ؛ و آنگاه بالتعظیم و تکریم تمام ، بر خدام والامقام ، این چنین وانمای ؛ که بندهٔ درگاه کیوان جاه ، عقیدت کیش ، روباه ، همان داغ غلامی بر جبین دارد ، و هنوز همان تخم ارادت بندگانه در مزرع دل می کارد ؛ اما دربارهٔ عیادت و بیمار پرسی که بندهٔ حلقه بگوش از ادای آن قاصر مانده ، و از دیوان اعلای سلطانی ، فرمان به تبیین وجه موجه آن ، صادر شده ؛ ای سیاه گوش! حقیقت این است ، و از راستی در نباید گذشت ، که بنده ، چند بار تا درعالی مشکوی شاهنشاهی ، بهمین نیت ، که رسم عیادت بر وجه دلخواه بجا آورده باشم ؛ رفتم ؛ ولیکن چون نیکو نظر گماشتم ؛ از نقوش پاهای وحشیان ، بیمار پرس یا عائد ، چنان حالی من گردید ؛ که همه ایشان بحضور مرحمت

گنجور رفته اند؛ ولیکن ہیچیک از ایشان باز پس نیامده؛ * بیت *

آه! ازین منزل خوف وخطر، کس نبود راه بدر شد، دگر؛

بنابرآن ہرچند خواستم، تا درون منزلگاه آن شاہنشاه بیشه پناه، بروم، دلم یاري، وہمتم دست یاري، ننمود؛ ودر خاطر خوف زدهٔ ترسناک من چنان متخیل گشت؛ که بیماري اعلاحضرت، غالبا، دائی است، از بہر آساني در کشیدن جانوران درچیده؛ ہمین بیم وترس این کوچکدل کم بخت بود، که مرا از حضور شاہنشاہي دور داشت؛ ورنه حضرت اورا ہمان کمینه بنده ام که بودم؛ * ع *

تاجان بود اندر تنم، اورا کمینه بنده ام؛

تعبیر * روباه این داستان، کنایت است، ازآن مرد فرزانهٔ ہوشیار مغز، که پیش از آغاز کردن درکاري بانجام وغایت نیکو مي نگرد؛ وزنہار بیدار دلي وحزم او، اورا اجازت نمیدهد، که درراه تقلید یا پیروي کسان، کورانه بشتابد؛ آري مفاسد کورانه پیروي بسیاراست؛ وبدنتایج تقلید عامهٔ مردم، که مانند گلهٔ میشان درپي پیشاہنگ خود، چشم پوشیده مي دوند؛ بیشمار؛ ہمین این جنس پیروي، کافهٔ ارباب ادیان را بہاویهٔ ضلالت درانداخته است؛ بلکه بسیاري طبقات فلاسفه راکه باہمه ادعای دیده وري وبصیرت، بدنبال پیشوایان نامدارخویش که نسبت بدیشان حسن ظن دارند؛ وبناچار ہرگونه گفته ونوشتهٔ شان بدون نیکو پژوہش وکاوش، عموما بدل مي پذیرند؛ گرفتار خطاہای گوناگون ساخته است؛ بنابرآن، وظیفهٔ فرزانگان بیداردل، که نوع انسان رایکسر عرضهٔ ہنگار رنگ اباطیل، وگرفتار ہزاران اوہام دیني ورسمي وعرفي وتعلیمي وہوائي

و خودنمائی ، میدانند ، همان تواند بود ؛ که از اقتفاي دیگران هرچند از طبقهٔ دانایان
شمرده مي شوند ، بدون نیکو نظر کردن در اطراف و جوانب امری که در آن پیروی
ایشان کردن مي خواهند ، اجتناب لازم شمارند ؛

## داستان یکصد وچهل وسیوم ،

باهم مشورت کردن موشان ، دریکی ازمهمات شان ،

آورده اند ، که یکبار جماعت موشان را مهمی خواهان کنگاش یا مشورت
پیش آمد ؛ بنابرآن شبی هنگامیکه مردمان بخواب رفته بودند ؛ وجهان
ازشور وشغب بیاسوده ؛ موشان ازهرطرف فراهم آمده ، مجلس
کنگاش ، منعقد ساختند ؛ ودرین باره که چسان جان ومال شان از
تاخت وتاراج گربه ، درامان وصیانت باشد ، گفتگو درپیوستند ؛
ورای زدن آغاز کردند ؛ پس از مطارحات بسیار ، وحل وعقد یا کشاد
وبست آرای بیشمار ، چون هیچیک از آن ، پسندیدهٔ تمامي اهل
شورا نیامد ؛ موشي چرب زبان ، شیرین بیان ، از آنمیان ، برخاسته
باایشان مي گوید ؛ که همین یک چاره است وبس ، که جمهور موشانرا
ازدستیازي دشمن قوي چنگال ، خواهد رهانید ؛ وازمکائد وي ، ایمن تواند
گردانید ؛ وآن این است که درگلوی گربه ، زنگلهٔ باید بست ؛ که باندک
حرکت وي ، آواز آن ، ازآمدنش اعلام خواهد داد ؛ تاپیش ازفرا
رسیدنش بسوراخهای خویش درخزند ؛ راي این موش فرزانه ،
پسندیدهٔ اهل مجلس گردید ؛ وهمه ایشان ، بستایش وثناي او که فکر

باند، واندیشهٔ ارجمندش، مصدر این چنین لطیفهٔ غیبی گشته، لب کشادند؛ و دادشکر و سپاس وی دادند؛ هنوز غلغلهٔ تحسین و آفرین، و آوازهٔ اصبتَ واحسنتَ، یاشاباش وواه واه، از هرسو در پرواز بود؛ که موشی سالخورده روزگار دیده، و گرم و سرد زمانه چشیده، که برحاشیهٔ بساط، ساکت وخاموش نشسته بود؛ با اصحاب مجلس می گوید؛ که الحق، حضرات سامیات! این ایجاد فطانت بنیاد، بس شایان استحسان، وخواهان امتنان گروه موشان است؛ وموجد آن، شک نیست، که بسیار تیز هوش فرزانه است؛ ولیکن با این همه این موبد یگانه، و فیلسوف زمانه، سپاس وستایش ما را همان زمان، درخور وشایان خواهد شد؛ که بما موشان مستمند بازنماید، که این زنگله، در گردن گربه چگونه بسته خواهد شد؛ وکدام کس از ما پس تیج این کار دشوار خواهد نمود؟

تعبیر* این داستان حسب حال آن خیال پرستان محال اندیش، از ساکین هرزه درای بنی آدم است، که در هیچ مسئلهٔ از مسائل حکمت هرچونکه دقیق ورای فهم وادراک خرد بشری باشد؛ از هرزه لافی و دروغ بافی وانمی ایستند؛ واعتراف بجهل وقصور نمودن را از قبیل کسرشان دانش وخرد خویش می انگارند؛ وبناچار در دست آنچنان سفسطه وجزاف گرفتار میگردند؛ که نزد ناظران انصاف پیشه که در اصول وضوابط ایجاد کردهٔ شان، نیکو نظر میکنند؛ بخوبی مبرهن می گردد، که غرض اصلی آن ائمه وحضرات، از ین ایجاد خیالی،

اعجاب مبتدیان نو آموز ، و اظهار براعت طبع شان بر ساده دلان معرفت اندوز ، است ؛ نه آنکه آن ایجاد سفسطه بنیاد ، طالبان را ، راه صدق و یقین خواهد نمود ؛ یا در امور تمدن مفید و نافع خواهد بود ؛

## داستان یکصد وچهل وچهارم ،

شیری جلادت آیین ، وخری بلاهت قرین ، وروباهی ظرافت آفرین ،

آورده اند ، که سه تن از وحشیان ، شیری ، وخری ، وروباهی ، از بهر شکار در بیشهٔ ، رفتند ؛ پس از آنکه باهم اتفاق کرده بودند ، که هر شکار که بگیرایشان در آید ، در میان شان تقسیم کرده شود ؛ پس از تگ وتاز بسیار ، گوزنی فربه را گرفتند ؛ شیر ، بخر اشارت میفرماید ، تا قسمت کند ؛ خر ، برحسب فرمان ، برهنمائی خردیکه داشت آنشکار را در سه بهره متساوي منقسم ساخت ؛ ولیکن این بخشهای برابرانه ، باطبع غیور جناب شاهي فراخور نیفتاد ؛ وآتش جهان سوز غضبش ، دود از خرمن هستی حمار برآورد ؛ وآنگاه بسوي روباه ، روآورده فرمود ؛ تا آنرا بدو بهره منقسم سازد ؛ روباه ، اگرچه بحسب فطرت ظریف ، ومحتاج به تنبیه یا اشارت بیروني در هیچ واقعه نبود ؛ بااینهمه درین مقام بسر گذشت خر که حالي صورت گرفته بود ، نیک پند گرفته ، وبسر کار وارسیده ، بهرهٔ ناچیز یا بسیار اندک از بهر خود جدا گردانید ؛ وهمگي باقي مانده را ، خاص شیر ساخت ؛ جناب سلطاني ، ازین گونه آداب داني ، وظرافت آفریني روباه ، آنچنان خوشدل وشادمان گشت ؛ که از وانمودن

انبساط خاطرش چاره ندید؛ واز روباه پرسید؛ که از کجا این چنین ادب و آزرم ›› آموختی؛ روباه از راه ترسناکی روبزمین نیاز مالیده؛ اشارت بخرکشتهٔ غضب شیر نمود؛ یعنی؛ درین آداب دانی و مراتب شناسی؛ مرشد من بنده؛ این حمار بوده است؛ که خدایش بیامرزد!

تعبیر • پند گرفتن از سرگذشت دیگران؛ و در اصلاح خود کوشیدن؛ بمشاهدهٔ فساد کسان؛ سجیهٔ مرضیهٔ سعادتمندان ارجمند؛ و نوجوانان فیروزمند همواره بوده است؛ فرزانه ترین مردمان همان تواند بود؛ که از بد و نیک حال امثال و اکفای خود عبرت گیرد؛ و بمقتضای آن؛ زندگانی کند؛ پیش از آنکه خودش را از آن نوع ماجرا رخ نماید؛ بهین سود؛ و مهین منفعت؛ از فراهم آوردن کارنامهای پیشین یا سرگذشتهای گروه باستان همین است؛ که پسینیان از سوانح نیک و بد آنان پند پذیرند؛ و نتایج خصال نکوهیده؛ و سیرتهای پسندیدهٔ شان بخاطر داشته (که چگونه اثمار آنها تلخ کام جان آزار؛ و میوهای اینها شیرین دلنواز و نوشگوار؛ بوده است) در اقتفای اطوار گزیدهٔ شان بکوشند؛ و بر اجتناب از ملکات رذیلهٔ آنها؛ همت گمارند؛

---

## داستان یکصد وچهل وپنجم؛

شیری در حالت جانکندن؛ و خری در ون لگد زدن؛

آورده اند؛ که شیری از گردش روزگار؛ و نیرنگی لیل و نهار؛ پر ناتوان و زار؛ گردیده؛ بر بستر بیماری مرگ؛ در حالت جانکندن یا نزع فرومانده بود؛ چندین بهایم وانعام که در زمان توانائی و برنائی؛ از دست جورش؛

ستم رسیده و دل خسته شده بودند ؛ اکنون فرصت انتقام از دست نداده بسر وقت بیچاره کیش فرار رسیده ، هریک از اینان متصدی کینه کشی ، و بد مکافات گشتند ؛ خوک نر ، ناب تیز سنان کردار خود را ، بدان قوت در پهلویش فرو برد ، که مانند درخش ، تابید ؛ وچون تندر بانگ برآورید ؛ وگاو باشاخ خنجر آسایش اندام ویرا پاره پاره ساخت ؛ وهمچنین دیگر وحوش بآزار آن شیر نزار ، بنحو خاص کوشیدند ؛ چون خر ، که یکی از آن حاضران بود ، وی دید که هرکس از ایشان بی هیچ ترس وباک ، انتقام خود می کشد ؛ فراتر آمد ، ولکدی برروی شیر زد ؛ شیر بیچاره بدیدن این خواری ، خاصه از حماری ، در دم واپسین ، بدین کلمات عبرت سمات ، لب کشاد ؛ وجان بداد ؛ هیهات ! هیهات ! چقدر سرمایهٔ دلتنگی و فسوس است ، این چنین سرچنگ از دست دلاوران ، و زورمندان خوردن ؛ ولیکن از دست مرگ ، شربت جان فرسا ، چشیدن ، هزاران بار بهتر است ، از همچو خری نابکار ، عار چار پایان ، ننگ لگد کشیدن ؛

تعبیر ٭ این داستان عبرت توأمان ، بروجه عیان ، نمایان ، می سازد ؛ که شوکت و مکنت این جهانی ، که از روی جبر و تعدی ، نه از راه مرحمت و مکرمت ، نسبت بعامهٔ برایا ، حاصل می شود ؛ و جمهور ناس ، از رهگذر ترس و بیم ، سر عجز و تسلیم ، پیش وی ، می نهند ، یا براه تعظیم و تکریم آن می پویند ؛ پس از زوال اسباب آن شوکت و حشمت ، خواه از دستبرد بیماری و مرگ ، خواه

از دیگر بواعث بیشمار روزگار، صاحب آن، از اراذل واداني همان طبقات مردم، که پیش ازین بتقدیم وظایف بندگي وفرمانبري بابلغ وجوه، ظاهرا، میکوشیدند؛ بانواع مذلت وهوان مبتلا خواهد گردید؛ ازهمین جا برسبیل استلزام مي توان گفت که چه ناچیز وناپاید اراست بزرگواري ومجد دنیائي وابستهٔ چیزهای بیرونی، که اصل آن، درگوهر یا طبیعت خداوندش، نیست؛ چه، صاحب آن نهمین بهنگام، درعرض یکسال بل یکماه یا یکروز، پس ازانواع تبجیل وتشریف ازاکابر، انحای تذلیل وتوهین ازاصاغر مي بیند؛ ونفس وي درین حال، از رهگذر انتقال ازاوج رفعت، بحضیض نکبت، طرفه انفعال جانگداز میکشد، وبه زهرهٔ آب سازترین الم گرفتار میگردد، که سخت تر ازآن دردی درنشأت انسانی نیست؛ بحدیکه بسیار مي افتد، که کوچکدلان بشر، این مرارت کام جان تلخساز نمي توانند چشید؛ وبنابرآن باهلاک خود، میکوشند؛ یازهرجانگزا بدست خود مي نوشند بلکه درزمان حشمت وابهت نیز، (اگر صاحب ذوق است،) بیمزگي وخنکي آنهمه تعظیم وتکریم ریائي که اصحاب غرض، یازیردستان از رهگذر رهود، یاخوف نسبت بوي بجامي آرند؛ نه از جهت جوهري یا کمالی که درگوهرخودش است؛ درمي یابد؛

---

## داستان یکصد وچهل وششم

پیرمردی ناتوان، فرسودهٔ روزگار، بافرزندانش، نوجوان نادیدهٔ کار،

آورده اند، که پیرمردی جهاندیده چندپسر جوان نورسیده داشت، که بحکم نشهٔ توانائي وجوشش هنگام برنائي، همواره درمیان هم، هنگامه ستیز وآویز، گرم میداشتند؛ پدر دیرینه روزگار هرچند بحیلتهای گوناگون،

وتدابیر پرفنون ، در تسکین شورش وفساد ، و پیدا سازی همداستانی
واتحاد ، درمیان شان ، کوشش می نمود ؛ هیچ سودمند نمی افتاد ؛ بناچار ،
آخرکار ، رو بدین چاره گری آینده آورده ، فرمود ؛ تا همه فرزندانش پیش
وی حاضر شدند ؛ وآنگاه بدیشان گفت که یکدسته ، از چند چوب
درهم بسته ، پیش او آورند ؛ پس گفت که هریک از ایشان یک
بعد دیگر بیازماید ، که آن دسته درهم بسته را به نیروی شخصی که اوراست ،
می تواند شکست یا نه ؛ برحسب فرمان پدر ، یکیک پسر ، زور
ونیروی خودرا بمقام آزمون درآورده ؛ مگر هیچ کس ازاینان نتوانست
که آن چوبهای یکجا بسته را بشکند ؛ وآنگاه پدر فرزانه فرمود ، تا دسته
بسته ازهم بگسیخته ، بشکستن یکیک چوب جدا مانده ، هریک
ازایشان جداگانه نیروی خودرا بیازماید ؛ ولیکن پسرانش اکنون یکیک را
ازین چوبها ، به تنهائی باکمال آسانی بشکستند ؛ درین زمان پدر بزرگوار ،
بخطاب ایشان می فرماید ؛ جان بابا ! نیکو به بینید ، توانائی یا نیرومندی
اتفاق واتحاد ، وسخافت وناتوانی تنهائی وانفراد ؛ همچنین اگر شما
دربند یگانگی والتیام برادرانه خودرا پیوسته وبسته خواهید داشت ؛ ودر
کار و بار زندگانی باهم درمقام ایتلاف والتصاق خواهید ماند ، دست
تطاول اهل روزگار ، ازشما ، هرآئنه کوتاه خواهد ماند ؛ وهیبت وسطوت
نیروی اجتماعی تان دردلهای اشرار ، استوار خواهد گردید ؛ مگر برخلاف
آن ؛ اگر رشتهٔ برادری وپیوند دوستداری تان ، ازهم بگسیخت ؛

آمادهٔ هرگونه بلا و عنا باشید ؛ چه، درین زمان، هر بادی سبک، چون پرهٔ کاه یکیک شما را، بآسانی از جا خواهد برد ؛ و هرگونه مصیبت یا شر، بدست شدید درد و الم خواهد سپرد ؛

تعبیر* این حکایت، بر اهم مصالح نوع انسان، ضعیف و ناتوان، در اصل گو هر و بنیان، و بناچار پر محتاج و نیاز مند، بتعاون و تشارک، در اعداد ملایمات ناگزیر حیات، که آماده سازي تمامي آنها از حوصلهٔ افراد بشر، بتنهائي، بغایت دشوار بل ناشدني است ؛ و در صیانت و حمایت از شرور روزگار و منافرات زندگاني که دفع وراندن آنها، نیز بر برانه یا زوي اشخاص انساني، با نفرادي نیست، بل از حیز امکان بیرون است ؛ اشعار مي نماید ؛ چه، بدون اجتماع و ایتلاف بایکدیگر هیچ امري از امور زندگاني ساکین بشر، محنت پرور، از پیش نمي رود ؛ یا تمشیت نمي پذیرد ؛ و همچنین هیچ حاجت از حاجات طبیعي ناگزیر یا بر بستهٔ هوا و هوس این ستمند، روائي نمیگیرد ؛ بلکه درین جزو زمان نکبت توأمان که کارهای افراد انسان، بسیار تفنن و تلون گرفته است ؛ و هواهای ریائي و هوسهای پوچ بالائي، بمشابهت هوای وبائي، صورت عموم و شمول پذیرفته ؛ وکما بیش اکثر بل یکسر افراد انساني را ماؤف و رنجور گردانیده ؛ از سه گونه اجماع یا اتفاق، چاره و گزیر، نیست ؛ اول اجماع ملکي یعني اتفاق ده نشینان باشهریان در تعاون یا یاریگری باهم، بدان نوع ملایمات که خاص یکیک شانست ؛ یا اتفاق یک کشور با کشور دیگر یا ممالک و ریاسات باهم تا نوادر صناعي و ظرایف طبیعي یکي بسوی دیگر از راه تجارت یا سوداگري ببرند ؛ و هر دو ممالکت بخیرات هم بهره گیرند ؛ دوم اجماع مدني، یا همداستاني مردمان یک شهر یا ارباب صناعت گوناگون و اصحاب حرفت مختلف یا پیشهای رنگارنگ

که ناگزیر حیات حالی بشری اند؛ سیوم اجماع منزلی یا صحبت خانگی که از خادم و مخدوم وزن و شوی و فرزندان ووالدین و غیرآن منعقد میگردد؛ ودرین هرسه گونه اتفاق یا همداستانی که ناگزیر زندگانی انسانی است، هرقدر ارکان اجماع، یا افراد جمعیت یا اجزای صحبت ملکی یا شهری یا خانگی باهم ماتئم تر، واز اسباب مورث نفاق وخلاف باهم محترز تر، فروغ و رونق و نیرو و اقتدار آن افزون تر؛ و مصالح و منافع که مقصود اند از آن گونه اجماع یا اتفاق، بر آن مترتب تر؛ و هرقدر برافراد این جمعیتهای سه گانه، قهرمان رشک وحسد و بغض و کینه و بدسگالی، و سلطان کجی و پندار و ناراستی و خودپرستی و غیرآن که سنگ تفرقه در هرگونه جمعیت می اندازند؛ و هرگونه التیام و ایتلاف را متلاشی و پراگنده می سازند، فرمانرواتر؛ قوت اجماعی ضعیف تر و سست تر؛ و مصالح و منافع مقصود از آن کمتر و نادرتر؛ *ع* داد، و دهش و راستی و بخشایش، این چار صفت بل (برسبیل اختصار می توان گفت، ) همین دو صفت راستکاری و بخشایش یا صداقت و مرحمت اگر در میان افراد هرگونه اجماع از آن جمعیتهای سه گانه بخوبی بکار آورده شدی؛ و شرایط و لوازم آن نیک رعایت و حراست کرده آمدی؛ شاید در توکید و توثیق آن ید بیضا نمودی؛ و اینقدر حاجت بتقنین قوانین شرایع و تاسیس دستورات ملکداری یا آئینهای شاخ در شاخ شهریاری که اکنون (بسبب اهمال این دو اساس اصول تمدن) دفتر دفتر نگاشته می شوند؛ و بهیچ وجه در بستن رخنهای خیانت و مکیدت ارکان مقوم آن اجماعات، مفید نمی آیند؛ نیفتادی؛ و لیکن چون طمع راستکاری و بخشایش از افراد ناس که تخالیط حق و باطل، یا کجبازی، و کینه کشی یا سختگیری، گوئی گوهری شانست، و صداقت

وخلوص و صفای باطن یاعفو و مرحمت و اغماض همین الفاظ بمعنی اند ؛ محض از بهر گفتن و شنفتن ؛ یا نقوش مهمل صرف از بهر نگاشتن در صحایف ادیان ؛ از مقوله آرزوی چیزی ناشدنی است ؛ این سخنان حسرت آگین یا آرزوهای تمنی تضمین که حالی بمقام تبیین در آمدند ؛ امید قویست که هرگز مانند چیزهای امکانی دور از وقوع ؛ پیرایه ظهور نخواهند پوشید ؛ وهمواره در افزودن حسرت وحرمان آرزومندان خود ؛ خواهند کوشید ؛

## داستان یکصد وچهل وهفتم ؛

خاتونی تیز رای ؛ با کنیزکان بتکاسل گرای ؛

آورده اند ؛ که خاتونی تیز هوش چند پرستار خدمتگذار داشت ؛ وهر بامداد بگاه ؛ هنگام بانگ خروس ؛ ایشان را می خواند یا ندا می کرد تا از بستر خواب ( که در آن زمان خاصه ؛ شیرین احساس کرده اغلب کسان می باشد ؛ ) برخیزند ؛ و بکار و خدمت خاص خود در آویزند ؛ چون بر آن کنیزان استراحت دوست برخاستن بامدادان ؛ خیلی ناگوار و گران می نمود ؛ وگمان شان آن بود ؛ که منشای این تصدیع سحرخیزی ؛ همین بانگ خروس است که خاتون را از خواب بیدار می سازد ؛ بنابر آن باهم رای زدند ؛ که آن خروس را که مصدر آنهمه شورش وخروش بود ؛ گردن زنند ؛ و بدین وسیله گمان بردند ؛ که اکنون بی هیچ گونه تشویش واضطراب ؛ بر بستر آرامش ؛ و خواب ؛ خوش خواهند ماند ؛ و اگر ممکن باشد تا دمیدن صور سر از خواب برنخواهند داشت ؛ چون خاتون فطانت مشحون ؛ بر ضمیر خدیعت تخمیر آن پرستاران تکاسل پذیر ؛ نیک

خیرگشت ؛ خواست که در میدان معامله با ایشان ، از همان راه پیش
آید ، که آنها با وي مسلوک داشته بودند ؛ چنانکه گفته اند ،    * ع *
کلوخ انداز را پاداش سنگ است ؛    بنابرآن فرمود تا جرسی
نزدوي آوردند ؛ وآنگاه بجای بامدادان ، آن جرس را نیم شبان بخواندن
یا برخیزانیدن ایشان ، از بستر خواب مي کوفت ؛ وخواب
شیرین از چشمهای خواب آلودشان پاک مي روفت ؛

تعبیر *    این داستان بعبارت عیان آگاهي مي بخشد ، که هریکی را از طرفین هرگونه
معاملهٔ دنیائي که باشد ، خواه عقد پرستاري وخاتوني ، خواه بندگي وخواجگي یا چاکري
وفرماندهي و مانند آن ، لازم است که باطراف دیگر خاصه هنگامیکه حریف غالب است ،
یا جانب وي را قوت وغلبه بود ، کج نبازد و بهرگونه تا تواند کج دار و مریز ، سازد ؛
ورنه ، (چون در طبایع مردم غیرت پرورش جانب خود نهاده ، وسرشت مرحمت و
بخشایش بر زیردستان و افتادگان ، بالادستان و نیرومندان را کمتر داده ،
اند ؛) آمادهٔ بر دومات از آن حریف غالب باشد ؛    وبکنایت پنهان اشارت
مي نماید بر اینکه غمزدگان روزگار و درماندگان گردش لیل و نهار را که در گونه بلائي
گرفتار اند ؛ باید که تا توان اظهار ناشکیبائي یا اضطراب روا ندارند ؛ واین مصیبت
حالي را که قدري بدان مالوف گشته اند ، اندکی بیشتر صبوري را کار فرمایند ، تا تیزیهایش
بمرور ایام ، خود شرو بکندي ، خواهد نهاد ؛ و زبانهٔ المش را بعد چند روز ؛ زنهار ،
فروغي نخواهد ماند ؛ و خو کردگي بدان ، خاک تسکین برسرش خواهد افشاند ؛ و نیکو
بد انند ، که در ناملایمي که وقوع آن در اختیار ما نیست ؛ و دفع آن را چارهٔ در دست
نداریم ، سر تسلیم پیش نهادن ، بسیار بهتر است ، از لب بناله و فریاد کشادن ؛ * بیت *

چو قسمت ازلي بي حضور ما كردند؛ گر اندكي نه بوفق رضا است خورده مگير؛ و زنهار از رهگذر ناخوشنودي يا سختي حالي، بيصبرانه وكورانه در پي چاره جوئي آن نيفتند؛ و چون هيچ مقام در نشأت انساني نيست، كه قرين بلائي و همنشين عنائي، نباشد؛ زنهار بدون استكشاف حقيقت حال، جسارت بر تبديل حالت حاضر، بحالت ديگر، ناآزموده، نكنند؛ تا از گرمابهٔ حميم، شايد، به هاويهٔ جحيم، انتقال رخ نمايد؛ و از بد، كار به بدتر نگرايد؛ و آنگاه الم پشيماني علاوه آن، و ضميمهٔ آن خواهد گرديد؛ و ندامت، پس از غرامت، هيچ سود نخواهد رسانيد؛

## داستان يكصد و چهل و هشتم،

صيادى جفا جو، با فرفور يا تيهو،

آورده اند، بحكايتكه تيهوئي، در چنگ صيد بازداري، ياقوشچي، گرفتار شده بود، از آن صياد ستم بنياد، آن طائر ستمديده، دريوزهٔ بخشايش نمود، تا دست ازوي باز دارد، يا ويرا رها كند؛ و آنگاه برسبيل پيمان، باوي ميگويد؛ كه اگر اكنون مرا از دام بلا مي رهاني؛ ديگر مرغانرا از جنس خويش، بازاي اين جان بخشي، اسير دامت خواهم گردانيد؛
صياد، بجوابش ميگويد؛ كه پيش ازين عزم بكشتنت نكرده بودم، و احتمال داشت، كه از دست من رهائي مي يافتي؛ وليكن اكنون تو خود مرا بر آن داشتي؛ كه زنهار بر توكشتني نبخشايم؛ و در عذاب شديد بر روي تو خيانت انديش بگشايم؛ چه، آن ناكس دون كه از بهر خلاص خويش، نسبت بدوستانش غدر و خيانت روا دارد، مستوجب عقابي بدتر از مرگ است؛

تعبیر * تیهوی این داستان ، نیکو عیان است ، و مستغني از بیان ؛ که عبارت است از آن کوچکدلان خیانت پرست ، و خیانت اندیشان بادبدست ، که حینیکه منفعت یا رهائي خود ، در امری از مهمات ملکي یا لشکری امید میدارند ، در غدر کردن باخواجگان یا سلاطین خویش ، با آمیختن با اعادي ایشان ، یا تسلیم ساختن آنان بدست اینان ، و ایستادن نمیکنند ؛ هر چند بدین نوع رذیلت ، که در تمدن انساني ، بدترین رذائل و زشت‌ترین ذمایم است ؛ باهنگام ، برغم طمع خام و امید ناتمام خود ، که از اعادي سلاطین یا کارفرمایان خویش ، میداشتند ؛ سخت‌ترین سیاست و تعذیب از همان بیگانگان مبتلا میگردند ؛ و اکثر درون شکنجهاي جانگداز ، با کمال محنت و الم ، جان مي سپارند ؛ آری ! کدام کس برین سوختنیان خام طمع خواهد بخشود ؛ یا بر عهد و پیمان شان ، اعتماد خواهد فرمود ، چون این خاینان ، عهد قدیم محسنان بزرگوار خود را که پرورده نعمت و برآورده تربیت شان بودند ، بشکستند ؛ و بجای تسلیم کردن جان خویش ، از بهر صیانت و اعانت آن شان ، منفعت حقیر دنیائي را که بسوی خود شان بازگشتني است ، خون بهای آقایان خود پنداشته ، این را بآن بفروختند ؛

---

## داستان یکصد و چهل و نهم ،

### پناه جستن سنگرخاردار ، در سوراخ مار ،

آورده اند ، حینیکه سنگری ( یا خارپشتی تیر خارانداز که بلفظ دیگر سیخول خوانده مي شود ، ) آواره از خانمان در جستجوی ملاذی یا پناه گاهی هر سو سراسیمه مي شتافت ، با گروهی از ماران ، دوچار خورد ؛ و از ایشان بزاری درخواست ، تا همین از بهر روزکی چند در غاریکه ایشان داشتند ؛

ماران برحال زار آوارگی و راسکن یارخصت باشش دهند ؛
و بیچارگیش بخشوده ، اجازت سکونت در آن غار دادند ؛
ولیکن هنوز برین روزگاری دراز برنگذشته بود ؛ که آن گروه نازک اندام ،
از همپهلوی آن جار خاردار و جلیس همنشین آزار ، خسته و آزرده
گردیده ، از همخانگیش بر ستوه آمدند ؛ و از بغلط پنداشتن یار غار ،
آن بی اندام ناهنجار را ، نیک پشیمان شدند ؛ آخرکار ، تاب
مصاحبتش نیاورده ، از وی التماس کردند ؛ تا ماوای آنها ، بدیشان
واگذارد ؛ و از بهرخود ماجای دیگر بدست آرد ؛ آن خار پشت درشتخو ؛
بجواب ایشان گفت ؛ که زحمت بازجست مسکن جدید ، باید
آن کسان بردارند ؛ که این مقام را خوش نمیدارند ؛ یا تاب بود و باش
نمی آرند ؛ مرا خود از ینجا هیچ شکایت و ملالت نیست ؛

تعبیر * این داستان ، نهیبی تحذیر ماست ، از پذیرفتن بیگانگان ، که در عادت
و روش زندگانی ، و سرشت ، با ما ، مباین اند بهمسایگی یا همنشینی ؛ یا از برگرفتن
کسی را بدوستی یا جفتی ، پیش از نیک عیار گرفتن و آزمودن خصال گوهری و
اطوار زندگانیش ، و بخوبی سنجیدن منش و سرشت وی با آن خویش ؛ چه ،
بدون این نوع پیش اندیشی ، و درست آزمون ، هر دو عقد دوستداری
و زناشوئی که از بهر تمامی مدت حیات ، بسته می شود ؛ بر تقدیر بر آمدن حریف و
جفت ، ناملائم ، و ناهموار ، زندگانی بر ما تلخ و ناگوار خواهد گردید ؛ و پشیمانی ،
پس از دست رفتن فرصت ، هیچ سود نخواهد بخشید ؛ بلکه نیز تنبیه است ،
بر این که بدگوهران نکوهیده سرشت در ایصال ضرر بدیگران ، بل آزردن

محسنان خویش ، بخارهاي جگر دوز ، چون سنگر افسانه میزبان سوز ، بحسب فطرت مشوم ، وگوهر ملوم ، معذور اند ؛ واز سرزنش وملامت دور ؛ چه ، ازآن بدنژادان ناپاک دل ، وجفاکیشان نامنفعل ، که جهانسوزي وخونریزي را فیروزي ونصرت نام مي نهند ؛ ودلازاري وستمگاري را ، لقب دلاوري وسرداري مي دهند ؛ طمع بخشایش ومرحمت یا مهرباني ورافت داشتن ، از زهرجانفرساي مار ، امید شربت نوشگوار نمودن است ؛ بنابر آن شایسته حال مسکینان ناتوان ، همان تواند بود ، که تاتوان ، از مجاورت این ناکسان مردم آزار ، ودوان جاندار اوبار ، که از دلخستن شادماني مي یابند ، نه پشیماني ، بپرهیزند ؛ وپیشتر از خوردن خلهاي جان آزار ، از پهلوي آن گروه جفاکار ، بگریزند ؛ وزنهار از مجالست ومعاشرت ایشان ، خارهاي جگردوز ، در راه زندگاني خویش نریزند ؛

---

## داستان یکصد وپنجاهم ،

طاؤس خود نما ، وعکهٔ سخن آرا ،

آورده اند ، که در زمان باستان ، پرندگان هوا ، باري برین معني همداستان شدند ؛ که یکي را از مابین خود که شایستهٔ کفایت نمودن مهام جمهور رعایا ، ومنتظم فرمودن امور خطیر کافهٔ برایا ، واز میان طیور بعطایاي جلیلهٔ فطري ممتاز ، وبمزایاي جمیلهٔ گوهري سرافراز ، باشد ، برگزیده ، تاج وگاه پادشاهي خاص وي کنند ؛ وخطبه وسکه بنامش بخوانند ، وبزنند ؛ میان دیگر مرغان تاجدار ، که شعار ودثار شاهانه در بر مید اشتند ، وهواي جهانداري وفرمانروائي در سر ، طاؤس نگارین پیکر ، شنگرف تمثال ،

مرصع پر و بال بر کشاده ، و دم چتر شاه آسا منبسط ساخته پیش آن جمع خرامان فرار سید ؛ و چشمهای نظارگیان از تماشای پرهای پر دیده اش میل حیرت در کشید ؛ جمهور طیور ، بمشاهدهٔ آن جمال ، پری تمثال ، فریفته گشته به آفرین و ثنای آن طلعت ندرت طرازی لب کشادند ؛ و از کمال اهتزاز بال شادمانی کوفته دیرا بساطانی بر داشتند ؛ و بر براعت و مزیت وی محضر آراستند ؛ ولیکن همینکه باتفاق هم می خواستند ، که خطیب چرب زبان ، هزار داستان ، بلبل اشارت کنند ، تا بر منبر شاخسار ، بر شده ، خطبهٔ مدح و ثنا ، و کارنامهٔ مجد و اعتلا بنام وی خواند ؛ و بجارچی بلند صدا ، هنگامه آرا ، کلاغ ایما نمایند ، تا در باغ و راغ منادی سلطنت وی کند ؛ عکهٔ داستان پرداز ، یا کلاژهٔ شیرین آواز ، که یکی از آن پرندگان بود ، از میان مجلسیان برخاسته ، بخطاب جناب ، سلطنت مآب ، چنین میگوید ؛ امیدوارم که ما زمان سلطان ، کیوان مکان ، این کمترین بندهٔ درگاه را اجازت عرضداشت دو سه حرف ، که از دیر باز ، بخاطر فاترش می خلد ، یا خلجان میدارد ، خواهند داد ؛ تا رو بروی کافهٔ طائران ، بمقام اعلان ، در آرم ؛ و آن این است که چون ما عامهٔ طیور آنجناب را حاکم فرمان فرمای خویش کرده ایم ؛ و زمام مهام زندگانی خود را ، بکف کفایت او سپرده ؛ و بناچار اکنون همگی اعتماد و امید ما در هر گونه خوف و خطر بر اعانت ، و صیانت ، و عنایت ، و حمایت اوست ؛ بنابرآن از راه بندگی و نیاز ، می پرسم ، تا خاطرنشین این کمترین فرماید ؛ که اگر عقاب

وکرگس یا مانند آنها از مرغان تیزچنگال وقوي بال ، برما ضعیفان کوچکدل ، دست تطاول وتعدي بکشایند ؛ ( چنانچه اغلب این معني صورت مي پذیرد ؛ ) درآن حال ملازمان والا ، چگونه رهائي وخلاص مابندگان عقید تکیش ، خواهند فرمود ؛ یا از بهر آنچنان روز بد ، چه چاره وتدبیر اندیشیده اند ؛ این سوال پر مغز ناپاسخ داد ني همگي سامعان حضار را آنچنان پر اندیشه ومتحیر ساخت ؛ وبه تبکیت وتسکیت ایشان پرداخت ؛ که بزودي بسر سخن گرانمایهٔ عکه ، وسخافت برگزینش خویش وارسیده ، عقد بسته بشکستند ؛ ودر پي بازجست دیگر بادشاه که مهمات عظیمهٔ ملکداري را نیکو سرانجام نماید ؛ وحراست رعایا ورعایت برایا را شاید ، درآمدند ؛ واز همان زمان ، طاؤس را ، از زشتي خود فروشان رعونت پیشه ، وبي مغزان کوتاه اندیشه ، پنداشتند ؛ وعکه را از طایفهٔ سخن گزاران خورده کار ، وزبان آوران نغز گفتار انگاشتند ؛

تعبیر ٭ آري ! از بهر واگزاردن وظائف مناصب سامي ، ولوازم خدمات گرامي ، خاصه مهمات سلطنت یا چوپاني طوائف امم ، وپاسباني اصناف مردم ، که در نشأت انساني وشوار تر یا متعالی تر از حوصلهٔ شخصي بشري ، نسبت بدان کاري نیست ؛ صورت زیبا ، وطلعت دلارا ، وسخن آرائي ، وظاهر پیرائي ، وظرافت انگیزي ، وطیبت آمیزي ، یا بسیار زبان داني ، واسفار خواني ، با دیگر کمالات وصناعات که طراز وزینت دیگر طبقات مردمانست ؛ چندان ناگزیر ودربایست نیست ؛ که این گرامي ملکات ، رنج برداري ، وغمخواري ، و

بزدباري ٬ و مرحمت و بخشایش ٬ و رافت و بخشش ٬ و هوشیاری و بیداري ٬ و آگاهي و مردم شناسي ٬ و معدلت و انصاف ٬ و نجدت و شهامت ٬ وحمایت مسکینان و زیردستان ٬ و رعایت هنرمندان و حق پرستان ٬ و استیصال اشرار بدکار ٬ و مجازات نوآئینان نادرہ کار ٬ و غیرآن ؛ اگر در پادشاهی ٬ ازینگونه صفات فراهم آیند ؛ بخوبي از عهدهٔ ریاست عامه ٬ بیاریگری اعوان و انصار فرزانه ٬ و ارکان و اعیان یگانه بهره ور از آن ملکات گزیده که حالي رقمزدهٔ کلک بیان گردد ؛ بر خواهد آمد ؛ اگرچه حبشي وسیاه چرده باشد ؛ واز خوش اندامی و تناسب اعضا ٬ چنانکه باید بهره مند نبود ؛

## داستان یکصد و پنجاه و یکم ٬

طوطي پس از بودن در قفس ٬ آزاد گشتنش از آن مجلس ٬

آورده اند ٬ که طوطئ از آن توانگري محتشم ٬ هرروز ٬ با پستی لطیف شکرین ٬ و دیگر نعمتهاي خوشگوار و دلگزین ٬ پرورش مي یافت ؛ و قفس مرصع شاهانهٔ دیرا ٬ بر لوح رخام در مقام بلند و فراخ ٬ از بوستان خرم وشاداب ٬ آراسته بگلهاي بویا و رنگین ٬ و پیراسته بنظر از گزیده و نوآیین ٬ نهاده بودند ؛ تا از انوار آسمان ٬ و از هار گلستان ٬ نیکو بهره گیرد ؛ وشاد و خرم زندگاني کند ٬ و داستانهای مرغان هم نوایش بخوبي بشنود ٬ و بهیچ نمط دل بسته وملول نشود ؛ خواجهٔ خودش ٬ و دیگر اهل بیت او ٬ هنگام خطاب باوي ٬ سخنان ملاطفت آمیز ٬ و عطوفت انگیز ٬ استعمال مي کردند ؛ واگر احیانا ناموزوني یا نشیب و فرازي ٬ بپرو بالش راه مي یافت ؛ خاتون خانه بدست نازنین حنائیش ٬

بطرز لطف و دلداري و آيين بزم پر آزرم ، آنرا باز موزون و منتظم مي فرمود ؛ وليكن با اينهمه اسباب نيكوئي و عاطفت ، و دلجوئي و ملاطفت كه نسبت بآن طوطيك ، پيش كرده مي شد ، خاطر آن مشت پر ، بادسر ، زنهار خرم و شاد نبود ؛ و دل آزاد سرشتش ، بديدن حال ديگر طائران آزاد و نيكبخت ، سليمان مكان هواتخت ، كه در دشت و بيابان با همجنسان ، و همزادان ، وارسته از قيد و بند ، شاد و خرسند مي زيستند ؛ و ازين شاخسار ، بدان ، شادمان ، و خندان مي پريدند ؛ از غايت حسرت ؛ چون غنچهٔ لاله ، درميان برگهاي سبز ، درهم بسته و خون گشته مي ماند ؛ كمال آرزوي آن اسير دلگرفته ، همين بود ، كه مانند ديگر پرندگان وارسته و آزاد ، زندگاني كند ؛ و چون بمراد دل ناكامش نمي رسيد ؛ ايام حياتش باغايت اندوهناكي ، و نالاني بسر مي رفت ؛ چون ياچند برين تلخكامي بسر برد ؛ قضارا روزي ، در قفس آن اسير بند هوا و هوس ، گشاده يانابسته مانده بود ؛ بنابرآن فرصت ، غنيمت شمرده از آن تختگاه ناز و نعمت ، كه بگمانش جبسگاه رنج و محنت بود ، بدرجست ؛ و خود را در آن جنگلستان كه نزديك آن بود ، انداخت ؛ و پنداشت كه اكنون انفاس باقي حياتش بكام دل ، در آزادي و كامراني ، خواهد گذرانيد ، وليكن واي طوطيك نادان ، و هوسپرست ! كه بس خيال محال بست ، و سوداي خام پخت ؛ چه ، بدر آمدنش از قفس همان بود ؛ و در دست هزاران محنت و بلا ، و رنج و عنا ، از آن جنس كه در تخيلش نمي گنجيد ، مبتلا گشتنش

همان ؛ حالا آن مسکین دردمند ، براستی در چنگ آن نوع مصیبت
وزحمت ، گرفتار است ، که پیش ازین درقفس ، همیں بنظر توهم
بدروغ خودرا مبتلا می دید ؛ زیرا که درین زمان ، گاهی ، از وحشیان
ستم پیشه ، ( چون قوت تیز پروازی ، بسبب دیر ماندن درقفس
گم کرده بود ، ) سیلی بی رحمی می خورد ، وگاهی از مرغان همجنس خویش ،
انواع خواری و مذلت می کشد ؛ زیرا که آن همه نواهای گوهریش ،
ازجهت طول مصاحبتش با انسان ، سمت نسیان پذیرفته بود ؛ وآواز
انسان ، که درعهد اسیری ازراه تقلید آموخته ، وبدان سبب خودرا
درنظر مردم ، عزیز ومحبوب گردانیده ، جمهور طیوررا مایهٔ نفرت ووحشت
شده ، طعمهای لذیذ وخوشگوار ، وپستهای شیرین ودلنواز ، که بدان
کام وزبانش خوکرده شده بود ، درین جنگل وبیابان ازآن نشانی
نیست ؛ وخورشهای پیشین طبیعی که بی زحمت عمل وصنعت ،
درآن ویرانه یافته می شد ، حالا خوشش نمی آید ، وبراکتساب قوت
صناعی انسانی ، که بدان عادت کرده بود ، اقتدار نمیدارد ؛ وبناچار ازرهگذر
بی قوتی آمادهٔ هلاک است ؛ علاوهٔ آن ، ازجهت طوفان بادوباران ،
وبرق ورعد ، یادرخش وتندر ، که اکثر درعالم هوا ، صورت می گیرد ،
جای امن وراحت ، آن سایه پروردهٔ ناز ونعمت ، می جوید ، ونمی یابد ؛
بنابرآن گاهی پرهای نازکش ، نم رسیدهٔ باران تنداست ، وگاهی بال
نازنینش ، ازشعلهٔ برق سوخته ونژند ؛ القصه مزاج نازکش

تاب اینهمه شدایدو بلایا نیاورده، باهزاران درد والم جان شیرین بسپرد؛ ومیگویند، که این کلمات، حسرت سمات، در آن زمان ناکامي؛ اکثر برزبان مي آورد؛

* مثنوي *

اگر باز ره بردمي با قفس، که از جهل بگذاشتم باز پس؛
وگر راي بیرون نکردي دلم؛ قفس بودي، اي خوش قفس! منزلم؛

تعبیر * این حکایت راهم بر حقیقت حمل می توان کرد، وهم بر مجاز؛ وبعبارت دیگر، این داستان هم احتمال روایت، دارد، وهم قوت کنایت؛ بر تقدیر اول (یعني بودن طوطي معین گرفتار قفس، و پختنش سوداي آزادي از آن محبس، و پشیمان گردیدنش از آن پس؛) پندي که ازین داستان توان آموخت، وسودي که توان اندوخت، این معرفت است؛ که سایه پروردگي، وبناز و نعمت خوکردگي، بل طریق زندگاني انساني، وعادت پذیري بنان و نمک خاصه بشري، نهاین مسکینان بني آدم را (که خود منحوس سرمایۀ فسوس شان، برعکس تمامي جانداران، خاکي، وآبي، وبادي، بسبب ضعف گوهري، بایجاد اغذیۀ گوناگون صناعي، و ترکیبات رنگارنگ غذائي، مورث انحاي آلام واسقام، و بناچار مستلزم اخلاق ذمیمه وخیالات فاسده؛ پرداخته؛) بدست بلایاي مختلف روحاني و جسماني مبتلاساخته، است؛ وازقواي گوهري وظرافتهاي فطري (اگردر فطرت بایدش بوده باشد،) گام بگام دور انداخته، بخیالات تیره، وسوداهاي خیره، وشمن آرامش واطمینان، وکاهش بخش جسم وجان، گرفتارگردانیده؛ بلکه هرجاندار خاکي وبادي، که چندمدت درصحبت ناپاکش بسربرده، ونان و نمک خاصش خورده، است، ازتاب وتوانائي فطري، وازحدس وظرافت گوهرش کاهش

گم کرده است ، و از رنجوریهای خاصهٔ مردم ، قدری بهره گرفته ؛ عظیم حیف که از صحبت بنی آدم ، بر جانداران ، خاصه پری پیکران باد ، فرشته نهاد ، میرود ؛ این است ؛ که پس از ماندن ، ایامی چند ، در زندانخانهٔ قفس ، و خو کردن بلطمعهای صناعی بشری ، اگر احیانا راه رهائی یابند ؛ زندگانی بر ایشان تلخ میگردد ؛ و اکثر طاقت بلند پروازی گم میکنند ؛ و از تیز حسی وحدس ، بسیار کم ؛ ازینجا می توان گفت که کارهای خرد انسانی ، که خاک عالم بر سرش باد ! اکثر مضاد و منافی کارهای فطرت حیوانی ، یا صنایع یزدانی ، است ؛ و بر تقدیر دوم ، این داستان کنایت است از حال بیخبران ، و نوجوانان هوسناک افراد انسان ، که باهمه آسایش و آرامش که در وطن میدارند ؛ و در کنار مرحمت و شفقت مادر و پدر ، بناز و نعمت پرورده می شوند ؛ باد سری ، و هوا پرستی و نادانی شان ازینکه راه زندگانی بشری ، چقدر رنجارهای دلازار ، و عقبههای دشوار ، دارد ؛ و کنار مهر مادر و پدر که جایگاه امن و امان ، و حریم حامی از آفات زمان است ؛ اگرچه بصورت قفس می نماید ؛ و راه بیرون شدن بر اطفال بیخرد ، نمی کشاید ؛ ولیکن درحقیقت محتوی است بر مصالح مرغان نادان ، بیخبر از بیرونی گربگان که گرداگرد قفس انتظار شان می کشند ؛ ایشانرا بر آن می آرد ، که آن گوشهٔ عافیت و کنج طمانینت را که هم در آن وقایه است از شرور دوران ، و هم آماده ، مصالح حیات شان ؛ واگذاشته ، رهگرای بادیهٔ غربت و کربت گردند ؛ و بطمع خام اکتساب لذایذ جدید ، در دست بلاهای نو نو ، گرفتار شوند ؛ خوشا حال نوزادگان جانداران ! که پدر و مادر شان از راه مرحمت گوهری و رافت فطری ، هم ایشان را از آب و آتش نگاه میدارند ؛ و هم ازوقهٔ روزی ناگزیر ازبهر ایشان آماده می سازند ؛ و درین عهد ، حال

شان شبیه بحال درختان و رستنیان است که همچنانکه اجنهٔ جانداران را در رحم مادر، روزی مقدر میرسد، ایشان، تمامی عمر از سینهٔ مادر خاک، بی زحمت تگ و تاز، شیر ناب می نوشند؛ و از همین سبب از گندگی و فضلهٔ پس و پیش پاک و بری اند؛ و اکثر دلکش و زیبا پیکر، بارنگ دلنو از و بوی جان پرور، بل گزیده و پسندیده فرزندان پدر آسمانی، و بهره ور از همین صفت یزدانی اند، که بدیگر اکوان می بخشند و از ایشان چیزی نمی ستانند؛ بزرگان طبقهٔ نباتات یا والاگوهران اشجار، بگوناگون روش بحیوانات سود و منفعت میرسانند؛ برگهای شان اغلب قوت جانداران است، و شفای بیماران؛ و اثمار شان غذای جسم و جان، و ظل ظلیل آنها و لتخانهٔ چارپایان و وحشیان؛ و شاخهای بلند شان مشکوی شاهانهٔ طائران؛ قوت تولید مثل، آنقدر که در نباتات یا نجم و شجر است، شاید در جانداران بجز حیوانات مائی، عشر عشیر آن نباشد؛ ناکاشته میرویند؛ و چشم تربیت و پرورش، بجز از مادر عام خاک، و پدر آسمانی، از کسی نمیدارند؛ و پوشیده نیست که در امثال این خواص گرامی، نباتات را نسبت بدیگر بنین و بنات مادر خاک، از جنس حیوان، مزیت و فضیلت است؛ و از جهت قرب بمبدأ، از هزاران رذائل حیوان، خاصه انسان، مقدس و پاک اند؛

## داستان یکصد و پنجاه و دوم،

صیادی تفنگ انداز، وفاختهٔ پارسا رو، پارسی آواز،

آورده اند، بحکایکه صیادی تفنگ انداز، در جستجوی مرغان بلند پرواز شیرین آواز، بقیادت هوس شوم گوشت خواری، هرسو می شتافت، صوفیچهٔ پارساروی و پارسی گوی فاخته را بر سر شاخی نشسته دید؛ و خواست که بگلولهٔ تفنگ، دود از روزگار آن دلکش آهنگ، برآرد؛

قضارا چنینکه تفنگ را بر سینه اش نهاده ، و نشانه را راست مسامت نظر آورده ، مي خواست که ماشه آنرا بکشد ؛ ماري ، که صیاد اورا از زیر گیاه کورانه پامال ساخته بود ؛ آنچنان بر پایش میزند ؛ که بفور مضطربانه تفنگ از دست ، بدون سر دادن ، سر میدهد ؛ و زهر جانگزاي مار ، هماندم خونش فاسد ساخته ، دمار ، از آن ستمگار ، بیگناه آزار ، بر مي آرد ؛ بنوح این واقعهٔ جان فرسا ، صیاد جفابنیاد ، پیشتر که طریان خواب سنگین مرگ ، از خواب غفلت و بیداد ، بیدار گشته ، و بناراستي و ستمگریش اعتراف نموده مي گوید ؛ واي من سنگین دل بدسگال ! که با همان پیمانه که بر دیگران مي پیمودم ، بر من پیمودند ؛ و راستي این سخن * ع * هرچه بکارند همان بدروند ؛ نیکو بر من ، عیان فرمودند ؛

تعبیر * این حکایت از غفلت و بلادت ماسنگدلان نامنفعل ، و ستم پیشگان تیره دل ، روایت میکند ؛ که هنگام بدسگالي و دلازاري دیگران ، که متضمن گونه سود و منفعت ماست ، هرگز بنداي دل یا صداي ضمیر[2] خویش که گوئي[۲]

(۲) زیرا که این دل یا ضمیر تمییز فرماي خیر و شر اصطلاحي بشر ، در حقیقت قوت آسماني یا نیروي یزداني نیست ؛ والا در اکثر بال یکسر مقهور و مغلوب این هواهاي بر بسته نبودي ؛ چه قواي گوهري ، کار فرماي وجود است و سلطانش غالب در هر موجود ؛ و این عظیم امارت یا فصل ممیز است در نیروهاي یزداني و قوتهاي پیدا ساخته یا بربسته نشأت انساني که بسبب ضعف فطرت و ضرورات تمدن پیدا آمده اند ؛ و بسا هنگام چون معارض هواهاي گوهري میگردند ، منقهر بر مي آیند ؛ چنانچه از کثرت وقوع کارهاي گوهري که در اصطلاح انساني از قبیل فسق و فجور است این معني روشن و پیدا است ؛

2. Conscience.

ساد ی آسمانی یا ہاتف یزدانی درین کالبد ظلمانی است ؛ وهموا ره بر بد و نیک ما ناظر و خبیر ، و به هرگونه خیر و شر بشیر و نذیر ، است ؛ گوش نمی نهیم ؛ و عنان اختیار را بدست هوا و هوس که دشمنان دوست سیما ، و گرگان گوسپند نمایند ؛ می دهیم ؛ و آنقدر در مستی خود پرستی ، و نشهٔ هستی ، کورانه و مطلق العنان میرویم ؛ که گوئی دل ملامتگر و درونهٔ را ابهر نداریم ؛ بلی بسا هنگام ناکسی و بیحسی ما ، بجای پشیمان شدن ، عقیب ستمرانی ، و نادم گردیدن پس از ایذا رسانی ، بر رغم ضمیر صداقت تخمیر ما ، بانگ فیروزی و نعرهٔ آفرین بر میداد ؛ و خداوند آن جریمه و ذمیمه را مظفر و منصور می شمارد ؛ و این قضیه نادر و بدیع نیست ، بلکه اکثری و بسیار وقوع است ؛ ٭ع٭

ای کاش نبودی این تمییز بد و نیک ! و طرفه تر این است ، که از کردهای بد آنزمان پشیمانی و ندامت ، بدرست ، عائد حال ما میگردد ؛ که دست ستمگری را اقتداری ، و مانند صیاد داستان ، عنان هستی ، بکف اختیاری ، نمانده است ؛

---

## داستان یکصد و پنجاه و سیوم ،

### ماده خوکی زچه ، وگرگی دربی ربودن خوکبچه ،

آورده اند ، که ماده خوکی ، با بچگانش که نوزاده بودند ، در کریچهٔ می ماند ؛ وگرگی وندان طمع بدر ربودن یکی ازین نوزادگان ، تیز کرده بود ؛ مگر نمی دانست که چگونه بکام خود فیروز شود ؛ چون ماده خوک هرگز دوری خویش ، از آنها روا نمیداشت ؛ بنابرآن خواست که خود را بیکی از فنون گرگی ، در چشم خوک ماده ، خیرخواه یا نیک اندیش وانماید ؛ و آنگاه در پردهٔ دوستی چنگ تطاول ، برایشان باز کشاید ؛ چنانچه بفتوای

این اندیشه ، آن یکدست پیشه ، روزی باسیمای مخلصانه ، درزیر شعار دوستانه ، پیش وي مي رود ؛ وبزبان چرب ونرم ، باوي مي گويد ؛ که مزاج گرامي چگونه است ؛ ودرین گوشهٔ تنهائي دلگیر ، درايام زچگي ، چسان ، بسر مي بري ؛ ايا مي توانم که بکدام کار وخدمت فرزندان صغيرت ، درينجا قیام نمایم ؛ اگر خواسته باشي که ساعتي چند بیرون خرامي ؛ واز هواي نزهت بخش صحرا بهره گیري ؛ برنیازمند اخلاص کیشت اعتماد تمام بدار ؛ که در غیبت تو تیمار نوزادگانت بهمان دلسوزي ومهرورزي خواهم داشت ؛ که توخودت میداشتي ؛ ماده خوک بته گفتار ، آن گرگ عیار ، دررسیده ، بجوابش مي گويد ؛ که من پرستار کمینه است ، سپاس احسان ناکرده است مي گزارم ؛ ونیکو میدانم ، که چگونه مهرباني درونیت ، بدین نمط گفتار ، عطوفت بار ، آورده است ؛ وتاآن مرحمت پیشه را بر مافي الضمیر ، یا اندیشهٔ درون خویش ، نیکو آگاهي داده باشم ؛ مي خواهم که آزادانه بسرایم ؛ وبي پرده وانمایم ، که بسیار دوست میدارم جاي تو نسبت بصحبت تو ، واز همین جا ، اگر از گرگان باعزت ووقاري ، بسر سخنم رسیده باشي ؛ چون بدل مي خواهم که دیگر ازین سپس ، ازدر این نوع چاپلوسي ابله فریب ، درنیائي ، ورو ي ریائي خودرا بماساده دلان باز ننمائي ؛

تعبیر * این داستان ، همچنانکه درچندین داستان پیشین گفته شد ، حسب حال آن ریاکاران نافیروزمند ، ومحتالان ناهوشمند ، است ؛ که از رهگذر سفاهت

یا بلاہت کہ از طرز کلام شان می بارد؛ و برکیدت پہان شان غمازی میکند؛ نہمین از غرضیکہ مطمح نظر دارند٬ بی نصیب می مانند؛ بلکہ در نظر ہمان مردم کہ فریب دادن شان می خواستند؛ خوار و بیمقدار می نمایند؛

## داستان یکصد و پنجاه و چهارم٬

برزیگری کشتبان٬ با جمعی از مرغان٬

آورده اند٬ کہ کشاورزی نگہبان کشت٬ از برای شکار کردن بطان و کلنگان٬ کہ ہر روز گاه گاه در کشتزارش می آمدند٬ و دانہای نوافشانده را برمی چیدند٬ دامی درچیده چند کلنگ و بط را بر گرفتہ بود٬ قضارا در میان شان لگلگی گرفتہ گردید؛ و او از بہر آزادیش از آن بند جان فرسا٬ احتجاج یا استدلال بسیار پیش کرد؛ و در میان دیگر معاذیر کہ از بہر رہائیش برانگیخت؛ یکی این بود کہ من نہ کلنگم نہ بط؛ بل لگلگی بی آزار٬ کہ بہرگونہ خدمت و کارد الدین خود٬ کمر بندگی٬ بر میان جان بستہ می دارم؛ و در روز ناتوانی و پیرانہ سری شان٬ طعمہ ناگزیر پیش ایشان می آرم؛ و احیانا٬ اگر حاجت افتد؛ ایشانرا بر پشت خود برداشتہ از جائی بجای دیگر نقل می کنم؛ مرد روستا٬ بپاسخ اومی گوید٬ اینہمہ کہ گفتی٬ می تواند راست و درست بودن٬ یا از صدق و حقیقت بہره داشتن؛ ولیکن چون ترا در صحبت بدان یافتہ ام٬ و بہمان جریمہ شان برگرفتہ؛ بنابر آن باید کہ آماده ہمان سیاست باشی کہ سزاوار شانست؛ و بہمان عقاب تن در دہی٬ کہ ایشان؛

تعبیر * حاصل داستان٬ این است٬ کہ اگرچہ انسان٬ باوای بعض حقوق کہ بر ذمت وی لازم بود٬ خواه نسبت بخدا٬ چنانکہ اہل ادیان گمان میکنند٬

خواهست بعباد ٬ تقصی یابراءت ذمت خویش نموده باشد ؛ این حق گزاری ٬ شفیع جریمه اش که درعرف عام یا خاص ٬ خواهان سرزنش و سیاست اوست ؛ نخواهد گردید ؛ و آنکس که وظایف کتخدائي یالوازم منزلي رانیکو میگزارد ؛ درواگذاشت شرایط همسایگی ٬ یالوازم مدني ٬ همچنان مجرم و بزهکار انگاشته خواهد شد ؛ که بدون گزارش آن وظایف شده بودي ؛ زیراکه در ادای آن وظائف ٬ که برذمت انسان لازم است ؛ انسان نیکوکاریا از طبقهٔ ابرار زنهار نمیگردد ؛ بلکه همین انسان خوانده خواهد شد ٬ و بس ؛ و ازبهر نیکوکاریا پرهیزگار گشتن ٬ شرایط دیگراست ؛ که پس ازادای فرایض ضروري دو ظایف ناگزیر تمدن ٬ خواص افرادانسان ٬ و پاکان ایشان ٬ ازبهر ریاضت نفس وتصفیهٔ درون ٬ برخود التزام آن میکنند ؛ و اصحاب آن صفات گزیده ٬ یاملکات پسندیده ٬ که همت شان براشاعت خیرات ٬ و اذاعت برکات ٬ و توسیع حوزهٔ بخشش و بخشایش ٬ و توزیع مراسم آرامش وآسایش ٬ مصروف مي باشد ؛ اگر احیانا بسهو یانسیان یابیکي از دواعي نقصان بشریت ٬ مصدر عثرتي یازلتي گردند ؛ این عثرت یاخطای شان ٬ البته بحساب در نیاورده خواهد شد ؛ و درمیان سرچشمهٔ شیرین حسنات آن برگزیدگان ٬ این نمک ناچیز ٬ نمودی پیدا نخواهد ساخت ؛

---

## داستان یکصد وپنجاه وپنجم ٬

چوپان بچهٔ سبکسار ٬ با کشاورزان جوار ٬

آورده اند ٬ که چوپان بچهٔ سبکسار در اثنای چرانیدن میشان ٬ و نگهباني ایشان ٬ درمرغزار ٬ ازراه ستمظریفي ولاغ ٬ گاه بگاه ٬ بانگ

دروغ بر میداشت ؛ هي هي ! گرگ گرگ ! و بشنیدن این فریاد وفغان کشاورزان همسایه وجوار ، باعانت وکمک وي ، دوان مي آمدند ؛ وپشیمان ، باز مي گشتند ؛ چون دو سه بار ، آن ساده درونان ده نشین ، از دست پسرک بزله باز ، فریب وبازي خوردند ؛ عزم ، جزم کردند ، که دیگر بفریاد مکیدت بنیادش گوش ننهند ؛ یا از آن پس زنهار ، درامداد وپاي مردیش ، خود را بیهوده زحمت ندهند ؛ برین ماجرا ، زماني دراز نه گذشته بود ؛ که گرگي ، در گله اش ، ناگهان ، درافتاد ؛ واو بجد تمام نعره وافغان کردن بنیاد نهاد ؛ ولیکن اکنون هیچ کس از همسایگان ، ناله وفریادش ، بسمع قبول نشنود ؛ وگرگ کهن ، کار گلهٔ آن نوجوان ، تمام نمود ؛

تعبیر * این داستان ، خوش گوشمال تزویر پیشگان راستي دشمن ، ومکیدت کیشان دروغ زن است ؛ چه همینکه برمردم اگرچه دهاقین ده نشین ، باشند ؛ یکبار ، نیکو معلوم گشت ، که سخنان شان از راستي بهره ندارد ؛ دیگر از براي تمامي عمر ، عزت واعتماد شان ، پیش آنان ، گم خواهد گردید ؛ وقول راست ایشان نیز ، بر دروغ ، نزد شان محمول ، خواهد شد ؛ واین عظیم خسرانیست که درین نوع تجارت ، عائد آن ناپاکان نکوهیده سرشت مي شود ؛ فرزانه ارسطو را پرسیدند ، که سود دروغ گفتن ، چیست ، جواب داد ؛ اینکه خداوند آن ، بعد از استکشاف دروغش ، در سخنان راستش نیز باور کرده نشود ؛ از همین جا توان گفت که صفت ناراستي ، راست نشان ناداني وگولي صاحب وینست ؛ چون از غایت سفاهت

بهرسود جزدي يا ناچيز که از آن زور، در نظر دارد، اعتبار و عزت تمامي عمر خود را
بان ميکند؛ و نيز علامت درست بيحسي و بيدلي وي است؛ زيرا که اگر اين کس
احب دل بودي يا احساس دروني داشتي، که همواره از کجي و کاستي خداوند آن
رفته و منقبض ميگردد؛ زنهار سخن ناراست، لب نيالودي؛ يا در ايذاي
طنش نکوشيدي؛ وليکن اي واي! درين جزو روزگار، نکبت بار، که راستي
صداقت در آن، يکسر، از معني خويش مهجور ساخته شده است؛ و دلهاي اهل
ن، از کجي و کاستي معمور گردانيده؛ آنچنان، مردمان زمانه، ازين گزيده صفت
انه، شده اند؛ که بسا هنگام در يک صحبت يا نشست در آغاز آن، چيزي ميگويند،
سخن انجام آن يکسر منافي و مباين آنست؛ و طرفه تر اينکه بدين نمط سخنان،
نخواهند، که مخاطب خود را بفريبند؛ و از غايت سفاهت در نمي يابند، که در نظر وي
قدر نااهل و ناچيز بر مي آيند؛ از همين جا بر ناپسند مبين، برين سخن متين،
مروي است از بعض فرزانگان سلف که غابن در غبن غبنش، مغبون است؛
ني مرد کجباز يا ناراستکار که ميخواهد با حريف ساده يا پاکبازش کج بازد؛ در عيار برد
عشوه دهيش، عشوه مي خورد، و مات ميگردد؛ و از کمال بلاهت بدان پي نمي برد؛

## داستان يکصد و پنجاه و ششم

پدر فرزندي مارگزيده، و مار از بيم انتقامش در سوراخ خزيده

آورده اند، چنينکه پسري خردسال، در نشۀ سرشار کودکي، ميان
داني سرسبز و پر گياه، سرگرم لعب و بازي بود؛ قضارا پايش، بر دم
ري که در آن گياهستان نشسته از هواي تازه، نزهت مي گرفت

افتاد؛ مار پاسپرده، از آنجا که عادت اوست، بدندان زهرافشانش چنان بگزید؛ که آن کودک بیکدم سرد و تسلیم گردید؛ بشنیدن این سرگذشت جانکاه، پدرش هم آغوش الم واندوه، تبری دردست گرفته، به قصد انتقام، بدانجایگاه، بشتافت؛ وپیش از آنکه مار، بسوراخش تمامتر درشود؛ بدان تبر، پارهٔ از دمش ببرید؛ وبااینهمه مار، زنده درآن سوراخ خزید؛ وازدست مرد انتقام اندیش، جان بسلامت برد؛

ازین طرف، پدر پسرمرده، بعزم اتمام انتقام، قدری نمک وانگبین وآرد، بروز دیگر، آورده گرداگرد سوراخ وي بریخت؛ وازراه استمالت ودلجوئي، ظاهرا باآن مار مي گوید؛ اکنون همگي نیت من آنست، که ازطرفین طرح آشتی وصلاح افگنده شود؛ وبیخ کینه ودشمني برکنده؛ تابعد ازین باهم مانند دوستان یکدل، دوروزه زندگانی باتفاق وهمداستانی بسربریم؛ وزینهار ازماجرای رفته یادنیاریم؛ سخن کوتاه، این وامثال این بسیار افسانه وافسون ابله فریب، بروی دمید؛ ولیکن درآن مار، پخته کار، هیچ دمش درنگرفت؛ وازسوراخ حزم، سربرنیاورد؛ وازاندرون درجواب آن همه دمدمه وفسون، گفت؛ عبث عبث درین کار، خوددارنجه مدار؛ که هیچ نقش افسونت، بجانخواهد نشست؛ چون نیکومعلوم است، که تایاد مرگ فرزند دلبندت درخاطروتادم بریدهٔ من ابتر، درنظر، خواهد ماند؛ ازعالم محالست، که عقد اتحاد ووداد، درمیان من وتوبسته شود؛ وزنگ ناخوشي، ازدلهاي جانبین زدوده یاشسته؛

تعبیر* این حکایت پدر رایت ، اشعار است بر معرفت تجربي ، که بد اندیشي یا بدخواهي ما ، نسبت بد شمنان یا بدسگالان ، امریست گوهري ؛ و هرگز در اختیار ما نیست که نسبت با عادي یا بدخواهان خویش بخلوص دل خیرخواه شویم ؛ یا نقش ستم و جفای شان که درون دل ما نشسته است ، یکباره بشوییم ؛ آري ! بفرمان خرد بشري کسبي ، که مصالح اندیشِ تمدن است ؛ و بهنگام ، مخالف اقتضای گوهر شخصي ، از بهر انتظام اجماعي ، حکم میکند ؛ مي توان ، از سر کبیره یا جنایت سنگیني درگذشت ؛ یا از قصد انتقام و کینه کشي وا ایستاد ؛ ولیکن زنهار در حیز اقتدار بشر یا هیچ جاندار که جلب منافع و دفع مضار ، و بناچار نفرت از اضداد ، و میل بر اندن و ازاله ساختن آنها ، در گوهر یا فطرت ایشان متمکن ساخته شده است ، نیست ، که هواخواه دشمنان یا خیراندیش شان گردند ؛ واز همین جا روشن گشت سخافت حکم بعض مذاهب که دشمنان را چون دوستان ، باید ، بدل دوست داشتن ، و نظر عاطفت بخلوص دل نسبت بدیشان ، بر گماشتن ؛ چه ، ازینرو که این تعلیم یکسر مباین آیین استوار گوهري یا طبیعي است ، ( و هیچگونه احکام دیني و تعلیمي هرچو نکه بتکریر و توثیق در خاطرهای نوزادگان القا کرده شوند ، اگر بر رغم دستور طبیعي است ، بجز در دمر ، فروغي و اثري پیدا نمیکنند ؛ ) یا آنکه مثمر نتیجه ، نخواهد گردید ، بر پیروان آن مذهب درهای ریاکاري و تزویر خواهد کشود ؛ و راه ادعای چیزها که دل شان بدآن همداستان نیست ، بلکه بیزار و نفرت پذیر است ، ( و این ذمیمه بدترین ذمائم انساني است ) بدیشان خواهد نمود ؛

## داستان یکصد وپنجاه وهفتم ،

برزیگری بذرِ کتان درکشت افشان ، و پرستوک با دیگر مرغان ،

آورده اند ، بمحلیکه کشاورزی ، در مزرعش تخم کتان می افشاند ؛ پرستوک فرزانه ، چون بر آن کار چشم بکشاد ؛ از راه دور بینی پنداشت ، که ازین تخم فتنه ، درخت بلائی بر خواهد دمید ؛ که از هر شاخش ، انواع عنا ، نسبت بطیور سر بر خواهد کشید ؛ بنابرآن از دیگر مرغان بآرزو درخواست ؛ که پیش از آنکه این حبوب نکبت ، بیخ ستم بزمین محکم کنند ؛ وشاخ وبرگ شان ، دست وپنجهٔ جفا بکشایند ؛ ودراز نمایند ؛ باید آنهارا از زمین پاک برچید ؛ زیراکه شجرهٔ ملعونه که شنیده اید ، از همین بذر در خواهد زاد ؛ ودرهای محنت ونکبت ، بر جمهور طیور خواهد کشاد ؛ چه ، از پوست همین درخت تیره بخت ، رسن دام می تابند ؛ وحبالهٔ مرغان می سازند ؛ مگر افسوس ! که هیچیک از جمع طائران ، ساده جنان ، گفتهٔ پرستوک فرزانه ، وپیش اندیش یگانه ، بسمع رضا نشنید ؛ ونونهالان کتان سر از زمین برآوردند ؛ دیگر بار ، آن احتیاط پیشه خورده کار ، باغایت الحاح ، باگروه مرغان گفت ؛ که ای همصفیران ! هنوز سهل است ؛ وکار از دست ، تمامتر نرفته ؛ از بهر خدا ، بیایید ؛ که این نورستهارا از بن برکنیم ؛ ولیکن درین نوبت نیز سخن آن مرغ خیراندیش ناشنیده ماند ؛ تاآنکه درختان کتان نیک بالیده شدند ؛ ودرین زمان نیز ، آن طائر باتمیز ، خیرخواه جمهور ، از انبوه طیور ، بازاری وجد تمام ،

درخواست ؛ تا درا فساد و استیصال آن اشجار شر بار ، بکوشند ؛ ولیکن بر این همه الحاح و زاریش ، بجز ریشخند ، ثمری حاصل نگشت ؛ و آن طیور بسادگی و کهانت باطل ، سخنان نبوت توأمان او را منسوب ساخته باوی شیوهٔ لاغ و بازی سلوک داشتند ؛ چون آن طائر فرزانه نیک اندیش طوایف امم طیور ، دید ؛ که سخنان مصلحت فشان وی در اینان اثر نکرد ؛ بلکه بجای کار بستن موعظت حسنه آن خیرسگال امین ، درپی مزاح و ریشخند وی شدند ؛ عزم جزم کرد ؛ که پیش از آنکه بر آن مدبران تیره درون ، و بی‌خبران بلاهت شحون ، از رهگذر جهل و نادانی شان ، داهیهٔ صعب رخ نماید ؛ از معاشرت و مصاحبت شان کناره گزیند ؛ چنانچه می گویند ؛ که از همان زمان ، پرستوک ، از همنشینی کافهٔ طیور ، نفور گردید ؛ و از بود و باش جنگلستان ، با جماعت مرغان سرباز زده یا ابا نموده ، در مساکن و بقاع مردم سکنی یا اقامت گزید ؛

تعبیر * پرستوک افسانه ، کنایت است از آن موبدان فرزانه ، یا والامنشان یگانه ، که در هر قوم و هر گروه پیدا می شوند ؛ و نسبت بعامهٔ ناس بفطرت بلند ، و ذهن ارجمند ، گونه ممتاز می باشند ؛ و بنا بر آن مصدر آرای خاص مفید مصالح انسانی میگردند ؛ و بحسب فطرت یا قابلیت گوهری بزودی خو رائی یا سزاواری آن وامی نمایند ؛ که پیشاهنگ گلهٔ هوام یا سر آمد آن طبقه که در آن زاده اند شمرده شوند ؛ ( هرچند ، با این همه اختصاص که در میان مردم بسبب دواعی چند ، که در ایشان فراهم آمده ، و بر سبیل اتفاق مجتمع گشته

راست ؛ نبایدپنداشت که از نقایص و ناتوانیهای انسانی
شأت هیولانی یکسر پاک وبری اند ؛ ) وبدین سبب بساهنگام
داران متصدي رهنماي عوام ، وسرگردگی یا پاسبانی گاوان
کارو بارجزیی فطرت ضعیف ، ایشان را ازدیدن مصالح و منافع
رومفاسد حالی که گرداگردشان است ؛ بازمي دارد ؛ مي شوند ؛
شیر ایشان ازین ، وبدان مي کنند ؛ وچون یکبار مواعظ حسنه ،
ستحسنه ایشان را آن میشان نگون ماربر پشت پانکر ، ازمغاک
آینده بیخبر ، نمي شوند ، آن بانند منشان خیرعام اندیشش بحکم رادی
دی و بخشایش برستني خامان ناتمام ، ونوازش بر همزادان وهم
نام ، ازتکریرآن مواعظ گزیده وتبلیغ آن آرای پسندیده دوم وسیوم
ایستند ؛ وزینها ربرتوهین وخواري که ازآن ناکسان دراول بار
رسخن ناشنوي ایشان کشیدند ؛ نظر نمیکنند ؛ اکنون اگر ، پس
م وتکریر ، آن گرانجانان بابیند ، هنوز راه ضلالت پویند ؛ وآن ناصحان امین را
سبیل آن پاک زادان گرامي نهاد ، همین است که تا توان ازآن نکبتیان ،
ند ؛ وزنهار در میان ایشان ، زندگاني کردن جائزنشمارند ؛ تا ازآن
ب که براین کوردلان ، نزول کردني است تا توان ایمن وسالم زیند ؛

## داستان یکصد وپنجاه وهشتم ،

رفتارگشتن نفیرزنی ، درصف کارزار ، بدست دشمنان خونخوار ،

ه اند ، که نفیرزنی یاکرنانوازی دریکي ازجنگهای خونریز ، بدست
ن دشمن اسیرگردید ؛ وهنگام سیاست وتعذیبش ، معاذیر

دہر درون بزم کشف، این سخنان نخوت فشان، نیک گران آمد؛ بنابر آن با آن خرگوش خودفروش، ازراہ طیش می گوید؛ از تک و تازت چندان ملاف؛ ای مایۂ گزاف! واگر بسرعت و تیزتگی خویش بسیار خوش گمانی؛ بیا! تادرین میدان، ہمعنانی کنیم، و گرونہادہ باہم بتازیم؛ وصحت دعویرا، برین ثالث کہ روباہ است، و درین مادہ، ناظر حال من و توخواہد بود، بر وجہ نیکو عیان سازیم؛ خرگوش برین سخن، ہمداستان شدہ باہم شرط کردند؛ و گرو نہادند؛ کہ ہرکس ازآن دو حریف گرم عنان، اولا بمنتہای آن میدان برسد؛ گرو را او ببرد؛ القصہ ہردو بدین شرط و پیمان، از جای معین، در یکزمان، روان شدند؛ خرگوش بادپا بچستی و چابکی تمام، جست و خیزکنان، و برکند پائی و دست روی حریفش، خندہ زنان، بیک چشم زد، نزدیک بدو کروہ راہ، از میدان بازیگاہ، پیشتر از سنگ پشت، بشتافت؛ وآنگاہ چون دید؛ کہ حریفش از وی دورتر باز پس ماندہ است؛ بسبب گونہ کوفتگی کہ ازین تگ ودو، حالی وی شدہ بود؛ بدین پندار کہ چون او نزدیک میرسد؛ من بیکدم ازو باز، پیش شتافتہ ویرا پس خواہم گذاشت؛ در بن گیاہی کہ برکنارۂ راہ بود؛ بخواب رفت؛ ولیکن ہنوز این سبکتاز در خواب خرگوش بود؛ کہ انباز وی باآنہمہ کند پائی و گران رکابی، از رہگذر پایندگی و استمرار درکار، بہ نشانگاہ معین پیش از ہمال بادتمثالش، برسید؛ و مستحق گرو گردید؛

تعبیر* خرگوش این داستان کنایت از آن مردم تیز طبع و ذکي است ، که باعتبار فطرت ، نسبت بدیگران در حدس و درایت ، و تیز فهمي و فراست ، بحظ اوفی ، و سهم اعلیٰ ممتاز اند ؛ و لیکن پندار و عجب یا خودبیني شان آنچنان سنگ راه اکتساب کمالات میگردد ، که از رهگذر اعتماد و اتکال ، بر ذکا و فطانت ، اکثر درراه تحصیل هنر و کمال تهاون و تساهل روا میدارند ؛ وکار امروز را بر فردا مي گذارند ؛ و اغلب ، بحکم هوسناکي و هوابندگی ، که بر طبایع این نوع مردم سلطانش بیشتر است ، عنان خود بدست لهو و بازي مي سپارند ؛ و ازین جهت بسا هنگام ازین خواب خرگوش ، وقتی بیدار میگردند ؛ که روز بیگاه شده ، یا آفتاب فرود کوه رفته است ؛ وسنگ پشت ، عبارت از آن کسان است ، که اگرچه بحسب فطرت یا گوهر اصلي ناظریف و کند طبع اند ؛ و لیکن بمساعي بلیغ ، در هرکاریکه آغاز مي نمایند ؛ بخوبي آنرا پیرایهٔ انجام مي پوشانند ؛ و بورزش شایسته ، وتدریب بایسته ، خودرا بسر منزل کمال وغایت ، میرسانند ؛ و در اثنای تحصیل کمالی یا معرفتی ، زنهار بدواعي هوا هوس ، از راه مقصود انحراف ورزیدن جایز نمي شمارند ؛ هرچند این گروه ، در اکتساب معارف یا اقتنای فضایل ، آهسته راه مي روند ؛ و لیکن چون کوشش وجهد شان بر سبیل استمرار و توالي بعمل مي آید ؛ یا فتور و قصور در مساعي شان راه نمي یابد ؛ بنابر آن کار شان اگرچه دیر ساخته مي شود ؛ ولی نیکو پرداخته میگردد ؛ گوئي درین مقام طبیعت ، راه تعادل یا توازن پیموده است ؛ و این کند طبعانرا در عمل و کار عمدا چیره دستي ، وبالائي داده است ، بر آن تیز طبعان ظریف که بحسب کیاست و فراست فطري نسبت باینان غلبه و رجحان دارند ؛ آری ! ع *

هرکرا این دهند آن ندهند ؛

## داستان یکصد و شصتم

گرگی ستمکیش، در پوستین میش

آورده اند، که گرگی بداندیش، پوستین میش، برخود راست کرده یا پوشیده، در گلهٔ ایشان در آمد؛ و بدین تلبیس، چند سر گوسپند انرا بدرید و بخورد؛ و کسی پی نبرد؛ بعد چندی چون گله بان، بر ساختهٔ ملبوس آن ریاکار سالوس، آگاهی یافت؛ بهر حیلت و فریب که توانست، اورا بر گرفته، رسنی در گلویش استوار بر بست؛ وازشاخ درختی بیاویخت؛ بدیدن این ماجرا، یکی از چوپانان آن مرغزار که از آن راه میگذشت؛ واز سر نهان آن، خبر نداشت؛ و پنداشت که مگر گله بان سیاست فرمای، میشی را بر آویخته است؛ از روی شگفت از وی پرسید؛ که این میش مسکین نهاد را که از جانوران بی آزار است، چرا آویختهٔ؛ گله بان گفت، برادر! نیکو بنگر، این بدکیش، میش نیست، بل گرگیست در پوستین میش، و ستمگاری در کسوت درویش؛ من، بتلبیس تباه، وگوهر این روسیاه، نیکو وا رسیده ام؛ که اورا بدین عذاب مبتلا گردانیده؛ و آنگاه پوستین از بر گرگ لعین بر کشید؛ و صورت بیمعنی یا معنی مباین صورت اورا برمعترض عیان گردانید؛

تعبیر* این داستان، بر وجه عیان وا می نماید، و نقاب خفا از روی حقیقت می کشاید؛ که در مردم شناسی، یا حکم نمودن اینکه فلان از کدام مقوله است، زنهار زبان و کسوت ظاهر را هیچ اعتبار نباید فرمود؛ و بدلالت این و آن هرگز وثوق

و اعتماد نباید نمود ؛ چه بني آدم ، لباس تلبیس بسیار مي پوشند ، و در زبان آدمي ، بکار ابلیس ، اکثر میکوشند ؛ اگرچه در اوائل ، شاید ، وضع عنوان ظاهري ، که لسان و لباس اجزای مقوم آن اند ؛ همین از بهر دلالت بر حال باطن ، و سر پنهان مردم ، شده بود ؛ و لیکن اکنون درین زمان نکبت توأمان ، خاصه در طبقهٔ اهل حرف ، دلالت لساني ، و عنواني اکثر مهجور است ؛ هرکه صوف و خرقه ، که لباس صوفیان پاک سریرت و درویشان ستوده سیرت ، بود ، اکنون مي پوشد ؛ بیقین باید ش دانست ، که رهزنیست زوار ، و ستمگاری مردم آزار ؛ عنوان معصومان ، و زبان فرزانگان را ، ناپاکان کیج نهاد ، و نادانان سفاهت بنیاد ، برگزیده ، و آموخته اند ؛ و بتلبیس عنوان ، و زبانهٔ زبان ، پردهٔ عالمي دریده ، و سوخته ؛ از ستوده کاران سلف ، آنچه در میان ابناي زمان ناخلف مانده است ، همین صورت آدمي یا لباس ظاهر و زبان است ؛ و ای ما ناکسان لباسي ! اگر نقاب صورت از چهرهٔ حقیقت ما بر دارند ؛ چه در آنزمان ، نیکو مبرهن و عیان خواهد گردید ؛ که برخي از ما خوک ناپاک اند ، که بجز بسیار خوردن و شهوت راندن ، کاری ندارند ؛ و برخي گرگ پرفن ، آشتي دشمن ، که بجز فریب ناکي و مردم آزاري ، قبلهٔ همت شان نیست ؛ بعضی ، نفوس روباه دارند ، که هرچند بزور سرپنجه ، و دندان نیرومند ، بر مردم ستم کردن نمي یارند ؛ بمکائد دون و خدایع زبون ، که نزد طبع سلیم ، و ذهن مستقیم ، رذیلي تر از ظلم صریح یا تعدي نمایان است ، همت بر مي گمارند ؛ و بعضی را طبایع سباع تناور و نیرومند است ، که بروز روشن بقوت چنگال بیگناه آزار ، و دهان مردم اوبار ، بقتل و سفک عباد مي پردازند ؛ و گروهی دیگر اند ، که هردو گونه آلات ستمگاري ؛

و فنون مردم آزاري ' بکار مي آرند ؛ گاهی ' هنگامیکه با بساکین ضعاف ' دو چار مي شوند '
ادوات جفاکاري شیرانه و آلات جنگ و جدال مردانه ' استعمال مي فرمایند ؛
و درین زمان بدین القاب غضنفرخان و اسد الدوله و غیرآن خوانده مي شوند ؛
و گاهي ' چون بافرقهٔ سالح شور ' تناور و پرزور ' مقابل مي گردند ' آنهمه اسباب
جنگ و پرخاش ' و حرب و تلاش را یکسو گذاشته ' همین مکائد و خدائع روباهانه
بررو ي کار مي آرند ؛ و درین زمان بالقاب شیرا لملک و کفایت خان و مانند آن '
نامیده مي گردند ؛ * ع * هم برین قیاس دیگران بکن ؛

## داستان یکصد و شصت و یکم '

عهد و فاق بستن گرگان بد نژاد ' با میشان ساده نهاد '

آورده اند ' که پس از آنکه مابین کافهٔ گرگان ' و عامهٔ میشان ' اززمان
قدیم ' دشمني و عناد بود ' و هردو فریق ' بایکدیگر در مقام کینه و پرخاش '
و از شر هم محترز و مجتنب مي زیستند ' بداعیهٔ از دواعي صلح و صلاح '
فریقین ' مصلحت درآن دیدند ؛ که باهم عهد و میثاق استوار بندند ؛ که
من بعد پیرامون رنج و اذای یکدیگر نگردند ؛ و آلات ضرب و حرب '
ازین پس ' یکسو بکنج نسیان انداخته هرگز ازآن گونه چیزها که سبب
توهم طرفین و بدگماني جانبین گردد ؛ زنهار یاد نیارند ؛ و در دلهای عامهٔ رعایای
هردو جمهور تخم آرامش و آشتي کاشته ' از اثمار شیرین وفاق و اتفاق
شادکام بزیند ؛ القصه پس از توثیق این عقد آشتي پیوند '
از بهر غایت تاسیس بنیان موالات و مصافات ' و ارتفاع گمان

عہد شکني و خصومات ، از ہر دو طرف بر طریق رسم ، رہن و گرو نہادہ شد ؛ میشان سگان راعي وحامي خود را بگرگان دادند ؛ و اینان گرگ بچگان یا کودکان خود را بآنان سپردند ؛ ولیکن ہنوز زماني دراز برین عہد و میثاق نگذشتہ بود ؛ و میشان مسکین ، از ثمرات آشتي ، بہرہ ور و شیرین کام نگشتہ بودند ؛ کہ روزی گرگ بچگان بدنژاد ، در گلۂ میشان ، نعرہ و فریاد کردن ، و بزبان گرگي ، مادران نوبریدۂ خود را خواندن گرفتند ؛ بشنیدن این نالہ و فریاد ، گرگان ستم پیشہ بہانہ جوی از بہر عہد شکستن ، دستاویزی یافتہ ، بسوی میشان شتافتند ؛ و بدین بہانہ کہ میشان ، گرگ بچگان را آزردند ؛ و ازین سبب ایشان فریاد بر آوردند ؛ آن مسکینان دور از حمایت سگان نگہبان را ، دریدند و خوردند ؛

تعبیر ○ حاصل این داستان ، تحذیر زیر دستان سلیم است ، از اعتماد کردن بر قوي بالان غنیم ؛ و تعلیم اینکہ چون کافۂ بني آدم ، در ستم پیشگي و ذو فنوني ، سرشت گرگان دارند ؛ و حین پیش آمدن سود و منفعت ، ہمگي عہد و پیمان را پس پشت مي گذارند ، یا بآساني ہرچہ تمامتر ، از بہر شکستن آن ، بہانہای و قاحت آمیز ، ایجاد مي سازند ، بنا بر آن ہر فرقہ را لازم است ، کہ با آنکہ از بہر مصلحتی ، در ظاہر ، عقد صلح و صلاح با حریفان ، محکم مي بندند ، در زمان آشتي ، یکسر از حمایت و حراست خویش ایمن ننشینند ؛ و زنہار بد مدمہ و فسون خصمان ، از جا نرفتہ ، بدرقۂ نگاہبان ، یا سپاہ حامي خود را ، بر اہ گرو ، حوالۂ ایشان ننمایند ، تا در صورت غدر آنان ، کہ بسیار آسان است ، خاصہ در آنزمان ، کہ قدرت بر دفع شر ایشان نمی دارند ہر وز سیاہ میشان افسانہ ، ننشینند ؛

بروي منكشف خواهد گشت؛ كه طبيعت يا گوهر فطري را چسان قهرمان و سلطان است، بر كشور جسم و جان؛ و تعليمات و تلقينات بشري، با آنكه بر سبيل توالي و استمرار، از اسلاف تا اخلاف اين همه بكثرت بفعل آمده و مي آيد؛ چون خلاف اقتضاى گوهري بود، بجز تضعيف قواى حيواني، و دوبالا سازي فنون دني وحيل فرومايه، مصدر هيچ سود و منفعت نگرديد؛ آري! بر خلاف طبيعت يا نيروى آسماني كوشيدن، درهاى محنت و بلا بر روي خود كشودن است؛ وبجاى اصلاح فساد، در توسيع رخنه جهد نمودن؛ غايت قوت خرد انساني، كه از بهر جبر نقصان فطريش، پيدا ساخته شده است، همين است؛ كه بجبل گزيده، تا توان باعانت وامداد فطرت ضعيف پردازد؛ نه اينكه بر رغم طبيعت، اساسي جديد (كه زنهار بلندي و بالائي پذيرفتني نيست؛) مرتفع سازد؛ طبيعت سلطان وجوداست؛ وخرد بندهٔ فرمان بردار؛ بنابر آن وظيفهٔ اين همان است، كه در اطاعت وانقياد آن، تا توان بكوشد؛ وبحكم مثال سائر * ع * رموز مصلحت ملك خسروان دانند، بيهوده در كارخانهٔ سلطنت، قصد دخل و تصرف ننمايد؛ ونيكو بداند كه اسرار نهان طبيعت، يا گوهر يزداني، برتر از آن است كه بادراك خردكسبي، كه قوتيست ظاهر بين، وحلقه بيرون در سراي طبيعت، در گنجد؛

---

## داستان يكصد وشصت وسيوم،

خرى با لوان نعمت بار كرده، با خاربنى در راه سربرآورده،

آورده اند، كه خري بالوان نعمت، واطعمهٔ لذيذ، بار كرده، در زمان حصاد يا هنگام درو، از خانهٔ كشاورزي، بسوي كشت زار، مي رفت؛

تا خواجه اش ودیگر یاریگران وی درکار درو، بدان چاشت خورند؛ قضارا او را اثنای راه خار بنی سبز و تازه بر رسته می بیند؛ و از رهگذر شدت گرسنگی، که داشت؛ با کمال شره آنرا خوردن می گیرد؛ و در میان خوردن بدین اندیشه در پیوست، که چقدر گلو بندگان شکم پرست، بتناول این لوت پوت، که حالا بر پشت میکشم؛ داد کام و زبان خواهند داد؛ ولیکن مرا همین خاربن تلخ و بی مزه، خوشگوار و لذیذ تر است از تمامی خورشهای که بامزه و نوشگوار است در کام اغیار؛

تعبیر * این داستان دوگونه تعبیر را خواهان است، برحسب احتمال دوگونه حالت بهجت و خرسندی، و حسرت و نژندی خریکه موضوع داستان است؛

بر تقدیر اول، تعبیر حکایت، این چنین خواهد بود، که چون مذاقهای مردم، بحسب اختلاف امزجه، و قوی، و عادات، و عقاید، و تعلیمات، و بقاع، و اسنان، و غیر آن مختلف، می باشد؛ اسباب کامرانی و ناکامی یا لذت و الم نیز نسبت بدان مذاقهای گوناگون مختلف خواهد بود؛ چنانچه همان یک چیز بل یک غذا که نزد یکی دلنواز، و خوشگوار، می نماید؛ نزد دیگر جانگداز، و زبان آزار، می تواند گشتن؛ پس سخن خر معرفت پرور، (یعنی اگرچه اطعمهٔ صناعی بتکلف ساخته، نزد بنی آدم، بسبب ضعف فطرت و عادت، لذیذ و خوشگوار است، نزد وی که قوی فطرت و گرسنه است، همان خار تلخ مزهٔ گلشکر دارد؛) درخور آن است که در امور متعارف مردم استعمال کرده شود؛ و طوایف ناس، اگر یکدیگر را در رد و قبول چیزها، متباین بینند؛ جسارت بر طعن و ملام هم نکنند؛ بلکه اگر پیران، راه انصاف پویند؛ بر کودکان و برنایان، بر اشتغال بدان امور که ملائم طبایع صبیان و نوجوانان است، و خود

شان نیز بدان نوع مشغلها، در عهد صبا و نوجوانی پرداخته اند، سختگیری ننمایند؛ و بسرزنش و توهین نمایان، اوقات صافی آن نوزادگان، مکدر نسازند؛ و همچنین اگر، دانشمندان و اهل حرف، که پس از تدریب و ورزش سالیان، مذاق خاص بهم رسانیده اند، و بدین سبب برداشته و فرو داشتهٔ ایشان، باپسندیده و ردکردهٔ ناخواندگان، کمتر موافق می افتد، در امری، اینان را همداستان خویش نه بینند؛ باید نسبت بخویشتن چندان خوشگمان نباشند؛ و اینها را بنظر کم ننگرند؛ زیرا که خود شان نیز در چشم اینان بیگانه و ناسازگار می نمایند؛ و بر همین قیاس باید کرد، حال اختلاف ادیان و مذاهب، کسیکه در حرم، زاده است، و از عهد طفولیت، گوش بنعرهٔ تکبیر و تهلیل، داده، بیچاره چه کند، اگر بهمان کلمات، لب نکشاید، یا دل، آن آهنگهای سامعه خراش حریفان، نسراید؛ و همچنین کسیکه در کلیسیای ترسا، پرورده، و همین برچلیپا و برنس، نظر بر کرده، مسکین چکند، اگر آن نقشها را قبلهٔ خود نسازد، یا دل خود را بدان خیال پاک نبازد؛ مجوسی بچه پارسی نژاد، تاب آن ندارد، که پیش تاب آذر نماز نگذارد؛ و هندو زاده صنم قبله نمی تواند، که از دست بتان سنگین دل، دل و اداده باز ستاند؛ الغرض بنی آدم مسکین، از رهگذر دواعی گوناگون، و بواعث بوقلمون، در هرحال و مقام معذور است، و مجبور؛ چون در اصل فطرت شان، قوت تمییز نیک و بد، و راست و کج نیست، و مادر، و پدر، و معلم، و آموزگار، که عنان تربیت نوزادگان در دست ایشان است، چون خود شان در از منهٔ صبا و کودکی، که عهد بی تمییزی است، آنهمه تعلیمات و تلقینات را که بنای آن، بر محض فسانه و فسون است، باجبار و اکراه در گرفته اند، و بمرور ایام آن خیالات هوائی، در اوهام شان صورتها پیکرهای واقعی پیدا ساخته، نمی یارند، که نوزادگان

پاکنهادرا بهمان تعلیمات راهبر نگردند ، یا بر خلاف عقیدهاي باطل خویش ، ارشاد ایشان نمایند ؛ و بر تقدیر دوم ، این حکایت ، روایت از حال آن تونگران گرانمایه و دانشمندان بلند پایه است ، که آنان گوناگون اسباب کامگاري و برخورداري در دست دارند ، ولیکن بسبب ضعف بنیه ، یا رنجوري یا پیرانه سري یا بخل و امساک ، به همان گونه طعام و شراب ، و به همان نمط زندگانی مختصر بسر مي برند ، که مساکین مستمند ، و صعالیک نهزند ، و از آنهمه سامان و اساس ناز و نعمت ، بهرهٔ شان همین افسوس و حسرت است ؛

و اینان اگرچه علوم و معارف پیشینیان و پسینیان آموخته ، و کتب و اسفار بیشمار فراهم آورده اند ، و بر سبیل محاکات لغات بسیار ، یاد گرفته ، ولیکن از اتقان مسائل حکمي یا تحصیل مذاق فلسفه ، یا نیروی داوري میان حق و باطل ، آنچنان بیگانه اند ، که گوئي آن همه علوم و معارف را مانند خرافانه بر پشت بر داشته اند ، نه در میان جان در گرفته ؛ از آن همه علوم و فنون بهرهٔ شان همان خیالات عجائز و اندیشهای عوام است و بس ؛ * بیت *

اي بسا عالم ز دانش بي نصیب! حامل علم است آن کس بي حسیب ؛

---

## داستان یکصد و شصت و چهارم ،

خري پیر و ناتوان ، و اسپی تنبل و جوان ،

آورده اند ، که اسپي جوان و تناور ، و خري ناتوان و لاغر در زیر بار گران ، که هردو از آن دهگاني بودند ؛ باهم راه مي رفتند ؛ و خواجهٔ شان پیاده بدنبال ایشان مي گذشت ؛ چون خر مسکین ، از گراني

بار سنگین ، آماده از پا در آمدن بود ؛ از اسپ تومند ، دریوزهٔ یاوری نموده گفت ، تا قدری از بار گرانش ، بر پشت خود نهد ؛ و از رهگذر اندک سبکبار سازیش ، ویرا گرانبار منت بسیار سازد ؛ ولیکن اسپ کم حوصله کاهل سرشت ، التماس آن خرک محنت اساس ، بسمع رضا نشنید ؛ و آن خر مصیبت پرور ، آخر کار ، از شدت سنگینی بار ، در میان راه در افتاد ؛ و سرد شد ؛ خربنده ، بدیدن این حال ، بگمان اینکه او هنوز نمرده است ؛ بزودی بار از پشت وي بر داشت ؛ و بند و تنگ پالانش وا کشاده ، جد و جهد فراوان در برخیزاندنش بکار برد ؛ و هیچ سود نداشت ؛ و چون حال که سقط شدنش ، بروي حالي شد ؛ بار خر مرده با سر باري پوستینش که از آن جیفه بر کشیده بود ؛ بر پشت اسپ گرانجان ، بار کرد ؛ چنانچه آن اسپ تنبل بنحوست اباکردن ، از برداشتن اندک بار ، و یاري نمودن صاحبش ، بآسان سازي اندک دشوار ، مبتلای آنهمه اثقال و احمال گردید ؛

تعبیر این حکایت ، بفحوای ظاهر ، اشعار است بر آن که بسیار مردم از جهت کاهلی و تن آساني ، و نا انجام اندیشي ، و ناداني ، در اول وهله ، از بر داشتن اندک رنج ، یا خرج کردن قلیلی از زر ابا میکنند ، و در آخر بسبب آن اهمال و فروگذاشت ، گرفتار الم عظیم و غرم جسیم میگردند ؛ و بمضمون باطن ، آگاهي مي بخشد بر اینکه بني آدم ، در اجماع منزلي ، یا شهري یا ملکي چون اعضا یا اجزای یک بدن اند ، پس چنانکه اجزای بدن در اعانت یکدیگر ، و در دفع اذای هم تا توان یکجان میکوشند ؛ و احساس الم یکدیگر میکنند ، مثلا اگر در

پای، خاری خلد، چشم دیدبان، همانزمان تعیین آنمقام خار خلیده می نماید، و انگشتان و ناخنها، بزودی آنرا از پا برمی آرند؛ و همچنین همه اعضا در دستیاری و پایمردی هم آماده و مستعد می باشند و بدینگونه اتفاق و اتحاد، کارخانهٔ مدینهٔ تن یا ملک بدن، منتظم و آراسته می ماند؛ و در ضمن صلاح کل، فلاح و نجاح یکیک جزو از آن اجزاء، مشهود و مبرهن است؛ و چنانکه هر عضو از این اعضا بکار و خدمت خاص خود می پردازد؛ و تنبلی و کاهلی را در ادای آن جایز نمی شمارد؛ همچنان از نتایج حیات و قوت ناگزیر و راحت و آرامش، هریک بقدر مرتبه و قابلیت برابر انه بهره مند میگردد؛

همچنان افراد ناس را که اجزای بدن اجتماع اند، لازم است که در حمایت و رعایت یکدیگر، زنهار از خود بقصور راضی نگردند؛ و از ادای خدمت و وظیفهٔ خاص خویش، کاهل و بیکار ننشینند؛ و صلاح خویش در طی صلاح یاران یا کل انگارند؛ چه، هرچند مثلا کدخدای خانه که قطب و مدار مهام کاشانهٔ خود است؛ اگر از دلجوئی چاکر کهینه، و غمخواری پرستار کهینه، سر نخوت می پیچد؛ بار خدمت آن چاکر و پرستار، که از خانه اش بدر رفته اند، و این بار، کمتر از بار خرمرده افسانه نیست؛ بر سرش می افتد، و زندگانی بروی دشوار میگردد؛ بنابر آن بر هر رکن از ارکان بیت اجتماع واجب است، که اولا، وظیفهٔ ضروری و خدمت دربایست خویش، باهتمام تمام بجا آرد، و زنهار در راه آن، تساهل و تهاون روا ندارد؛ و ثانیا از یاریگری و اعانت یاران هم اجتماع، هنگام حاجت بشرط استطاعت، سر باززدن یا ابانمودن از ورکفر شریعت تمدن شمارد؛

## داستان یکصد و شصت و پنجم

زنبوران سرخ ستمکار ، ومگسان انگبین شیرینکار ،

آورده اند ، که جمعی از زنبوران سرخ ، بزور و ستم ، نوبتی ، در شان نحل یا مگسان انگبین در آمده ، با ایشان ستیزه آغاز کردند ؛ که آن شان ، از آن شان است ؛ و موم و عسل هر دو ملک ایشان ؛ مگسان انگبین ، از دست برد و ستمگری آن زنبوران تنادر ژو پین دار ، سپر انداخته ، و سوزن نیش خود را هم نبرد نیزه های خارا شگاف شان نه پنداشته ، رجوع بمحکمهٔ عدالت آوردن ، مصلحت دیدند ؛ زنبور زرد ، داور محکمه ، که از گوهر و سرشت طرفین ، نیک آگاه ، بود ، و بنابر آن برفصل آن داوری ، بدون بسیاری حجت و گواه ، نیکو اقتدار داشت ؛ خواست تا در میان این متخاصمین ، داوری راند ، وحق را از باطل جدا گرداند ؛ بنابر آن آن حاکم انصاف پیشه ، و داور معدلت اندیشه ، پس از شنیدن سخنان طرفین ، با ایشان میگوید ؛ حضرات ! شما نیکو میدانید ، که سلوک راه متعارف این محکمها ، خیلی زحمت و خرچ می خواهد ؛ و با اینهمه سالک آن طریق را دیر بمنزل می رساند ؛ ازین رو ، چون شما هر دو فریق دوستدار من اید ؛ و من بدل هواخواه و خیراندیش تانم ؛ می خواهم که این داوری را بمن واگذارید ؛ و من بزودی فصل این خصومت خواهم نمود ؛ طرفین ، بشنیدن این حرفهای معدلت آرای ، که آثار راستي و دیانت ازآن می تراوید ؛

خورسند شدند ؛ و بدورود و آفرین آن داور راستین ، تر زبان گردیدند ؛
اکنون قاضي معدلت گستر ، بایشان چنین مي فرماید ، چون هردو تان
در صورت و سیرت ، نزدیک یکدیگر آیید ؛ و در کمالات کسبي
و وهبي ، همسایهٔ هم یا برابر ؛ بنابرآن داوري راندن در میان شما ،
یکپاره اندیشهٔ شایسته ، و پند ار بایسته ، مي خواهد ؛ تا روشن گردد
که باني این لانه ، و معمار این کاشانه ، از میان تان ، بدرست و راست
کیست ؛ حالا ، بسوي نحل خطاب کنان مي گوید ، بروید ؛ و شاني
از سر نو بنا سازید ؛ و آنگاه باز نبوران سرخ مي فرماید ، که شمانیز
زنبور خانهٔ نو برآورید ؛ و ذخیرهٔ عسلي آماده سازید ؛ چه در آن زمان بچاشني ،
و رنگ شهد ، و طرز و اسلوب عمارت لانهای تان نیکو خواهم دریافت ،
که آن شان که برسر آن ستیهش و نزاع است ؛ از آن کدام فریق است ؛
و خداوندي آنرا نیک سزاوار و در خور کیست ؛ چون این قضای
عدالت انتما را مگسان انگبین شنیدند ؛ به چشم گفته آمادهٔ کار شدند ؛
و زنبوران سرخ ، از فرمان بردن سرباز زدند ؛ داور فرزانه ، بسر کار در رسیده ،
بهیچ گونه پس و پیش فتوی داد ، که شان مذکور ، از آن نحل است نه زنبور ؛

تعبیر * زنبور زرد این داستان کنایت است ، از آن فرمانفرمای فرزانه یا داور یگانه ،
که اول ، در مقام تعیین مناصب جلیله ، و مراتب نبیله ، که بمثابهٔ شان
عسل است ؛ و هر کس و ناکس ، هم خداوند هنر و کمال که از دهگذر فطرت بلند ،
و فضائل کسبي ارجمند ، سزاواري آن دارد ؛ و هم بیهنر و نادان که از راه گوهر

دون ؛ و از جهت خصال زبون ؛ زنهار آنرا درخور نیست ؛ طالب و خواهان آن می باشند ؛ او لا گوهر و جوهر خواستگاران را نیکو بازجست می نماید ؛ و ( همچنانکه پدر و مادر در مقام سپردن یا واد ادن دخترشان ؛ بشوهر ؛ از فطرت و سیرت این ؛ نیکو پژوهش می کنند ؛ و آنگاه بدا مادیشش می پذیرند ) اهلیت و شایستگی ایشان را بر محک امتحان می آزماید ؛ و آنگاه بر حسب استحقاق و خورائی درونی ؛ نه بر وفق آرایش و پیرایش برونی ؛ تفویض آن مناصب بدیشان میفرماید ؛

و دوم ؛ در محاکمهٔ فصل خصومات یا داوری راندن میان ستیهشگران ؛ پس از شنیدن دلایل طرفین ؛ و نیک بازجست نمودن حالات خصمین ؛ و تا توان استکشاف فرمودن خبایای شان ؛ بقرائن حال و مقام ؛ و باز یافتن خفایای ایشان ؛ بفر و غ فراست و کیاست تمام ؛ مدار فصل خصومت یا داوری وی ؛ نه سخنان لسانی و احتجاج و استدلال زبانی ؛ که زبان آوران این زمانه بطلاقت بیانی و سخن سازی پنهانی در محکمها پیش میکنند ؛ می گردد ؛ بلکه حال و شان متخاصمین ؛ که از میان شان کدام یک نیک فراخور دعوی است ؛ و کدام یک محض مدعی ؛ و در صورت عدم ادراک یا دریافت این رجحان ؛ دست از داوری باز میکشد ؛ و سکوت را بر حکم راندن ؛ ترجیح می دهد ؛ تا ابطال حق ؛ بجای اثبات آن صورت نگیرد ؛ چنانکه در محکمهای این زمانه اغلب وقوع می پذیرد ؛

---

## داستان یکصد و شصت و ششم ؛

روباهی درون چاه ژرف افتاده ؛ وگرگی برلب آن ؛ زبان به دریغ وافسوس خشک گشاده ؛

آورده اند ؛ که قضارا روباهی ؛ درون ژرف چاهی ؛ در افتاد ؛ و بخلانیدن و فرو بردن چنگهای تیزش در دیوار یا اطراف چاه ؛ گوشه چاره

از بهر بالا داشتن مرش، از روی آب باهزار دشواری، بساخت؛ هنوز برین واقعه زمان دراز برنگذشته بود، که گرگی، برلب چاه فرارسیده درآن نظر کرد؛ در روباه مستمند، ازدي بزاري دریوزهٔ پای مردي نمود، وگفت تا رسني یا چیزی دیگر درآن بیاویزد؛ تا او بدان دست آویخته، چارهٔ از بهر رهائیش از آن گرداب بلا سازد؛ گرگ، بدیدن این حال مصیبت همال روباه، نیک متأثر و دلتنگ گردیده، از وانمودن دلسوزي وغمگساري خود چاره ندید؛ واشک وآه ازدیدهٔ گریان، وسینهٔ بزیان * باران، وکشان، گفت؛ آه! مسکین روباه! هرآئنه ازدیدن رو داد محنت بنیاد تو بسیار دلتنگ و ناشاد گردیدم؛ ایواي! چگونه ای فرزانه شگرف! درین چاه ژرف افتادي؟ وچسان بدین روزسیاه، اي سیه بخت روباه! نشستي؛ روباه درجواب این مرحمت ودلسوزي بي اثر، واشک وآه بی ثمر، باگرگ، سرود؛ برادر! ازین افسانهٔ خشک بگذر، دستی برآر، کاري بکن؛ که رهائیم صورت گیرد؛

تعبیر* این افسانه، نهایت بربیهودگي مرحمت وشفقت خشک وانمائي آن کسان، ظاهرا، اشعار میکند؛ که بدیدن اندوه والم خویشاوندان یا نزدیکان خود، اظهار حزن ودلگرفتگی خویش می نمایند؛ وبا هنگام سیلاب اشک از دیده می کشایند؛ وبدین جهت، بجای تسلیت وتسکین آلام آنها، درافزودن ودوبالا فرمودن آن گوئي میگوشند؛ وبجای این جوش وخروش بسیار وفراوان، اندک، چاره وتدبیرراکه ازدست ایشان برمي آید، کار نمي فرمایند؛ که بدرحمت

سبب کاهش مصائب ، و کشعت کرائب شان شود ؛ و منشای این چنین تقصیر ناعذر پذیر ، یا هراس و کوچکدلي صاحب آن است ، که هنگام دیدن خویشان در مصائب جانفرسا ، ( مانند اطفال و نوزادگان ساده ، ) دست و پاگم میکند ؛ و از کمال از خود رفتگی و بیدلي ، راه چاره و تدبیر نمی شناسد ؛ یا ناداني و جهل وي ، که اصلا آنچنان خرد چاره اندیش ندارد ، که به تخفیف بار ، یا تسهیل دشوار آنان بکوشد ؛ و بنابر آن از راه سفاهت و ناداني مي خروشد ؛ و چون زنان نادان ، و اطفال هیچمدان ، که دلهای نرم و نازک شان بدیدن صعوبت خویشان میکدازد ، بانا له و آه میسازد ؛ بلکه نیز اشارت پنهاني است بدین که بسا هنگام مردمان گرگ فنون ، تباه درون ، بدیدن محن و مصائب بیگانگان ، بل خویشان ، بدل خرم و شاد میگردند ؛ و ظاهرا از بهر همد استاني رسم عوام ، اظهار تاسف و اندوه مي نمایند ؛ و بسیار مي افتد ، که این ریاکاران باران اشک از دیده مي بارند ؛ ولیکن همین دلیل روشن ، برنا اخلاص مندي و ریاکاري شان است ، که بجای این همه ناله و فغان فراوان ، و اشک و آه بیکران ، قدري دست و پا در چاره جوئي و آسانسازي دشوار آنان نمی زنند ؛ بلکه بدین شوم رسم اداي ظاهري غمخواري ، دردهای ایشان ، فزون تر ، وزخمهاي شان ریشتر میکنند ؛ آري ! * بیت *

سرشک از زخم پاک کردن ، چه حاصل ؛ علاجي بکن کز دلم خون نیاید ؛

---

## داستان یکصد وشصت وهفتم ،

گرگی سامان زندگاني دار ، و روباهي سعایت کار ،

آورده اند ، که گرگی سامان واسباب ناگزیر زندگاني ، ببازوی جد وجهد ، فراهم آورده ، در گوشه تنهائي ، باکمال فراغ بال ، خرم وخوشحال ،

مي زيست ؛ نه از مفاسد صحبت اغيار ، بر خاطرش گردي فرو مي نشست ؛ و نه از مكاره شكايت ياران ، از دلش دردي بر مي خاست ؛
روباهي حسد پيشه ، بر فارغبالي و خوشحالي گرگ آرميده ، رشك برده خواست كه ببهانهٔ زيارت يادبود داردي ، درون خانه اش رفته ، بر چگونگي حال ، و كيفيت معيشتش آگاه گردد ؛ وليكن گرگ فرزانه ، بحيلهٔ ناخوشنودي مزاجش آن بلا را ، راه بكاشانهٔ خويش نداد ؛ روباه ازين عذر انگيزي گرگ ، بيشتر نسبت به پيشتر ، بدگمان و بد انديش گرديد ؛ وازين اجتناب و پرهيز ، كه گرگ از صحبت او نمود ، نيك جاي او گرديد ؛ كه درون خانه راه ندادنش بي چيزي نيست ؛ بنابر آن آن سعايت پيشه غماز ، نزديك چوپان آن ده رفته ، حال گرگ را بر وي روايت كرد ؛ وپس از آن گفت ، كه در اهلاك آن گرگ بيباك بهيچ حيلت و تدبير ديگر حاجت نيست ؛ همينكه او درون غار عافيت كه در فلان جا است ، نشسته باشد ؛ بچوب دستي ، سر آن نابكار بكوب تا بميرد ؛ چوپان ، بر اثر روباه رفته ، دمار از روزگار گرگ برآورد ؛ روباه بجاي گرگ ، بنشست ؛ و دست تصرف بر مال و متاع وي بكشاد ؛ وليكن هنوز از آن ذخيرهٔ زندگاني ، آن حاسد منحوس بهرهٔ نگرفته بود ؛ كه چوپان با وي همان شيوه پيش كرد ؛ كه روباه او را دربارهٔ گرگ آموخته بود ؛ يعني با همان چوب دستي ، كار آن نابكار ، بساخت ؛ و جهان را از آلايش وجودش پاك بپرداخت ؛

سبب کاهش مصائب ، وکشف کرائب شان شود ؛ و منشای این چنین تقصیر ناعذر پذیر ، یا هراس و کوچکدلی صاحب آن است ، که هنگام دیدن خویشان ، در مصائب جانفرسا ، ( مانند اطفال و نوزادگان ساده ، ) دست و پاگم میکند ؛ و از کمال از خود رفتگی و بیدلی ، راه چاره و تدبیر نمی شناسد ؛ یا نادانی و جهل وی ، که اصلا آنچنان خرد چاره اندیش ندارد ، که به تخفیف بار ، یا تسهیل دشوار آنان بکوشد ؛ و بنابر آن از راه سفاهت و نادانی می خروشد ؛ و چون زنان نادان ، و اطفال ناچیز ان ، که دلهای نرم و نازک شان بدیدن صعوبت خویشان میکداز د ، بانا له و آه میسازد ؛ بلکه نیز اشارت پنهانی است بدین که بسا هنگام مردمان گرگ فنون ، تباه درون ، بدیدن محن و مصائب بیگانگان ، بل خویشان ، بدل خرم و شاد میگردند ؛ و ظاهرا از بهر حد استانی رسم عوام ، اظهار تاسف و اندوه می نمایند ؛ و بسیار می افتد ، که این ریاکاران باران اشک از دیده می بارند ؛ ولیکن همین دلیل روشن ، بر نااخلاص مندی و ریاکاری شان است ، که بجای این همه ناله و فغان فراوان ، و اشک و آه بیکران ، قدری دست و پا در چاره جوئی و آسانسازی دشوار آنان نمی زنند ؛ بلکه بدین شوم رسم ادای ظاهری غمخواری ، درد های ایشان ، فزون تر ، و زخمهای شان ریشتر میکنند ؛ آری ! *بیت*

سرشک از زخم پاک کردن ، چه حاصل ؛ علاجی بکن کز دلم خون نیاید ؛

## داستان یکصد و شصت و هفتم ،

گرگی سامان زندگانی دار ، و روباهی سعایت کار ،

آورده اند ، که گرگی سامان و اسباب ناگزیر زندگانی ، ببازوی جد و جهد ، فراهم آورده ، در گوشهٔ تنهائی ، با کمال فراغ بال ، خرم و خوشحال ،

مي زيست ؛ نه از مفاسد صحبت اغيار ، بر خاطرش گردي فرد مي نشست ؛
و نه از مكاره شكايت ياران ، از دلش دردي بر مي خاست ؛
روباهي حسد پيشه ، بر فار غبالي وخوشحالي گرگ آرميده ، رشك برده
خواست كه بهانهٔ زيارت يا ديداردي ، درون خانه اش رفته ، بر چگونگي
حال ، وكيفيت معيشتش آگاه گردد ؛ وليكن گرگ فرزانه ، بحيلهٔ ناخوشنودي
مزاجش آن بلا را ، راه بكاشانهٔ خويش نداد ؛ روباه ازين عذر انگيزي
گرگ ، بيشتر نسبت به پيشتر ، بدگمان وبد انديش گرديد ؛ وازين
اجتناب وپرهيز ، كه گرگ از صحبت او نمود ، نيك جاي او گرديد ؛ كه درون
خانه راه ندادنش بي چيزي نيست ؛ بنابرآن آن سعايت پيشه غماز ،
نزديك چوپان آن ده رفته ، حال گرگ را بردي روايت كرد ؛
وپس از آن گفت ، كه در اهلاك آن گرگ بيباك بهيچ حيات وتدبير
ديگر حاجت نيست ؛ همينكه او درون غار عافيت كه در فلان جا است ،
نشسته باشد ؛ بچوب دستي ، سر آن نابكار بكوب تا بميرد ؛
چوپان ، براثر روباه رفته ، دمار از روزگار گرگ برآورد ؛ روباه بجاي گرگ ،
بنشست ؛ ودست تصرف برمال ومتاع وي بكشاد ؛ وليكن هنوز
از آن ذخيرهٔ زندگاني ، آن حاسد منحوس بهرهٔ نگرفته بود ؛ كه چوپان باوي
همان شيوه پيش كرد ؛ كه روباه او را دربارهٔ گرگ آموخته بود ؛ يعني
باهمان چوب دستي ، كار آن نابكار بساخت ؛ وجهانرا از آلايش
وجودش پاك بپرداخت ؛

تعبیر* روباه این داستان، عبارت است از آن ساعیان دون، و تمامان سیاه درون، که علت حسد و بدخواهی، ایشان را کشان کشان بر آن می آرد، که عال پنهان همسایگان یا خویشان خود را، از راه سعایت یا نمیمه، بجا کمان ستمکیش وانمایند؛ تا اینان، بر سر آن بیگناهان دست تطاول بکشایند؛ و همین غمازي بر سر آن ناپاکان بدسرشت، و دونان زشت، طوفان بلا، مي بارد؛ و مکافات بد، همان ظلمه را بر استیصال ایشان بر مي گمارد؛ این نکبتیان ننگ دودمان بني آدم، که خاربن حسد و بد اندیشي را، و رمزرعهٔ سینهٔ خویش مي پرورند، نهمین در اثناي بالیدن و رستن این زقوم شوم، بخارهاي دلدوز، و زخمهاي سینه سوزش، در انواع رنج و اذا زندگاني میکنند، ( چون هر دم آن خارها در پهلوهاي شان مي خلند؛ ) بلکه هنگام برخوردن و بهره گرفتن از آن شجر شر ربار، یعني در زمان ایذا رسانیدن بدان مردم که محسودان شان اند، نیز این خرمن سوختگان، از اثمار دلازار آن درخت مشوم، خوش تلخ کامي مي کشند؛ و زهر هلاهل از هر ثمرش مي چشند؛ *مثنوی*

حذر زین درختی که بیخش، هم است! تنه درد، و شاخ انده، و پر غم است؛
خورد خون آن کس که او را نشاند؛ بُرد هر کش، از خارش آزاد ماند؛

## داستان یکصد و شصت و هشتم،

موشي رزم آرا، و غوکي نبرد آزما،

آورده اند، که نوبتي، در میان موشي دلاور، و غوکي پرخاشخر، بر سر شوره زاري، که هریک از ایشان مي خواست، که آنرا از آن خود سازد؛ و از تصرف و دخل دیگري، پاک پردازد، کار از دشمني و عداوت،

بخونریزي ومحاربت کشید ؛ ومحاکات لساني ، از گریبان ستیز و آویز میداني ، سر بر آورید ؛ چنانچه هردو تن تشنه خون یکدیگر شده ، رو بمیدان قتال و جدال نهادند ؛ موش ، اغلب شیوهٔ کید و فریب ، مرعي میداشت ؛ و بیشتر از میان گیاهزار کثیف ، از راه پنهاني ، بر غوک ساده منش ، کمین میگشاد ؛ و شبیخون مي زد ، و بدین فنون وحیل ناجیکانه ، آن ترک جنگجو را هزیمت وشکست میداد ؛ غوک مردانه که نسبت بموش زورآورتر ، و در جست وخیز چابکتر ، بود ، بر کمین کشائي ، و پنهان شبیخون زني موش که یاد از شیوهای زنانه مي داد ؛ بسیار سرزنش و ملامت نموده ، از موش درخواست ؛ تا از آن پس ، همواره آن هردو جنگجوي ، بکار جنگ وپیکار رو بارو پردازند ؛ واصلا ، از حیلت وغدر ، چهرهٔ دلاوري ومردانگي ، تیره وذرم نسازند ؛ موش انگشت قبول بر دیده نهاد ؛ وطرفین نبرد آزما ، چوبکي نیزه وار در دست گرفته ، به میدان جنگ درآمدند ؛ ولیکن هنوز آن مبارزان نامجوي ، درکشت وخون یکدیگر بودند ، که زغني گرسنه را که در هوا بالاي شان پرواز مي کرد ، برین دلیران گرم پیکار نظر مي افتد ؛ و بزودي بر ایشان فرو ریخته ، هردو پهلوان جنگ را ، سبک در چنگ مي برد ؛ وبمنقار تیز ، و چنگال خونریز ، سینهٔ پر کینهٔ ایشان نیک بشگافته از مایهٔ عداوت پاک مي پردازد ؛ وبدریدن وبریدن اعضاي ستیهش آماي شان طرح آشتي و صلاح جاوداني در میان ایشان مي اندازد ؛

تعبیر * شوره زار این داستان، خطهای این خاکدان، یا ممالک و ولایات محدود و محدود خیالی یا فرضی افراد انسان است؛ که اکابر ایشان، مانند موش و فوک این حکایت، بیخبر از انجام کار، وکوتاهی اعمار، و دست برد روزگار، باغوای هوسهای خام، و سوداهای ناتمام اینکه سلطان فرمان روا، و شهنشاه کشورکشا، خوانده شوند؛ بر سر آن ولایات، تا کدام کس از ایشان برسبیل استقلال، مالک و متصرف آن باشد؛ تشنهٔ خون یک دیگر می گردند؛ وبدین هوس شیطانی، و وسواس ظلمانی، که نزد خرد انصاف پرور هیچگونه سمت اعتذار ندارد؛ باعث سفک دمای هزاران عباد، وتخریب فراوان بلاد، می شوند؛ هم خویشان، و هم بیگانگان را مبتلای گوناگون بلا، و رنگارنگ عنا، می سازند؛ و باآنکه بروجود خویش، که از ابتدای کون، تا زمان فساد در انقلابات بوقلمون، و زبون هزاران اسقام و آلام دیگرگون، می باشد؛ تسلط و فرمان روائی ندارند؛ و بنوع گونه گون درد و الم، هوش و حواس شان بعالم دیگر می شتابد؛ از رهگذر غایت بی حسی و بیخردی آرزوی آن می دارند؛ که شاهنشاه گیهان، و فرمان روای جهان خوانده شوند؛ و طرفه تماشائی درخور دیدن! و نغز نکتهٔ سزاوار شنیدن! این است؛ که بسا هنگام این هوس بندگان سلطان نام، و پست فطرتان ملقب به والا مقام، هنوز در صدد جنگ و پرخاش یک دیگر می باشند؛ و دلهای شان از کینه توزی، و عزیمتهای شان بر خرمن سوزی یک دیگر، لبریز، و تیز است؛ که آشتی در انداز قضا، و صلح کل قرمای فنا، درمیان هردو ناسور، پرخاشخر، درآمده طرح صلح و صلاح جاودانی درمیان می افگند؛ و بدم سرد مرگ، پف بر چراغ حیات شان میکند؛ تاهمه

شعلهای برافروخته سالها بیکدم خاموش میگردند ؛ و جمله کینهای تو برتوئشسته دریک لحظه فراموش می شوند ؛

* بیت *

شاد مرگ ! ای داروئی هر دردما !　　ای طبیب جان غم پروردما !

## داستان یکصد و شصت نهم ،

مردهی کینه ور ، با راسوئی عذر آور ،

آورده اند ، حینیکه مردی انتقام اندیش ، راسوئی رادردام گرفته بود ، و می خواست که بکشد ؛ آن جانورک مسکین ، بنالهٔ جانگداز وحزین ، از وی مسألت مرحمت نموده گفت ؛ ای خداوند اقتدار ! از کشتن من مستمند ، دست بدار ؛ چون من بندهٔ خدمتگار ، نسبت بتوازاعوان وانصارم ، نه از طبقهٔ بد خواهان واشرار ؛ وازین رو ، اگر نیکو نگری ، مستوجب احسانم ؛ نه درخوراین ستم نمایان ؛ خانهٔ ترا ازموشان خانه کن ، اسباب معیشت بر همزن ، پاک و بری میدارم ؛ واین یغما گران تاراج پیشه را گرد کاشانه ات گشتن نمی گذارم ؛ مرد کینه کش ، بپاسخ وی می گوید ؛ که اگرمن اندکی از بسیار میدانستم ، که این کار وخدمت که بیان کردی ، از خلوص دل ، یانیت درست بجامی آری ؛ نهمین از ریختن خونت ، دست باز کشیدمی ، بلکه خودرا زیر بار منت بیکرانت دیدمی ؛　ولیکن چون توخودت درا تلاف وافساد چیزها واطعمه واشربهٔ من ، باآنها شارکت می نمودی ؛ بنابرآن می خواهم که این خدمت ادعائی را ، بچیزی دیگر منسوب سازی ،

جز بخیر خواهي من؛ این بگفت و گلویش بفشرد؛ و آن بیچاره جانور در دم بمرد؛

تعبیر ● راستی این افسانه حاکي است از آن پرستندگان ریائي ' یا دینداران هوائي که لقمهٔ زرق و سالوس میخورند؛ و خرقهٔ ریا و طامات مي پوشند؛ و آنگاه از خدایان خویش ' امید آمرزش ' و چشم ثواب میدارند؛ و با آنکه طاعت و عبادت شان با هزاران اغراض فاسد دنیائي ' و آرزوهای کاسد هوائي ' مشوب است؛ خود را از صالحان خداپرست مي شمارند؛ پس ازین داستان ' پندی که مي توان آموخت همین است؛ که بر عامل کار خیر ' لازم است که نیکو باور کند ' که هر کار نیک که بدل نمیکند ' یا از آن خیر که بکسي میرساند ' غرض اصلیش بجز نیک خواهي ' چیزي دیگر است؛ هرگز مستوجب سپاس ازوي نخواهد گردید؛ و این خیر ازوي به پشیزي ' خریده نخواهد شد؛ خلاصه این است که در تمامي کارهای نیک و بد بني آدم ' اعتبار ' نیت و ارادت راست ' و بس؛ اگر بدل ' خیراندیش کسان باشیم؛ و احیانا ور اثنای این ' مصدر شری بر سبیل سهو یا غلط بگردیم؛ نزد خرد معذور ' و بفتوای دل شاید ماجور خواهیم گشت؛ و بضد آن ' اگر بدل ' بدسگال مردمیم ' و احیانا بر سبیل اتفاق ' مصدر خیری بشویم؛ نزد خرد ملوم ' و بفتوای دل ناسزاوار جزا خواهیم بود؛

## داستان یکصد و هفتادم

لقمان فرخنده فرجام ' با مرد بي بزله بازی هنگام '

آورده اند ' که روزی خواجهٔ لقمان فرزانه ' زودتر نسبت بدیگر روزها ' بخانه در آمد؛ و چون در آن زمان ' بجز لقمان ' کسی از بندگانش

حاضر نبود ؛ بنابرآن او را فرمود ؛ تا طعام شام تاتوان بزودي تیار سازد ؛ لقمان ، ازبرای روشن کردن فتیلهٔ فانوس ، تا از آن آتش برافروزد ، بیرون مي شتابد ؛ وچون موسم تابستان بود ، ووقت معتاد آتش افروختن هنوز نیامده ؛ درچندین خانه ، .. بجستجوی آن ، رفتنش ضرور افتاد ؛ وپس از آنکه تگاپوی بسیار ، گم گشتهٔ خود را باز یافت ؛ خواست که بزودي هرچه تمامتر از راه رستهٔ بازار که نسبت بدیگر راهها بسوی خانه راست تر و نزدیکتر بود ، برود ؛ در اثنای راه ، یکي از شوخ طبعان بازاري ، از میان از دحام مردم ، آستین او میگیرد ؛ وازراه مطایبه ، باوي میگوید ؛ ای لقمان نادره کار ! روز وفانوس یعني چه ! مگر میخواهي که خورشید را بفانوس بسوی خوابگاه راه نمائي ؛ لقمان درجواب آن گستاخ کار همین میگوید . برادر ! بگذار ، که من بدین فانوس ، مردم مي جویم ؛ وبزودي راه خود میگیرد ؛

تعبیر * الحق ! اگرمردم عبارت از آن گونه هستي است که صفت مردمي ( یعني خرد پاک نامشوب باوهم ودها ، و بخشش و بخشایش بي شائبهٔ منت وریا ، و راستکاري وستوده گفتاري باعفت وحیا ، ) دروباشد ؛ پس نیکو روشن است ، که از بهر جستن این چنین کس ، از قندیل روز روشن ترچیزی باید ؛ یعني لفظ مردم بدین معني ، چون لفظ عنقا است ؛ که همین نام آن درمیان ، است ؛ ونشان و بودش درکتم عدم ، پنهان ؛

* رباعي *

فرزانه وفیلسوف دوران گشتي ؛ درفضل وکمال ، رشک اخوان گشتي ؛

اي کاش ! یگانه ذوفنون خواجهٔ ما ؛ زآن ، هیچ نمیگشتي ! وانسان گشتي !

## داستان یکصد و هفتاد و یکم

آهوئی پشیمان از کردهٔ خویش با تاکستان

آورده اند که آهوئی از ترس و بیم شکاریان که در پیش
سخت رانده بودند پناه بتاکستانی برده خود را درون برگهای درهم بافته
یا متکاثف آن پنهان ساخت چون صیادان سراغش نیافتند
براه خویش بازشتافتند آهو نادان همینکه ایشان پشت برگردانیدند
خود را سالم و ایمن پنداشته بی هیچگونه آزرم و مدارا برگهای انگور را خاییدن
گرفت بحدیکه ازین حرکت آواز برگهای در جنبش آمده صیادان
را که هنوز دورتر نرفته بودند باز گردانید و بدین حرکت و آواز
پنداشتند که مگر شکار گریختهٔ شان در میان آن تاکستان پنهان
گردیده است و چون اثرش دریافتند به تیر و تبرش سفتند و بشگافتند
گویند آن آهو درین زمان بزبان حال بمضمون این مقال آینده
گویا بود پرسزاوار من کفران شعار است که باد افراه ناسپاسداریم
ازین گوشش بکشم چه همین من ناکس احسان فراموشم که برگهای
این تاکستان که از بهر من سپر حمایت حیات از دست برد تیغ ممات
همین زمان شده بودند بی هیچ شرم و آزرم همان برگها را بدندان ستم خاییدم
وحق حراست و حمایت شان یکسر فراموش گردانیدم

تعبیر ۔ براستی پشیمانی آن آهو که کنایت از مرد باتمیز و حس است که
پس از ارتکاب گناه نادم و پشیمان میگردد بجای خویش است هیچ جریمه

در نشأت انسانی که مراتب مردم شناختن جان آن است ، وحقوق یکدیگر وا گزاردن ، دو دیده وی ؛ از کفران یا ناسپاس گزاری یا حق فراموشی غلیظ تر یا سخت تر نیست ؛ و طرفه تر این که آنقدر این رذیلت ، در میان افراد انسان ، نسیان تو أمان ، دائر و سائر است ؛ که می توان گفت ؛ که اگر انسان ضمیر ملامتگر ، یا دل لائم ، بر مثل این ناستوده سیر دربر ، ندارد ؛ وقت حاجت وافتقار ، چون سگان چاپلوس ، دم لابگی ، دین او ست ؛ و پس از روائی کار ، و قضای اوطار ، بزودی فراموش ساختن صیانت و اعانت محسنانش ، متعارف آئین او ؛ ناسپاسی و حق ناشناسی انسان نه همین در میان ابنای جنس اوست ؛ بلکه جهانگیر و عام است ؛ با گوسپندان و دیگر چارپایان اهلی ، و با بطان و دیگر مرغان خانگی که شیر و پشم و موی و جلد آنان ، خورش جان ، و وقایهٔ ابدان عریان شان میگردد ، و بیضها و پرهای اینان بکار خورش ، و دیگر حاجات وی می آید ، سلوک ناسپاسدارانه اش این است که کارد بیدادی برحلقوم شان میراند ، و هرگز از حقوق قدیم شان یاد نمی آرد ، و مقام گریه و نالش اینجاست ، که این ستمها ، نسبت بجانداران از خویشان و بیگانگان ، که درحقیقت برادران عینی انسان ، ولیکن بهتر از انسان و پاکتر اند ، از یک مادر خاک ویک پدر آسمانی زاده ، روا می دارد ، وانیچش پشیمانی وندامت عائد نمیگردد ، بلکه از راه کمال بیحیائی و عدم انفعال ، استدلال میکند ، که اینها از بهر وی آفریده شده اند ؛

## داستان یکصد وهفتاد ودوم ،

### شوهری ادمان پیشه ، وزنش اصلاح اندیشه ،

آورده اند ، که زنی ، پس از جد وجهد بسیار ، که در اصلاح حال شوهرش خو کرده بستی و سکر بکار برده ، و هیچش سود نکرده بود ، رو بدین چاره

وتدبیر آینده آورد؛ بمحالیکه آن سیه مست را، روزي برعادت
ستمرش درحالت بیخودي که ازمرده تادي یکسرمو فرق نبود؛ مانندمرده
بدوش برداشته آورده بودند؛ زنش فرمود، تاویرا مانند جسد میت،
درمیان گورستان برده، در گورخانه یاقبری خالي نهادند؛ وچون
برین ماجرازماني دراز برگذشت؛ وزن گمان کرد که اکنون سورت
ستیش شکسته، وبخویش بازآمده باشد؛ وازمشاهدهٔ تبدیل حال ومقام
خود، یکپاره متنبه ومنفعل شده؛ آهسته بجوار آن قبر درآمده درمقبره بکوفت؛
مردخمار زده ازاندرون آواز میدهد، کیست؛ زن تغییر صوت نموده،
باآهنگ مهیب ووحشت انگیز میگوید، من همان کسم که پیوسته ملازم
مردگان مي باشم، ومایحتاج ایشان را آماده مي سازم؛ وحالا ازبهر تو،
قدري خوردني آورده ام؛ مردمدمن که تیزي سکرش شکسته، ودرحالت
خمار آشفته وبددل نشسته بود؛ ازاندرون گورخانه آواز میدهد، که اي
محافظ گورستان! بل فرشتهٔ رحمت یزدان! بقربانت شوم! طعام را
یکسو بگذار؛ وقدحي ازباده دافع خمار، ازبهر بندهٔ شراب زده بیار؛
بشنیدن این حرف، زن بیچاره، زارنالیدن گرفت؛ وروي وموي
برکندن آغاز نمود؛ وبعبارت یاس افشان، حال نکبت توامان خودرا
چنان بیان کرد؛ واي من نادان تیره روزگار! که ازراه جهل ونادانی
گمان برده بودم؛ که این تیرتدبیراخیر، برنشانه خواهد آمد؛ ودراصلاح حال
آن مدمن، مفید خواهد افتاد؛ ولیکن اکنون برمن نیک حالي شد،

که او مان مرضی است نادواپذیر، وصاحبش شاید، در روز رستخیز نیز، بر بوی می، از خواب مرگ، برخواهد خاست؛ و بجای دریوزهٔ آمرزش، از قاضی حشر، همین جام باده درخواهد خواست؛

تعبیر* این داستان، بر وجه عیان، وا می نماید؛ که پس از آنکه عادت چیزی، بیخ و اساس خود را در طبیعت، محکم و استوار ساخت؛ چون امور طبیعی، ازالهٔ آن دشوار بل ناشدنی است؛ بنابرآن وظیفهٔ مردم هوشمند، و نوجوانان سعادتمند، که درین دیرگذران، آبستن هزاران هزار آلام و احزان، نسبت بطبایع حیوان، خاصه مسکین و ناتوان گوهر انسان، می خواهند که چند انفاس زندگانی را تا توان خوش گذارند؛ و از دست خود باختیار، خار در راه حیات خویش نکارند؛ همان تواند بود که از خو کردن یا عادت ساختن بچیزهای ناضروری نشأت انسانی، خاصه آنها که مخل صحت، و کاهش افزای نیروهای جانی اند؛ تا توان نیکو بپرهیزند؛ و از ضرار کاستن، از این اندک سرمایهٔ خوشی که به بیچاره انسان داده شده است؛ اجتناب لازم شمارند؛ و نیکو یاد دارند، که بارهای ناگزیر درونی و برونی، و ضروری استقام جسمانی و آلام نفسانی، از بهر آزردن افراد انسانی، از آن بیشتر اند که حاجت بسرباری داشته باشند؛ یا از رهگذر عادت یا خو کردگی بچیزهای ناضروری، بلای دیگر علاوه آن باید ساخت؛ *بیت*

خو دگذا و سرت حجاب تو اند؛ تو میفزای بر کله دستار؛

معظم مفاسد، که لازم خو کردگی عامهٔ مسکرات یا مفرحات و معاجین، که اطبا، از بهر تنشیط، و تفریح طبایع انسانی، ایجاد نموده اند؛ تضعیف نیروی گوهری است، و برباد

سازي آزادي فطري ؛ و بيمزگي و تلخي زندگاني بدون آن ؛ وعدم انفعال به کمتر
ازمقدارمعتاد يا اندازهٔ که بدان عادت کرده شده است ؛ وليکن درخور ياد
داشتن ؛ وبر لوحهٔ سينه درنگاشتن است ؛ که اگرچه مضار اکثار باده بسيار است ؛
وخوکردگي بآن مورث رعشه و سقوط اشتها ؛ و فساد هضم ؛ و ضعف قلب و
حافظه ؛ و ناتواني خرد ؛ و پندار ؛ و ديگر امراض جسماني و نفساني بيشمار ؛ منافع آن
ازآن بيشتر اند ؛ که در شمار آيند ؛ و از جهت بسياري فوائد که باده بر آن محتوي
است ؛ و در ديگر معاجين و جوارش و غيره يافته نمي شوند ؛ طبيبان طبيعت مردم شناس ؛
آنرا بي بدل شمار کرده اند ؛ و بنابر آن بمضمون * بيت *

عيب مي جمله بگفتي ؛ هنرش نيز بگوي ؛ نفي حکمت ؛ مکن ازبهر دل عامي چند ؛

اگرده منفعت از معظم منافع نفساني و جسماني باده روح پرور ؛ نشاط آور ؛
درين مقام بيان کرده آيد ؛ شايد بيجا شمرده نخواهد شد ؛ از گرامي منافع بدني که
شراب ناب ؛ هنگام باعتدال استعمال کرده شدن ؛ بصاحبش ميدهد ؛ تقويت
بدن ؛ و هضم ؛ و تکثير روح ؛ و تلطيف آن ؛ و تحليل فضلات ؛ و انضاج رطوبات
فضلي ؛ و ازلاق آن ؛ و تفتيح مجاري و سدها ؛ و تحسين و تبريق لون ؛ و غير آن است ؛
و از گرانمايه منافع نفساني ؛ زوال ملال و کلال ؛ و حدوث آزادي و رادي يا
جوادي ؛ و پردلي ؛ و پديد آمدن انبساط ؛ و سرور ؛ و نشاط ؛ و اندفاع رنج و الم
و اندوه و غم ؛ و افکار فاسد ؛ و اوهام کاسد ؛ و توانائي قواى حيواني ؛ و طبيعي
و نفساني و پردلخواه و شيرين گشتن آب ؛ و خواب که نزد ميگساران ؛ آن ؛ چون
آب حيات لطيف و نوشين مي نمايد و اين چون خواب مرگ گران و سنگين ؛

---

## داستان یکصد و هفتاد و سیوم ،

مردی سادہ و بی فرهنگ ، با غلامی سیاہ چردہ یا تیرہ رنگ ،

آوردہ اند ، کہ مردی گول و سادہ ، غلامی سیاہ چردہ بخرید ؛ و از غایت نادانی پنداشت ، کہ سبب سیاہی پوست بیرونش ، ہمین چرک بدن ، و گرد و غبار خارجی است ؛ کہ از رہگذر اہمال شست و شو ، استوار فرو نشستہ ، ظاہر اعضایش را آنچنان تیرہ و سیاہ ، گردانیدہ است ؛ چنانچہ این اہمال را ، حمل بر قساوت یا سنگدلی خواجۂ پیشین وی کردہ ، چاکران خود را فرمان داد ، تا آن حبشی را در طغاری کلان پر آب نشانیدہ ، بکمال مبالغہ و درشتی ، آغاز بمالیدن تمامی اندام آن سیاہ تیرہ فام ، بصابون و خاکستر ، نمودند ؛ و غافل از سخن مشہور ، *ع*
کہ زنگی بشستن نگردد سپید ؛ در خارش و مالش اندام بیرونش باقصا غایت کوشیدند ؛ و بپایان کار ، اثریکہ بر آن شدت دلک و مشت مال ، حاصل شد ، این بود ؛ کہ آن سیاہ روز تیرہ بخت ، از آن کوب و فشار سخت ، کہ بار بار بکار آوردہ شد ، تسلیم گردید ؛

تعبیر * حاصل این حکایت ، پند طالبان تطہیر و تکمیل نفس است کہ می خواہند تاریکی جہل و نادانی ، از بشرۂ نفس ہیولانی ، یا چہرۂ فطرت انسانی ، بصابون تربیت و تعلیم تمام تر بشویند ؛ و می پندارند کہ این کسوف ، بسبب ظلمت بیرونی است ، کہ بر رخسار خورشید دیدارش ، بر نشستہ است ؛ و از تیرگی فطرت و ضعف فطنت ، و نقصان قابلیت ، و رداءت مادہ اش خبر ندارند ؛ باینکہ

پیش از آغاز نمودن درکاری از کارهای تکمیل، طالب کمال را شاید، که نیکو جهد نماید در استکشاف اینکه کمال مطمح نظرش، آیا از آن جنس هست که بدین نیرو وتوانائی، و سامان وحیل که بر آن دسترس دارد، می توان حاصل ساخت، یا بدین دام وتله و دانه وحباله می توان باصطیاد آن مرغ پرداخت؟ اعظم وصایا در تحصیل علوم حکمت، همین نکتهٔ شگرف است؟ یعنی سنجیدن نیروهای خرد بشری باآن دانش که اکتساب آن مطمح نظر ما است؟ پیش از آغاز کوشش، و جهد، در جستجوی مبادی یا اصول آن؟ آری! از رهگذر فروگذاشت همین نکته، جمع کثیر از فلاسفهٔ قدیم، وجم غفیر از حکمای حدیث، که بسبب شومی هوس ناموری ویگانه خواندگی، از سفسطات اسلاف هرزه دررای که بر آنان خودشان می خندیدند، چشم پوشیده و عبرت نگرفته، از آنچنان مقاصد تیره و دوررو در از آغاز، پژوهش وکاوش نموده اند که خردک بی، اگرچه تا توان نیکو افزایش داده شده، باشد اگر مقالهاپرد بجوار آن، زنهار رسیدنی نیست، و بازای حباله و فخ ایجاد کردهٔ شان از بهر صید کردن آن سیمرغان قاف آشیان از گنبد سودای دماغ شان جز این بانگ شنیدنی نی * بیت *

برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه،

در مقامات حکمی بدان یاوهای بیسروپالب کشاده اند، وعنان همت خودرا بدست آن اوهام خیره، وسوداهای تیره وا داده، که مطالعهٔ اسفار شان نیکو وامی نماید که خردهای ناخودشناس انسانی چسان هرزه دراو بیصرفه سرا ست، وپس از آنکه انسان بر تالیف کلمات و ترکیب جملات؟ توانا میگردد، خامه آواره گردش با همه نگونساری چقدر نشیب و فراز بدان سوداکه درسر دارد می پیماید، هرچند در آخر بسر در می آید؟

## داستان یکصد و هفتاد و چهارم

مخاصمت دو تن در راه سفر، بر سر یک تبر،

آورده اند، که یکی از دو سیاح که باهم از سر راهی میگذشتند، تبری افتاده دید، جائیکه بعضی از روستایان ده، پیش از آن زمان، چوبها تراشیده بودند؛ و با رفیقش گفت اینک! من تبری یافته ام؛ صاحبش، برین سخن بادی می گوید، برادر! مگو من، بلکه ما یافته ایم؛ چه من و تو درین سیاحت، باهم شریک رنج و راحت ایم؛ پس لازمهٔ موافقت، و شیمهٔ مرافقت، همین است، که درین غنیمت باهم در مقام شرکت باشیم؛ ولیکن صاحب تبر، این سخنان را بگوش قبول نشنید؛ و کارشان بستیزه و خصومت انجامید؛ و چون مالک تبر، قضارا در همان نزدیکی بود؛ این گفتگوی ستیهش آرای شان شنیده دانست، که حال چیست؛ و بزودی باپروانهٔ عدالت درپی ایشان شتابان آمد؛ تا آنهارا گرفتار ساخته بمحکمه ببرد؛ اکنون آن مرد که تبر بادی بود، این حریف غالب را، درپی خویش دوان دیده، باصاحبش میگوید؛ اینک حریف دعویدار ما رسید؛ و تباه شدیم؛ صاحبش در جواب وی می سراید؛ زنهار مگو حریف ما بل من، و تباه شدیم، بل شدم؛ زیرا که چون در سود و غنیمت، مرا سهیم خود، نشمردی؛ زنهار طمع مدار، که در زیان و هزیمت، باتو یار گردم؛

تعبیر • این حکایت ' اندرز است از برای ما ' که اگر می خواهیم که هنگام محنت و ادبار ' مردم بر ما مرحمت فرمایند ؛ و در حمایت و دستگیری ما توجه نمایند ؛ باید درزمان دولت و اقبال ' در صیانت و اعانت ایشان همت بر گماریم ؛ و اثمار خیر و برکت ' که در دست ماست ؛ از ایشان دریغ نداریم ؛ بلکه ببذل زر و سیم ' تخم محبت و یگانگی در دلهای خویشان و بیگانگان کاریم ؛ تا در زمان ثروت و یسار ' هواخواه ' و تر زبان مدح و ثنای ما باشند ؛ و در عهد نکبت و ادبار ما ' بحکم منت و احسان ' که از ما دیده اند ؛ در تخفیف بار ' و تیسیر دشوار ' دستگیر و یار ما گردند ؛ و بدون آنکه نسبت بمردمان ' از ما ' هنگام قوت و توانائی ' خیری برسد ؛ طمع دستیاری و غمخواری ' از ایشان ' در زمان افلاس و عسرت ' داشتن بیحاصلی است ؛

## داستان یکصد و هفتاد و پنجم '

ماهیگیری بی محابا آب کوب ' و همسایهٔ از دست وی در آشوب '

آورده اند ' که ماهیگیری دام یا شبکه را در رودخانه نهاده ' تا هر دو لب آن رود بدان دام گسترانیده راه گذار بر ماهیان بربست ؛ و آنگاه چوبی گنده در دست گرفته بی محابا آب کوفتن گرفت ؛ تا ماهیان بدامش در آیند یا بند شوند ؛ یکی از همسایگانش ' بدیدن این آشوب انگیزی و اضطراب و تکدر آب ' بر کار ماهیگیر ' پی نبرده از راه خشم استعجاب آمیز از وی می پرسد ؛ که این چه آشوب و تشویر است که می انگیزی ؛ ایا میدانی که مردم جوار ' احتمال آن توانند نمود ' که تو این چنین بتحریک و تکدیر آب پردازی ؛ و بی باکانه این چنین رودخانه را گل آلود

ولنده سازي ؛ که مردم همسایه از آن بهره نتوانند گرفت ؛ آخر ، ای انصاف دشمن ! یکپاره نیکو بندیش ، که هیچ کس درین جوار ، با این چنین رفتار مردم آزارت ، تاب بود و باش تواند داشت ؛ آن مرد ساده دل ، با کمال خشمناکي و انذار ، بامثال این سخنان طیش بار ، هنوز با ماهیگیر در مقام خطاب و عتاب بود ؛ که آن خود پرست همسایه آزار ، در جوابش میسر آید ؛ که بر من لازم نیست ، درین باب بسیار اندیشه کنم ، که شما با این نوع سلوک من چگونه زندگي خواهید کرد ؛ ولیکن نیکو باید دانست که من بي آن نمي توانم زیست ؛

تعبیر ٭ ماهیگیر این داستان ، کنایت از آن نوع مردمان بي آزرم است ، که در مستي نیرومندي ، و کوري غرض که پیش نظر دارند ؛ از دلازاري مسکینان دردمند ، و ناتوانان تر ند ، که در زیر پاي جور و جفاي شان فرسوده و پامال میگردند ؛ زنهار نمي اندیشند ؛ گوشهاي شان از کمال سبکساري ، گراني بهم رسانیده اند ، که فریاد و زاري یتیمان و بیوگان پدر و شوهر مرده ، نمي شنوند ؛ و چشمهاي شان از غایت خودبیني ، از دیدن حال محنت اشتمال زیردستان و فرومایگان نابینا شده اند ، که جز بر منفعت و سود خودشان باز نمیگردند ؛ از همین گروه خذلان پژوه اند ، آن هوسپرستان حکام که از اغواي نفس شوم شیطاني ، ببهانهٔ ملک گیري و جهانگشائي آتش در خرمنهاي بني آدم میزنند ؛ و خانمانهاي لشکریان و سپاهیان ، از بیخ و بن بر میکنند ؛ کوس و نفیر شان ، بانگ دعوت هادم لذات است ؛ و پرند اعلام ایشان بادزن هواي وبائي یا عام سمات ؛ و از همین طبقهٔ ظلمه اند ، آن رهزنان و غارتگران سنگین دل که از بهر سود یا منفعت خویش که در نظر دارند ؛

معمورات را برهم مي زنند، و قافلها را تاراج مي سازند؛ وازهمین طایفهٔ بیدرواند، آن ستمگاران بیحس، که تفنگ یا کمان گروهه در دست گرفته، به جستجوی مرغان هوا و خوش سرایان عالم سما، در هر جنگل و بیشه آواره میگردند؛ تا، از بهر لقمه واری گوشت، دود از روزگار آن آتش نفسان تیز زبان و پري پیکران سبکروان، که بهای یک حقیر پر ایشان، در خزانهٔ عامرهٔ سلطان، نیست، بر آرند؛ وازهمین انبوه جفا اندیشه اند، آن ماهیگیران نکبت پیشه، که سیم تنان آب، و جوشن پوشان خانچه و تالاب را که یک درم تابان و درخشان شان، هزاران دینار و درست زر سرخ مي ارزد؛ بدام حیل و مکائد شکار میکنند؛

## داستان یکصد و هفتاد و ششم،

رفتن مرکوري بدوکان صنام، از بهر واشناختن ثمن پیکرش از اثمان دیگر اصنام،

آورده اند، که مرکوري ( نام یکي از آلههٔ یونانیان ) را، در روزی از روزها بخاطر گذشت، تا بداند که او بچه مرتبه بزرگواري در میان مردمان معبود، و مسجود است؛ بنابر آن خود را به پیکر انساني بر آورده، یا در کسوت مردم پوشیده، بدوکان یکي از پیکر طرازان یا چهره پردازان رفت؛ جاییکه پیکرهای کوچک فروخته مي شدند؛ در آنجا اشباه جوپطر، و جونو، وخودش، و دیگر خدایان، از هر دو جنس نر و ماده مشاهده نموده، ظاهرا بوانمودن اینکه او خریداري از آن اصنام است؛ از پیکر طراز یا خداساز مي پرسد، که بهای این صنم ( شبیه جوپطر ) چیست؛ صنام گفت یک دانگ؛ و آنگاه اشارت به پیکر جونو مي کند، که این بچند؛

بتگر گفت، قدری بیشتر از آن؛ اکنون مرکوری بسوی پیکر
خودش، بسر اشارت کنان، می پرسد، که باری بهای این بت
چیست؟ بتگر گفت، اگر، برادر! درین سودا راه جد میپوئی
یاراست میگوئی، و آن دو پیکر پیشین را می خری؛ این سیومین
بتو رایگان می دهم؛

تعبیر* این داستان، تصریح ازین میکند، که اگرچه کسان نامجوی، از رهگذر
هنر و کمال، که باغایت کوشش و عرقریزی حاصل ساخته اند؛ خود را بسیار گران
قیمت می نهند؛ و هنرور یگانه، و دانشمند زمانه، لقب میدهند؛ و بگمان نیک یا
حسن ظن که نسبت بخویش دارند؛ می پندارند، که دیگران، نیز ایشان را،
بنظر خودشان می بینند؛ و مشتاق صحبت بابرکت ایشان می باشند؛ یا سخنان
نوشته یا گفته ایشان را ببهای ثمین می خرند؛ ولیکن در واقع چنان نیست، که
ایشان گمان می برند؛ و بزودی بر خطای خود آگاهی خواهند یافت؛ اگر از دیده وران
قدر مردم شناس، بهای واقعی خویش بپرسند؛ و تلویح بدین می نماید، که هنرهای
بیمغز و خیالی بنی آدم، که بجز نام تهی، که صاحب آن از آن حاصل میسازد؛ دیگر هیچگونه
سود و خیر از آن بمردم رسیدنی نیست؛ اگرچه مانند آن اشباه و اصنام حکایت
مذکور، منسوب باسامی خدایان و فرشتگان باشند؛ همه ملاعب اطفال، و لعبتهای
خیال شمرده خواهند شد؛ و اگرچه طفلان بازیچه دوست، و زنان خود آرا، و مانند ایشان،
بنظر نقش ونگار بیرونی، آن را خواهند پسندید؛ ولیکن بالغان معنی جوی و دشوار پسند
آنرا بپشیزی نخواهند خرید؛ از همین جا پیدا می شود، که فضائل و کمالات انسانی
با همه بسیاری بر دو گونه اند؛ یکی آن نوع کمالات کسبی و گوهری که همین صاحب

در راهِ سود مند و نافع باشد و بس ؛ چون نیک نهادي و صفاي دروني و خود شناسي ، و نیرومندي قواي جسماني و نفساني ، و تدبیرِ صائب و روشن ، و خرسندي و سائر علوم نظري یا دانشهاي طبایع و آثار یا خواص ارکان و اکوان و غیرآن ؛ و این نوع کمالات را فضائل لازمي مي خوانند ، که همین گوهر خداوند آن ، بدآن جواهر آراسته و پیراسته میگردد و بس ؛ و آثار و اثمار آنها بدیگران نمیرسد ؛ و دیگر آن نوع کمالات وهبي و کسبي که با آنکه جمال وحسن صاحب خود را مي افزاید ؛ ابواب خیرات و برکات خویش بررویِ دیگران میگشاید ؛ چون خیرسگالي ، و مرحمت پیشگي ، و جوانمرد نهادي ، و تمامي علوم عملي که صاحب آن ، بسبب تکمیل در آن ، مصدر ایجادِ چیزهاي شگرف مفید نشأت انساني ، گردد ؛ یا منشاي صنایع ، و آلات بدیع ، یا آراي وضوابطِ گزیده ، و نافع تمدن ، افتد ؛ واین کمالات را فضائل متعدي یا فواضل مي نامند ؛ که صاحب آن ، بوسیلهٔ آن فواضل ، شبیه اشجار میوه دار ، و درختان خداوند ازهار ، و بوتهاي گل بویا ؛ میگردد ؛ که میوها و ازهار و گلهاي جان پرور آنها هم کمال و زیورِ ایشان اند ؛ وهم قوت جان و آسایش روان جانداران ؛ وهمین نوع کمالات و فواضل اند ، که صاحب خود را متخلق باخلاق آسماني یا متشبه بصفات یزداني میگرداند ؛ چه خواص آسماني بخشیدن و پاشیدن عطایاست ، و بخشودن و پوشیدن خطایا ، و بس ؛ وهمین گزیده ملکات فیض سمات اند ، که قیمت اهل خود را نزد عامهٔ ناس فرزانه و نادان ، ثمین و گران ، میسازند ؛ و بحکم گوهر ، نام بلندش جهانگیر ، و صیت ارجمندش آویزهٔ گوش هر برنا و پیر مي شود ؛ پس وظیفهٔ آن کسان که دلدادهٔ بلند نامي و فریفتهٔ فرخنده فرجامي اند ؛ و مي خواهند ، که کافهٔ مردم ایشان را در حین حیات ، بذکر جمیل یاد کنند ، و نام نامي شان ، بر السنه سائر و دائر گردد ،

و پس از مرگ کارنامۂ شان بل پیکرہای ایشان ، بنرخ گران بل قیمت جان بخرند ، و برلوح سینہ بل صفحۂ دل بنگارند ؛ ہمان تواند بود کہ در اکتساب فواضل ، وما توان بایصال ہرگونہ حسنات و خیرات ، بمردم بکوشند ؛

## داستان یکصد وهفتاد وهفتم ،

دزد ان خانہ براندا ز ، وخروس صیحہ ساز ،

آوردہ اند ، کہ تنی چند از دزدان ، بعزم تاراج ، بخانۂ در آمدند ؛ ولیکن ہیچ چیز درخور دزدي در آنجانیافتند ، بجز خروسی کہ آنرا بگرفتند ؛ وبردند ؛ وحینیکہ کارد برگلویش ، راندن مي خواستند ؛ خروسک ، از ایشان دریوزۂ زندگاني نمودہ گفت ؛ کہ حضرات ! از کشتن من مشت پر ، چہ طرف برخواہید بست ؛ ومن بندۂ خدمتگزار بني آدمم ؛ کہ ہر بامداد ایشان را بگاہ بیدار مي سازم ؛ تا بکار وبار خویش پردازند ؛ دزدان درجوابش گفتند ، کہ ہمین سبب کہ بیان کردي ، ما را بر آن میدارد ؛ کہ زنہار بر تو کشتني نہ بخشاییم ؛ چون ہمین خروش وبانگ سامعہ خراشش تست کہ مردمان را بیدار مي سازد ؛ و ما را از دزدي باز مي دارد ؛

تعبیر * ازین داستان ، پندی کہ توان گرفت ہمین است ، کہ تا توان بر ما لازم است کہ از قرب وجوار آنمردم بگریزیم ؛ و زنہار از ایشان امید سود و خیر نداریم ، کہ آن ہنر وکمال کہ سرمایۂ مباہات ، وافتخار ما است ؛ اصل نفرت و انکار شان است ؛ و انچہ سبب نازش ما است ؛ ہمان سبب گدازش آنہا ست ؛

آری! داد فضل و هنر، از نادان معرفت دشمن که از سخنان حکمت ویرا دردسر میگیرد، خواستن؛ همان طمع استحسان گلاب، از جعل که بوی گل قاتل اوست، داشتن است؛

## داستان یکصد و هفتاد و هشتم

خری نابکار در پوستین پلنگ، و روباهی باتمییز و فرهنگ،

آورده اند، که خری ناهنجار و بی فرهنگ، از راه تلبیس و نیرنگ، خود را در پوستین پلنگ بیاراسته، هر سو در بیشه و هامون می گشت؛ و به پیکر ملبوسی، و هیأت سالوسی، هیبت و دهشت در دلهای وحشیان می انداخت؛ و پس از آنکه او خود را بدین نمود بی بود، از راه تلمیع، خرسند و شادمان ساخته بود؛ بار و باهی دوچار می شود؛ و می خواهد که او را نیز از طلسم بی معنی پلنگیش، مانند دیگر بهایم ساده بترساند؛ بدین عزیمت، بگونه دلاوری ساخته، بسویش می شتابد؛ و بنعره و بانگ پلنگ تشبه کنان؛ بزور تمام نهیق حماری بر میدارد؛ و غرش پلنگ می انگارد؛ روباه فطانت پناه، هماندم از راه گوش بتحقیق آن ابله دراز گوش، پی برده، بخطاب وی میگوید؛ اگر زبان کرامت فشان را در ادای آهنگ هیبت افزای پلنگ، نمی گشادی؛ شاید چاکر کمینه، دو سه ساعت از راه غلط کاری، مانند دیگر وحشیان، ترا پلنگ می پنداشت؛ و لیکن شتابکاری جناب، بوانمودن سطوت پلنگی، از راه آواز، خوش پرده در و غماز اوگشت؛ و بی پرده و آشکارا وانمود که او، از چه مقوله بود؛

تعبیر * این داستان، بر وجه صریح، بیان میکند؛ که نادانی و بلاهت ابلهان نادان، که مردمان ظاهربین نسبت بدیشان، گمان فرزانگی وکیاست دارند؛ ممکن است که نزد ناقدان مردم شناس نیز دو سه ساعت پنهان ماند؛ اگر آن ابلهان سفیه، قصد وانمودن سرائر، و افشای ضمائر خویش، ننمایند؛ و اندکی زبان رسوا کن غماز، و پرده دررا از خود را باز نکشایند آری! چنانکه هریک از طائران و وحشیان از آهنگ خاص خود شناخته می شوند؛ همچنان ساده لوحان ژاژخای، و تقلید پیشگان هرزه درای، بمجرد دهان کشادن، نزد خورده دانان نکته سنج، نیکو دریافته می شوند؛ که ازکدام مقوله اند؛

## داستان یکصد و هفتاد و نهم،

ماکیانی بیخبر بربیضهای ماربحضانت نشین، و پرستوکی فرزانه وپیش بین،

آورده اند، که ماکیانی بیخبر، چند بیضهٔ ماررا در تل سرگین یافته، بطریق حضانت، برآن بنشست؛ تا ازآن بچها برآرد؛ پرستوکی برین حال بدمآل آگاه گردیده، از راه غیرت همجنسی، برآن ماکیان بانگ زنان، گفت، ای بیخبر! مگر آشفته سری یا دیوانهٔ، که بر بیضهای شررزای مار آتش بار نشستهٔ؛ نیکو بدان که همان زمان، که این بدنژادان از بیضها برمی آیند؛ دست تطاول بردوران و نزدیکان میکشایند؛ و تو، اول آنها خواهی بود که کشتهٔ زهر روانفرسای شان خواهند گردید؛ یا تانخابهٔ مرگ از لعاب جانگزای آنها خواهند چشید؛

تعبیر * غرض ازین حکایت نو، همان نصیحت کهن، واندرز قدیم است، که

چندین بار، بتکرار، بمقام تبیین و اظهار در آمده است؛ که پیش از تقدیم وظائف مکرمت و احسان، نسبت بکسی، باید نیکو بدانیم که سرشت و گوهر آنکس چون است؛ مبادا اغر مت و عاطفت ما، بیجا صرف شود؛ و آن نقد که بدان دلها می توان خرید؛ بیهوده رایگان رود؛ علاوه آنکه باید سرشتان مردم آزار؛ که در زهرپاشی، و دل خراشی، خاصیت مار دارند؛ و گوئی بمقتضای سرشت و گوهر؛ دلها می آزارند؛ لطف و آزرم پیش کردن، یا راه حمایت و رعایت سلوک داشتن، در معنی اعانت ستم پیشه نمودن، بلکه شریک غالب شان در آن جور و جفا بودن است؛ و نیز محتمل است، که پس از آنکه، آن نکوهیده منشان، بدستیاری و پایمردی ما، دست وقدرت، بر ستمگری یافته باشند؛ همان دست را که بیاوری ما، قوت بطش و حرکت گرفته است، بآزردن ما باز کشایند؛ و همان اقتدار، راکه بمعونت ما حاصل ساخته اند، صرف اضرار ما نمایند؛ چون بدگوهران، در ایذا رسانی، و ستمرانی، تمیز خویش و بیگانه کمتر میکنند؛ و دوست نیک اندیش را از دشمن بدسگال بندرت می شناسند؛

## داستان یکصد و هشتادم

رفتن سگی بمیهمانی، و باز گشتن به پشیمانی،

آورده اند، که نوبتی، توانگری دوستان عزیز، و اجلهٔ باتمیز را برسم میهمانی بخانهٔ خویش خواند؛ و فرمان داد تا الوان نعمت و گوناگون اطعمهٔ لطیف و خوشگوار؛ و اشربهٔ نشاط آور و نوشبار، آماده سازند؛ سگ آن محتشم میزبان، فرصت وقت، از دست نداده،

در دل اندیشید ؛ که این پر در خور زمانیست ، که او ، دوستدارش سگ همسایه را دعوت کند ؛ تا او نیز درین نعمت یغمای امروزی ، همالش باشد ؛ چنانچه آن سگ کریم نهاد ؛ همسایهٔ مونس خود را خوانده ، در مطبخ جائیکه طعامهای رنگارنگ پخته می شدند ، در نشانید ؛ تا از هرگونه خورش لذیذ بهره مند شود ؛ اکنون سگ میهمان ، درین مقام تنعم فشان ، می اندیشد ؛ که چون این چنین حال بندرت صورت میگیرد ؛ و این چنین فرصت کامرانی و برخورداری کم ظهور می پذیرد ؛ بنابرآن ملائم دوراندیشی و مقتضای فرصت غنیمت شماری ، همانست ، که ازین خورشهای دلکشا ، و نعمتهای روانفزا ، کیسهٔ معده را نیکو پر کنم ؛ و داد اشتهابر وجه دلخواه بدهم ؛ والبته آن قدر پرخواهم خورد ، که تا هفتهٔ دیگر ، حاجت بخوردنی و مأکول نیفتد ؛ القصه مادامیکه آن سگ دور اندیش ، بدین خیالات مسرت سمات ، از کمال شادمانی و نشاط دم می جنبانید ؛ ولعاب عشرت و خوشی از دهان می ریخت ؛ طباخ را بدان سو نظر می افتد ؛ و چون در چشمش سگی بیگانه و اجنبی ، که دیدهٔ طمع برالوان نعمتهایش بردوخته بود ؛ بنظر می آید ؛ پنهانی از عقبش درآمد ؛ و دو پای پسین او را استوار برگرفته از دریچهٔ خانه ، در کوچه بیرون انداخت ؛ و سگ مسکین از لوب زمین سخت و سنگریزهای درشت آن کوچه ، بسیار خسته و کوفته شد ، و خیلی سراسیمه و بیخود گردید ؛ و پس از آنکه بحالت افاقه یا بهوش باز آمد ؛ تا نیمه کوچه آنچنان

نعره و فریاد کنان، شتابان بگریخت؛ که چند سگان دیگر آن کوچه، که خبر رفتنش بدعوت یا میهمانی شنیده بودند؛ بدیدن این واقعهٔ دشوار، وشنیدن ناله وفغان زارش، پیش او در آمده پرسیدن گرفتند؛ که برادر! راست بگو، که امروز در آن دعوت تونگرانه که رفته بودي، چگونه داد کام و زبان دادي؛ و بر روي اشتهاورخرسندي وارجمندي گشادي؛ سگ بیچاره، در جواب آن طیبت پیشگان عیاره، بپاسخ میگوید؛ حضرات! میپرسید، که اوقات میهماني؛ و از منهٔ مسرت و کامراني، را امروز چسان در ناز و نعمت بسر آورده ام، که از حوصلهٔ بیان افزون است؛ ولیکن از حق نباید گذشت، که در خوردن طعامهای لذیذ، و نوشیدن شرابهاي خوشگوار آن قدر راه افراط شتافته ام؛ که بدشواري میدانم که در حالت سرخوشي و سرمستي، از کدام راه، از آن میهمان خانه بدینجا افتادم؛ و چسان از آن نعمتکده بیرون آمدم؛

تعبیر * این داستان، بفحوای ظاهر، تحذیر ساکین زیر دست است، از جسارت نمودن بر فتن خانهٔ امیران، و طمع تمتع داشتن از الوان نعمت ایشان؛ چه، نادر است، از خوان نعیم شان، بدون گوناگون خواري و مذلت، بهره گرفتن؛ اگر چه صاحب خوان یا میزبان، صلای عام داده باشد، و در قبول بر روی عامهٔ ناس کشاده؛ ولیکن کارگزاران و چاکران وي، کمتر بحال شکستگان، می پردازند، و اغلب بتوهین و تهجین؛ خاطرهای شان خسته و آزرده می سازند؛ بنا بر آن وظیفه

کوتاه دستان و مساکین ، همان است ، که با دل خرسند ، با همان نان خشک ، که بدست رنج وزحمت حاصل ساخته اند ، بسازند ؛ و نیکو بدانند ، که الوان نعمت تمامی دنیا ، بشکستگی دل ، و خواری نیرزد چه زیباست ! سخن فرزانه خاقانی ، خاقان کشور معانی * نظم *

زین بیش آبروی نریزم برای نان ؛ آتش دهم بروح طبیعی بجای نان ؛
با این پلنگ گوهری ، از سگ بتر بوم ! گر زین سپس چو سگ روم اندر قفای نان ؛
از چشم زیبق آرم ؛ و در گوش ریزمش ؛ تا نشنوم ز سفرهٔ دونان صلای نان ؛
نان شان چو برف ، لیک سخن شان چو زمهریر ، مسکین دلی فسرده ! که دارد هوای نان ؛

و بسر باطن ، اشعار است بر اینکه سگ نفس شهوت پرور ، هوس چاکر ، که مانند سگ افسانه ، بر بوی چیزهای هوائی ، بیخود می شتابد ؛ و بباعثهٔ طمع و آز ، کورانه خود را ، بمقام خطر و بیم ، در می اندازد ؛ اغلب در آنچنان گزند و آسیب ، که سگ داستان را پیش آمد ، مبتلا میگردد ؛ و احیانا سر در کار شکم بندگی و هوس پرستی میکند ؛ اگر از بلاهای بیرونی که غالبا لازم این چنین هوا پرستی می باشد ، رهائی یافت ؛ از اسقام و آلام جسمانی ، و نفسانی ، زنهار جان بسلامت بردنی نیست ؛

---

## داستان یک صد و هشتاد و یکم ،

چوپانی گوساله گم کرده ، و بدعا بسوی جوپطر ، دست بر آورده ،

آورده اند ، که چوپانی گوسالهٔ گم کرده ، با آنکه در باز جست آن بسی شیب و فراز ، پیمود ؛ اثری از آن گم گشته پیدا کردن نتوانست ؛ آخر کار ، پس از تگاپوی بسیار ، مایوس گشته بعد از نیاز و نماز ، با جوپطر ، بطریق نذر و عهد میگوید ؛ که ای دیدبان گلهٔ امکان ! و راعی مرغزار سبز

آسمان! اگر دزد دیغا گر مرا بمن نشان دہی؛ براہ قربانی، بزغالۂ پیشکشت خواہم نمود، یا نذر تو خواہم ساخت؛ چون پس ازادای وظایف نماز و دعا، آن چوپان بسوی جنگل بشتافت؛ تا ازان گوسالہ سراغی بازیابد؛ ہنوز دور تر نرفتہ بود، کہ شیری را بر سینۂ گوسالہ اش برنشستہ می بیند، کہ چنگ و دہان سہمگین، بر آن گوسالۂ مسکین، واکشادہ غرش کنان می خورد؛ بدیدن این واقعۂ ہولناک، ہوش و حواس از سر آن چوپان می پرد؛ و بیخود و سراسیمہ، بر زمین افتادہ، دیگر بار بنماز و نیاز جو پطر می پردازد؛ و می گوید، کہ ای گرامی پدر راکوان! و پاسبان خیل زمین و آسمان! پیش ازین باتو پیمان کردہ بودم، کہ اگر دزد گوسالہ را بمن وانمائی، برسم قربان بزغالۂ نذر تو خواہم آورد؛ اکنون باتوثیق تمام، باتو عہد میکنم، کہ گاوی فربہ و چرب پہلو، نذر تو خواہم ساخت، اگر از چنگال و دندان این شیر ژیان، مرا سالم نگاہداری؛

تعبیر* این حکایت، نہایت بروساوس بو قلمون، و ہواجس گوناگون ساکنین بنی آدم، اشارت میکند؛ کہ ہمیشہ دلہای ایشان را بسبب ضعف اصل گوہر، برنگا رنگ انقلاب میدارند؛ و ہر نفس بادر و نۂ ضعیف شان، بنوع دیگر بازی میکنند؛ یک خیال و سواسی، ایشان را درخندہ می آرد؛ پس بسپاس و نیایش خدای کذائی ساختۂ اوہام شان، می پردازند؛ وآنگاہ وسواسی دیگر آنہارا بر گریہ میدارد؛ پس بدعا و ابتہال از درگاہ ہمان خدای جعلی استعانت و استمداد می نمایند؛ آری! این چنین ہستی متلون راکہ مدار از راحت و رنج، و

لذت و الم وي بر محض خيال، وسوداي محال، باشد؛ و هميشه از بهر نكبت و محنت خود،
بندهاي جديد، و عادتهاي شديد، از نزد خود تراشد؛ و اسيري و بندگي خود را سرفرازي
و عزت نام نهد؛ گوئي، از راه فطرت يا باقتضاي همان گوهر وسواسي، از تراشيدن
آنچنان خدا كه بزودي دعاي ضراعت آميز او را بشنود، يا آمادهٔ اجابت آن
هر زمان نشسته باشد، چاره و گزير نبود؛ الحق! بر اين وسواسيان هوا قبانه، كه در بند
هزاران اماني و آمال گرفتاراند، و از دست بيكران آلام و احزان جسماني و نفساني
مي نالند و مي كاهند، كار بسيار دشوار بودي؛ اگر خداي گدائي، از بهر آماده سازي آرزوهاي
بيشمار و هوسهاي بي پايان شان، و از اله نمائي مكاره بيحد، و شرور بيعد ايشان،
در گمان شان مهيا و آماده نماندي؛ آري! اين وهم آن اوهام را مي كاهد؛ و اكثر
خيالات و انديشها بر يكديگر غالب آمده، غالب مغلوب را مي خورد؛ و همچنانكه در
عالم عين يا حقيقت، ميان اكوان، رسم آكلي و مأكولي مرئي و مشهود است، كه
كون غالب كون مغلوب را مي چرد يا مي خورد، در عالم خيال يا مجاز نيز، اگر نيكو نگريسته
شود، همين رسم آكلي و ماكولي بوجدان در يافته خواهد شد، كه خيالات و انديشها، همواره در
نفوس انساني در مقام برد و باخت مي باشند؛ بلكه نيز ايماي لطيف است،
بدين، كه با هنگام هوس پرستان بني آدم، در حالت صحت و تندرستي، كه ظاهرا
هيچ سبب از بهر نالش و شكايت جاني و جسماني ندارند، فطرت نكبت
سرشت شان، از بهر كاهش خويش، از بيرون اسباب گريه و زاري پيدا مي سازد؛
پس گاهي از قلت زر، و كمي سامان و اساس حيات بشري مي نالد؛
و گاهي از فقدان يا زيان چيزي كه چندگاه از آن وي شمرده مي شد، زاري ميكند؛
و جو پطر را دستياري مي خواند؛ و ليكن همينكه مزاجش از اعتدال منحرف مي گردد،

و هیأت مرگ را بصورت شیر افسانه از دور فهران می بینند ، یا بسببی از اسباب دیگر ، اندیشهٔ مرگ بروي ستولي مي گردد ، در آنزمان همه سوداى خام بر بستهٔ دولت و نعمت از خاطرش رخت بر مي بندد ، و همانچیزها را که پیش ازین ازخدا ایش بآرزو و دعامي خواست ؛ اکنون بطریق رشوت و پاره پیشکش آن خدا مي سازد ، که اي جو پطر ، قربانت شوم همگی سامان ، و بجاي یک گاو تمامي گلهٔ گاوان را فدای توخواهم ساخت ، اگر ازین شیر ژیان مرگ مرا وارهانیدي ؛

* رباعي *

گل را دیدم قبای سبز اندر بر ، باجامهٔ اطلس ودهان پر زر ،
گریان کف پای باغبان مي بوسید ، اینک زر و جامه ، عمر یکروزه دگر ؛

---

## داستان یکصد وهشتاد ودوم ،

د وتا خروس گرم کین ، بر سر تل سرگین ،

آورده اند ، که دوخروس را باهم برسرتل سرگینی ، تاکدام یک از ایشان متصرف وي باستقلال یا به تنهائي گردد ، جنگ وپرخاش وستیهش وتلاش ، درمیان آمد ؛ وپس از ستیز وآویز مردانه یکي از ایشان فیروزمند یا مظفر گردید ؛ وخروس دیگر هزیمت یافته ، از بهر پناه ، به سوراخي درخزید ؛ وچندگاه خودرا در آن ، پوشیده و پنهان داشت ؛ مگر خروس فیروزمند ، بکریوهٔ بلند ، برشده ، بال ظفر وشادماني ونوبت فتح وکامراني ، کوفتن ونواختن گرفت ؛ هنوز برطلوع اختر اقبال این ، وأفول نیرادبار آن ، زماني دراز نگذشته بود ، که عقاب

گرسنه که متر صد شکار، بر یکی از اشجار، در آن جوار، نشسته بود؛
همان بانگ فیروزی و نوبت شادمانی خروس ظفرمند را، صلای میهمانی
دانسته، بر آن اسیر پنجهٔ تقدیر، که بال اقبال می کوفت، فرو ریخته،
ناگهان بگرفت و ببرد و بخورد؛ خروس مقهور، چون برین واقعه
نظر کرد؛ بزودی، از آن غار افول، و کنج خمول، سر بر آورده، دبر
شرمساریهای پیشین، که از رهگذر گریز و شکست، حالی وی شده بود؛
قلم محو بر کشیده، با میری یا خواجگی آن تل سرگین، سر بر آورد؛ و چندین
ماکیان را که زیر دست خروس مرحوم بودند، تحت تصرف خود در آورد؛
تعبیر • فحوای ظاهر این داستان، ازین معنی تصریح می نماید؛ که حرکت اقبال
و ادبار، جنبش دوری است؛ مانند حرکت وضعی گوئی، که در وی، آن جزو که درین
دم، طالع یا بر صمت الرأس عروج یا صعود است؛ در دم دیگر همان جزو آفل، یا
بر صمت القدم نزول یا هبوط، خواهد آمد؛ هرچند چنبر دور زمانه، بر سبیل استمرار،
همین اقتضا میکند، که افتادگان سرنگون، بر خیزند؛ و سر فراز گردند، و سر بلندان
گردن کش از پاد ر آیند؛ و با خاک برابر شوند؛ و بجای خود، این انقلاب و بوقلمونی،
پر شگرف و حیرت افزا ست، و بغایت در خور و شایسته تماشای عبرت زا؛
ولیکن این چنین انقلاب هر قدر که زود تر صورت میگیرد، هما نقدر در ازهان
ناکوتاه بینان نسیان اساس موثر تر میگردد؛ و رمز باطن، ازین نکته اخبار
میکند، که پستی فطرت، و دونی نفس انسانی، و نادانی وی بدانچه وقوع آن،
پیش پایش افتاده است، و بزودی از نهانخانهٔ عدم، به بیدای وجود سر بر خواهد
کرد، بسا هنگام او را بر آنچنان اظهار تعلی یا ترفع می آرد، و آنچنان خود را سرافرا

و ممتاز نسبت بدیگران می شمارد ، که گوئي از خاک تیره پست نزاده است یا سر بي مغز هوائیش بازته خاک سپرده نخواهد شد ، وعظیم نشان بي حسی و بیخردي که جهانگیر تمامي طوایف مردم است ، این عادت منحوس جشن کردن ، و نوبت نواختن ، و فتحنامها نگاشتن است ، پس از ریختن خون هزاران بندگان بیگناه ، و استیصال دودمان دشمنان خیالي ؛ ( چه بر تقدیر موذي بودن شان ، بسیار حیل ایمن و سالم ماندن از شر و ایشان بود ، ) و بر باد دادن نفوس هزاران گزیده دلاور و فرزانه از طرفین ، علاوه تباهي و ویراني بلاد که هر جنگ عظیم را لازم است ؛

آري ! این مدعیان مردمي که ننگ ددان و سباع اند ، اگر اندک مردمي و آزرم ، یا حس و شرم ، داشتندی ؛ بجاي این نوبت ظفر نواختن حلقهٔ ماتم بستندی ، ولااقل شیون و نوحه بر دلاوران و جوانان طرف خودشان ، که بواسطهٔ هوابندگي و هوس پرستي ایشان ، در عهد برنائي و نوجواني ، کشته شده ، و پدر و مادرشان برو ز سیاه فرزند مردگي نشسته ، و زنان شان ، از زناشوئي بهره نیافته بیوه گشته اند ؛ از ته دل کردندي ؛ خاصه حینیکه بیقین میدانند ، که این فیروزمندي ، مرادف ثرندي ، پاینده و جاوداني نیست ؛ و بهمان روز سیاه مقهوري ، که امروز ، اعادي و همي ایشان نشسته اند ، بزودي ، روزگار انتقام اندیش ، خودشان را خواهد نشانید ؛ و دور زمانه همان تلخابهٔ جانفرسا را ، که امروز آنان را چشانیده است ؛ فردا اینان را خواهد چشانید ؛ مسکین بني آدم ! بیچاره بني آدم ! بر مسکین ! بسیار بیچاره ! هیچ نمي سنجد که چه میگوید ، و زنهار نمي بیند که چه میکند ؛

## داستان یکصد وهشتاد وسیوم

د وتن ازعیاران د غاباز، باطباخی کباب ساز،

آورده اند، که دوتن از عیاران پرفن، بدوکان کبابچی یاطباخی رفتند؛ وخودرا، بصورت خریداران وانمودند؛ وهمینکه خوالیگر یاطباخ درپی کارش رفته، وایشان را دردوکان تنها واگذاشته بود؛ یکی ازین دو دغاپیشه، تکهٔ گوشت گاورا، ازآنجابرداشته بر فیقش می سپارد؛ واوزیرجامهٔ بارانیش پنهان می سازد؛ وچون کبابچی باز بدوکان می آید؛ وآن گوشت پاره دزدیده رانمی یابد؛ آن عیاران رابدزدی منسوب می کند؛ ولیکن آن کس، ازآن دوناکس، که اولا برداشته بصاحبش داده بودیادزدیده، سوگند یادمی کند ومیگوید؛ بخدا که نزد من نیست یامن نمیدارم؛ وآن کس که نزد او بود، او نیز بحلف، تبریهٔ خود می کند؛ حقا که من ندزدیدم، یابرنگرفتم؛ خوالیگر با ایشان میگوید، حضرات! ازین سخنان ابله فریب چه می خواهید؛ وازین کلمات دورویه مقصودتان چیست؛ یاچه سود می پندارید؛ چون من نیکو میدانم، که دزد از میان شما بیرون نیست، یادرمیان شما است؛ اگرچه بتعیین گفتن نمی یارم، که کدام کس ازشما، مباشراین کار زشت، شده است؛

تعبیر* این حکایت، حسب حال جدلیان وحیلتگران شرعی یاآیین دانان محکمها است، که غایت کوشش واهتمام شان، همین استعمال مغالطات لفظی و سخن سازی است؛ واین ناپاکان سبکسر، درین نوع فریبناکی، نسبت بخویش، گمان راستکاری می دارند، ومی پندارند، که بدین حیلت انگیزی،

از مخالفت حکم شریعت، ایمن و سالم خواهند ماند؛ و نزد خدای شان، بدروغ و کذب مأخوذ و حانث نخواهند گردید، وای بیچاره خدای بني آدم! اگر کتابهای عقائد شان اورا عیب ذات شرف بر سرائر نهان، و ضمائر پنهان مردمان مي نامد، و حیل فقهي ایشان، چنان وامي نماید، که آن مسکین، از اکاذیب و اغالیط شان خبر ندارد؛

## داستان یکصد وهشتاد وچهارم،

کلاغچهٔ گستا خکار، ومیشی تسلیم شعار،

آورده اند، که کلاغچهٔ، بر پشت میشی بر نشسته، بانگ وفریاد سامعه آزار کردن، آغاز نمود؛ میش مسکین، با آن سیاهک شورش انگیز، گفت؛ اي شوخ بي باک! ازین نعره وغریو بس کن، وخاموش باش؛ اگر بجای من، سگی بودي؛ زنهار باوي این نوع رفتار گستاخانه، پیش نمي کردي؛ کلاغچه گفت، اي میش! سخنت یکسر درست است وراست؛ و من نیک مي دانم، که با که این کار میکنم؛ وهمواره پیش از آنکه مي خواهم سینهٔ بخارم، یادلی بیازارم؛ نیکو مي بینم که سرشت و منش حریف من چگونه است؛ آیا از راه کینه سگاي در پي انتقام من خواهد افتاد؛ یامانند تو میش سلیم، سر تسلیم پیش خواهد نهاد؛

تعبیر* غایت، از وضع این حکایت، از آن روشن تر است، که حاجت به تفسیر یا تعبیر افتد، چون پیداست که کلاغچهٔ نابکار، عبارت از آن مردم ناهنجار است، که بحکم دُوني گوهري، تا دلی نیازارند؛ قرار ندارند، غرض از قوت نطق، دشنام دادن وسخت گفتن زیر دستان مي پندارند؛ وغایت دست، آزردن

یاخستن جانداران مي شمارند؛ و لیکن این ستمگري یاجفاپیشگي را ، زنهار ، حمل بر جرأت یانجدت این فرومایه فطرتان نباید کرد؛ (زیراکه پردلان وشجاعان، ازآزردن زیردستان، بدون سبب، بسیار اجتناب مي نمایند؛) بلکه این جفادوستان مرحمت دشمن، بغایت نامرد وکوچکدل مي باشند؛ و هرچند بآزردن میش طبعان سلیم، چنگ بیداد مي کشایند؛ ولیکن ازحریفان تومند، ودلاوران زورمند، چنانکه آن سیاهک افسانه، خودش بیان نمود، نیک ترسان و لرزان مي زیند؛ و این عظیم نشان دوني گوهر، و زبوني فطرت این نوع کسان است؛ اززبردستان، درراستي یا امرحق ترسیدن؛ و هنگام خطاب بایشان، از سخن درست تن زدن؛ و بازیردستان بیموجبي نزاع و خصومت نمودن، وآمادهٔ ستیزوآویز بودن؛

## داستان یکصد وهشتاد وپنجم،

بوزیگر، بابخت ملامت گستر،

آورده اند، بمحلیکه حارثي یابرزیگري، زمین راشیار میکرد یامي شگافت؛ خزینهٔ مدفون یافت؛ وازراه کمال مسرت، وشادماني، آن خاکپاره را که بررویش، درآن دفینه، واکشاد؛ سپاس وستایش کردن آغازنهاد؛ وجوان مرد وجواد لقبش داد؛ قضارا درآن زمان، بخت رابدآن سوگذارمي افتد؛ وبشنیدن آنهمه شکر وثنا که برزیگر نسبت بآن خاکپاره .بجامي آورد؛ افروخته وخشمگین گشته باوي میگوید؛ چه بالاکالوس وکوتاه نظر! وهیچمدان وشوریده سري! که بیهوده، این چنین سپاس دنیایش خاک تیره، پرداختي؛ ومرا، که اصل همه خیروبرکتم،

فراموش ساختي ؛ وازنظرِ اعتبار انداختي ؛ اي ساده لوح نابخرد ! ایا نميداني که اگر بجای یافتن ، این‌چنین گنجینه را گم مي نمودي ؛ همین من نخستین کس بودمي ؛ که زبان طعن وتشنیع بروي درازمي کردي ؛

تعبیر * این افسانه ، ازعادت عامهٔ بني آدم ، وکافهٔ طوایف مردم ، خبرمیدهد ؛ که بسبب غشاوهٔ دین ، و اغوای و سواس خرد لعین ، همگي خیرات حیات ، و برکات کائنات راکه یکسر وابستهٔ انظار آسماني ، یاانوار یزداني اند ، (و بر ناظران ادوار خزان وبهار ، و تقالیب لیل ونهار ، که وانش اوهام پرور ، وکیش هواجس برآور ، حجاب بصارت ، وپردهٔ بصیرت شان نگردیده است ، این معني نیکو نمایان ، و پرعیانست ؛ ) بدان اسباب وعلل نسبت میکنند ؛ که وجود شان جزدر اوهام آن نکبتیان کورسواد ، و نامهای آنها جز بر السنهٔ آن بادسران ، یادر اوراق نگاشتهٔ آن تیره رایان ، نیست ؛ عظیم نکبت ، که روشني ادعائي دین وخرد ، دیدهٔ بصارت و بصیرت بشررا در ظلمت و تاریکي آن فروپوشیده است ؛ همین است ، که بسبب کمال فرورفتگي و توغلش ، در امور اوهام انگیز عقلي و نقلي ، و پیدا ساختن وآفریدن عالمی دیگر هوائي ، وخدای دیگر صناعي حسب دلنخواه ، اسباب بیروني وعیان وعلل واقعي ونمایان را درنظر همت بلند ، و فطرت ارجمندش ، که زمین وآسمان پیش وي جوی نمي ارزد ، اعتباری نمانده است ؛ واین تیره رائي ، واندیشهٔ هوائي ، که منشای حدوث آن ، افسانهای مروي ازاسلاف است ؛ نهایت اخلاف کج اندیش رابرآن داشته ، که حوادث واکوان راکه سلسلهٔ وجود شان هستي رب طبائع وآثار بربسته است ؛ و هرگونه کن مکن این عالم امکان ، بیوقلموني نسب انظارش پیوسته ؛ بعلت جعلي یاخدای

ساختهٔ اوهام شان ، که هیچگونه مناسبت در میان ، این چنین خدا ، و آنچنان اکوان متجدد ( با آنکه در میان علت و معلول و رب و مربوب مناسبتي خاص و شایسته اعتبار ضروري و در بایست است ؛ ) متصور نمیگردد ؛ منسوب سازند ؛ بلکه همه ارکان و عوالم را ، مجعول و مخلوق آن خدا پندارند ؛ و این چنین هزیان سرائي ، هرزه درائي را گاهي از ره نبوت و رسالت ، وگاهي از باب حکمت و معرفت ، انگارند ؛

## داستان یکصد و هشتاد و ششم ،

نسناسی ماده ، باد وبچهٔ نوزاده ،

آورده اند ، که مادهٔ نسناسی ، دو تا بچهٔ صغیر داشت ؛ که یکی را از یشان بسیار دوست داشتي ، و بسوی دیگر کمتر التفات نمودي ؛ بسیار روزی ظلمهٔ بني آدم یا شکاریان درپي آن شدند که او را بگیرند ؛ مسکین نسناس ، از دست برد هوسپرستان ناس ، بکوشش بسیار خود را ، برهانید ؛ و در آن زمان محنت توأمان ، نیز فرزند دلخواه خود را فراموش نکرده ، بالای دوش بر گرفت ؛ تا از هرگونه بلا و خطر ، نیکو مصون و مصؤن باشد ؛ و دیگر فرزند که بحراست و صیانتش هیچ ملتفت نشده بود ، بحکم خویشتن داري که گوهري هر جاندار است ، خود بشت مادر بمهرش برجسته ، استوار چسپید ؛ و بدین روش هر دو از آن خطرگاه ، سالم بیرون آمدند ؛ ولیکن چون مادر بچگان ، شتابان ، بي لحاظ پس و پیش ، از آن منزل بیم ناک رفت ؛ ناگاه سر فرزند عزیزش که بر دوش وي بود ، بشاخ درختی

که در میان راه ، فراز آمده بود ، خورده مغزش پریشان گشت ؛ و آن کودک وزدم بمرد ؛ و فرزند دیگر که از نظر پس انداخته ، و بر پشت وی جایش ساخته بود ؛ تا بسر منزل امن و عافیت ، جان بصحت وسلامت ، برد ؛

تعبیر * غرض از وضع این داستان تعلیم همین نکته است ، که از حد بیشتر دوست داشتن والدین به بعض فرزندان ، و از نظر التفات انداختن دیگران را ، بهنگام سلوک نخستین سبب فساد و تباهی آنان ، و رفتار پسین موجب فلاح و نجاح اینان میگردد ؛ آری ! هیچ چیز از بهر نوزادگان بنی آدم که در اصل فطرت ضعیف و ناتوان ، و عرضهٔ آفات وعاهات بیکران ، و محتاج اکتساب ملایمات زندگانی به نیروی بازو ، و تدبیر و خرد نیکو ، اند ، از کورانه محبت و دلدادگی والدین ، نسبت بایشان ، مفسد تر و مضر تر نیست ؛ زیراکه این کودکان ساده ، و سیاه بخت ، بسبب فرط محبت و مهر والدین که عیوب جسمانی و نفسانی آنانرا هنرمی انگارند و براصلاح کردن خصال ناپسندیده ، و باز داشتن اصول فاسد از استوار گردیدن وریشه دوانیدن ، در طبایع سادهٔ شان ، همت نمی گمارند ؛ و از آموختن آداب انسانی و وظایف زندگانی ، ایشانرا ، یکسرا همال روا میدارند ؛ پس از آنکه از کنار مهر و ملاطفت آنچنان والدین بیرون می آیند ، نهایت بواسطهٔ جهل ، ونادانی بوسایل فراهم آوردن روزی ناگزیر ، بعسرت و تنگ حالی زندگانی بسر می برند ؛ بلکه بجهت فقدان شرایط انسانیت ، همواره در نظر امثال واقران ، خوار و بیمقدار می زیند ؛ و بر خلاف ایشان ، آن فرزندان سعید ، که از آنچنان کورانه مهر و محبت والدین ، آزاد و بری مانده اند ، و پدر ومادرشان بمنافع واقعی ایشان

نظرمي دارند؛ و پس از صراحت و صیانت شان، از آب و آتش، در تعلیم آداب و ارکان آدمیت، وآموختن هنر و کمال تحصیل روزي ناگزیر ایشان، میکوشند؛ و در ازالۀ صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیدۀ شان، بدل سعي مینمایند؛ همینکه بکار و بار دنیا، و تحصیل وجه معاش، در مي آیند؛ چون وسایل آن، آماده و ساخته دارند، بکام دل خود فیروز میگردند؛ و چون در ادای لوازم و وظایف انسانیت تقصیر نمي نمایند؛ نزد اماثل و اکابر معزز و محترم زندگاني میکنند؛

## داستان یکصد وهشتاد وهفتم،

بآرزو درآمدن چوپانی ناآزموده کار، در زمي تاجران، وپشیمان گشتن ازین داد وستد، در پایان،

آورده اند، که چوپانی ساده درون، بیخبر از بوقلمون ادوار گردون؛ گله اش را نزدیک دریا مي چرانید؛ در یکي از روزهای تابستان، طرف شامگاهان، میشان خود را پر متصل دریا براند؛ وخودش بالای تلی برنشست، تا از هوای دلکشای؛ آن طراوت و نزهت گیرد؛ و از منظر جان پرورش فرحت و بهجت پذیرد؛ والحق، در آن زمان آرمیده، تماشای آن عنصر سیال مینا فام، دیدني داشت؛ تا آنجا که نظر کار کند، روی آب آسمانگون یکسر ساکن وهموار بنظر مي آمد؛ و در نظر تخیل چنان می نمود، که گوئی روحانیت آن آشیج روان، باپریان و پرستاران حورنژاد خویش، باغایت نشاط وطرب بر سطح آب مینا رنگ رقص و بازي مي پردازد؛ دل چوپان بدیدن آن منظر فرح بخش دلنواز، در کمال اهتزاز در آمد؛ و یکدمه تماشای جان فزای آن دریا،

دردش ، مزیت حیات تاجران ، وفضیلت تنزه یاتفرج ایشان ،
که همواره بمعونت آن عنصر روان ، مانند سواران آب ، سبکروحانه
از جای بجای دیگر انتقال می کنند ؛ نسبت بدیگر انحای زندگانی ، ودیگر
انواع عیش وکامرانی ، مبرهن وثابت گردانید ؛ چنانچه ازهمان زمان ،
آن چوپان ، بدل وجان ، آرزوی آن میکند ، که بروش سوداگران دریا
نورد ، زندگانی نماید ؛ ودرهمین اندیشه بدل میسراید ؛ که چه خوش بودی!
وچگونه بسیار درهای طربناکی وشادکامی ، برروی روزگارم کشودی ! اگر
درسفینهٔ زرین بنیان ، حسن البحریان ، درین چنین عنصر پاک وروان ،
خودم درنشسته ، تماشای نوادر اقالیم وبلدان نمودمی ؛ وبجای معطل نشستن
برکریوهٔ ، ازبهر دیدبانی ستی گوسپندان بیخرد وبی زبان ، بدین وسیلهٔ
جمیله ، ازغرائب صنائع وعجایب طبایع ، تجارب فراوان اندوختمی ؛
علاوه اینهمه سود ومنفعت ، این نوع تجارت ، ذریعهٔ اکتساب بسیار
مال ونعمت ، دراندک مدت ، گردیدی ؛ وسرمایهٔ غنا وعزت ،
درعرصهٔ قلیل بدست من درآمدی ؛ سخن مختصر ، این عزیمت ،
درخاطرش صورت تصمیم گرفت ؛ وخواب سودا انتسابش
تعبیری فراخورش پیدا ساخت ؛ چنانچه برحسب آن عزم جزم ، بزودی ،
ازآن مقام برخاسته ، بسوی خانه می شتابد ؛ وگله ودیگر اسباب
وسامانی که داشت ؛ دراندک زمانه ، فروخته سفینهٔ یاجهاز کوچک
میخرد ؛ وباشمار ومیوه های رنگارنگ تجارتی ، آن راپربار میسازد ؛

و آنگاه بزودي، لنگر سياحت دريا برداشته، و بادبان سفر، بالا بركشيده متوجه بندري كه بر ساحل درياي هند، بمسافت پانصد فرسنگ، از موطن آن چوپان، واقع است، مي گردد؛ اينك! آن سوداپرست آرامش دشمن، در آن سفر دريائى، هنوز دورتر نرفته بود، كه طوفان باد تند، كه آب دريا را متلاطم سازد؛ و خواطر آرميدهٔ سياحانرا در گرداب وحشت و دهشت در اندازد؛ ناگهان برخاست؛ و صدمه و آسيب آن طوفان، بسفينهٔ خواجهٔ چوپان، بشدت رسيده، نزديك بود، كه در آبش غرق گرداند، و او را بروز سياه كشتي شكستگان در نشاند؛ بنابرآن خواجهٔ چوپان، از راه اضطراب، مصلحت وقت چنان ديد؛ كه اسباب كشتي، در دريا انداخته، سفينه را سبك ساخت؛ وليكن اين مصلحت انديشي، درد او را هيچ درمان نگشت؛ بلكه سفينه سبكبار ساخته اش، بلطمهٔ امواج بحر پرآشوب، از راه سلوك دورتر رانده شد؛ و آنگاه بكوهچه باز خورد، و از هم پاشيد؛ و خواجهٔ خودش، ازين داهيهٔ عظيم، بهزار جر ثقيل، تن تنها جان بساحل سلامت برد؛ اكنون بخت واژون، و حال نكبت مشحونش، و يرا بر سبيل اضطرار، بر آن ميدارد؛ تا بچوپاني يا چاكري آنكس، كه گله ويرا، پيشتر خريده بود، تن در دهد؛ و داغ مذلت گلهٔ بندگي، پس از عزت گلهٔ خواجگي، بر پيشاني حال خود نهد؛ پس از مدت، قضارا، روزي بر همان تل مشرف بر

دریا، نشسته بود؛ وسکون وصفاي روی آب، باز بهمان روش پیشین، بچشم وي جلوه گر گردیده؛ بمشاهدهٔ این حال دلفریب دریا، چوپان آزموده کار، بدین نوع خطاب، با آن فریبنده آب، درمي افتد؛ ویحک! اي خیانت کار خدیعت کیش! وعشوه فروش حیلت اندیش! عبث در احتیال من، بار دیگر میکوشي؛ چه، ناساعدت روزگار، وو اژوني بخت ناسازکار، مرا از آن تهیدست ونادار تر واگذاشته است؛ که راه پیشین بار دیگر بپویم؛ علاوه آنکه اگر باز اخترم یار، وروزگارم مددگار، گردد؛ تجارب ادوار زمانه، که بمرور ایام، حاصل من شده است، کي رخصت خواهد داد؛ که دیگر فریب چون توخیانت کار بخورم، یا عشوهٔ چون تو ناسازکار بخرم؟

تعبیر* آغاز این داستان حسب حال نوجوانان ناآزموده کار، وساده دلان غافل از مکاره روزگار ومصائب اسفار، خاصه سیاحت دریابار، است، که بحکم بیزاري از حال حاضر، یا شیوهٔ حالي، هوس حال دیگران یا پیشهٔ شان، که مرض عام افراد انسان است یا بمقتضاي شدت میلان که طبایع انسان راست، به پیمودن راههاي جدید، وتبدیل نمودن مستلذات کهن، بلند اند؛ که از رهگذر دوري وبیگانگي، اینها، دلهاي شان مي ربایند، ودهان پر آب مي سازند وبسبب نزدیکي وممارست، آنها بیمزه وخنک مي نمایند؛ وبنظر ناچیز درمي آیند؛ بزودي از راه هوس، شیوهٔ قدیم، وروش مرو سیدهٔ خود را که بچگونگي آن نیکو خبیر وآگاه بودند، وبسبب گونه کارکردگي، بر ازالهٔ مفاسد واجتناب مکاره راه آن، یکپاره اقتدار مي داشتند، واگذاشته، کورانه براه جدید وپیشهٔ بیگانه درمي آیند؛ ودرهاي زیان وخسران

بر روی خود میکشایند؛ وانجامش، حسب حال کهن سالان پخته کار، وکاردیدگان روزگار است، که پس از آنکه از بوقلمونی ادوار زمانه، عبرتها برداشته اند، و از صدمات حوادث کوبها خورده، و باتلاف مال و منال تجربها اندوخته، (و این نوع تجربه و آزمون که بصرف کردن عمرو خواسته، بدست می آید، بغایت گرانمایه، و بلندپایه، است) هرگونه هوس جوانی، وسودای خام این جهانی را، که نزد خامکاران نادان، بسیار ثمین وگران بها است، و در نظر نادیدگان بغایب زیبا و دلربا، بجوی نمی خرند؛ بلکه فروشندگان آن نوع کالا را ابله فریب، وخدیعت کیش، نام می نهند؛ وزنهار، سخنان ظاهرآرای شان را دردل اعتبار منزل، جانمید هند؛

## داستان یکصد وهشتاد وهشتم،

نوجوانی درزندان، باتصویر شیرژیان،

آورده اند، که خواجهٔ تونگر، خداوند ضیاع وعقار، وحشم وخدم بسیار، فرزندی داشت؛ که بحکم مهرپدری، بغایت دلداده وشیدایش بود؛ وگوناگون مراسم تلطف ودلجوئی، نسبت بوی مبذول می فرمود؛ چون خواجهٔ نامدارما، باقتضای گونه سادگی وزود اعتقادی، که اغلب ملازم اغنیا، وتونگران می باشد؛ بزودی خیالات عامیانه را، چون خواب، وفال، وکهانت کاهنان ودیگر اباطیل، وسخنان پریشان، بخاطرش راه میداد؛ وبر امثال این چنین اساس سست، وواهی، نای زندگانیش می نهاد؛ وپسر نوجوانش بسیار دلدادهٔ صید شکار بود؛ وهر بامداد بگاه، بعزم اصطیاد، بسوی دشت وبیابان

می شتافت ؛ بنابرآن از رهگذر رویای وحشتناک که یکسب درخواب دید، که شیری، فرزندش را کشته است؛ آنچنان سراسیمه و اندیشناک گردید ؛ وآن نمود ار خیالی را آن قدر در دل وسواسیش استوار گرفت ؛ که فرزند دلبند خود را باجبار واکراه برآن داشت، که زنهار ، بعد از آن بصحرا و جنگل از بهر شکار ، نرود ؛ وچون شیفتگی و دلباختگیش بسیر و شکار ، می دانست ؛ کوشکی محکم و بلند ، وقصری استوار ودار جمند ، از بهروی برآورد ؛ تا درون آن حصار ، چون گوهرشاهوار اندر صدف ، متواری ومحصور باشد ؛ وهیچ دقیقه از دقایق احتیاط ، در ضبط جگربندش ، نامرعی نمیگذاشت ؛ چون بسیار می ترسید ، که مبادا بحکم سرستی جوانی ونشهٔ عیش وکامرانی ، برخلاف فرمانش ، پنهانی ، بشکار رود ، وبا قضای مظنونش دوچار شود ؛ ولیکن چون آنهمه مبالغه نمودن ، در حبس وبند آن فرزند ، نتیجهٔ فرط محبت ، وخیرخواهی بود ، که پدر را از رهگذر مهر فرزندی نسبت بوی میداشت ؛ وبدل می خواست ، که بهرحیله وتدبیر که دست دهد ، جگرگوشه اش در آن زندان وبند ، خوشدل وخرسند ، زندگانی کند ؛ بنابرآن فرمان داد ، تا در و دیوار ، وفرش وبام آن قصر بلند را مزین ومرصع ساختند ، بانواع پیکرهای دلربا ، وتصاویر نظرفریب ؛ و تماثیل جانوران آب وخاک ، واشباه طیور یا جانداران باد ، خاصه بشکارگاههای رنگارنگ ، که در آن انواع وحوش وسباع که پسرش خوکردهٔ اصطیاد آن بود ، در نگاشته بودند ؛ ونگاری از آن نگارستان ،

شبیه شیر ژیان بود ؛ قضارا ، روزی آن پسر ، بسوی این
شبیه شیر شرزه ، بنظر امعان می نگرد ؛ و چون از قبل بی موجب
قید و بند ، که پدرش نسبت بوی ، محض بتوهم خیال خواب ، بکار برده بود ؛
در خاطر تلخی داشت ؛ و در آن جبگاه باناخوشی و ملالت ، عمر بسر
می برد ؛ یکبار ه باکمال آشفتگی بخطاب آن شبیه میگوید ؛ که همین تو
ستمگار جفا پیشه دری ، که سهم پیکر و بیم طلعت هولناک تو ، مرا بدین
روز سیاه ترندانیان ، درنشانیده است ؛ اگر بدستم شمشیری می
داشتم ؛ این چنین در سینهٔ پرکینه ات فروبرده ، دمار از روزگار تو
جشی نابکار ، برمی آوردم ؛ و این خطاب عتاب انگیز کنان ، پنجهٔ خود را
دو رهرچه تمامتر ، بسینهٔ آن شیر تصویر بکوفت ؛ و دستش بسر میخ
هنین که بد ان ، آن شبیه را بدیوار استوار کرده بودند ؛ و درون
ند تصویر پنهان بود ، خورده بشکست ؛ و جراحتی صعب ، ازین جهت
رض آن پسر گردید ؛ آخرکار ، چون کار دستش از آن زخم کاری ،
ونت و فساد انجامید ؛ آن اسیر پنجهٔ تقدیر ، پس از آلام رنجوری
شدن ، جان بداد ؛ اینک ! تاثیر آن خواب ، از همان راه
زم و احتیاط ، که پدر دردمند ، از بهر دفع گزند فرزندش ، بگام پیش
، بسپرده بود ؛ برسرش تاخت آورد ؛

یہ غرض ازین داستان ، نه تحقیق و اثبات تاثیر خواب و خیال است ،
هر تب و بهر روز در سرهوای بنی آدم ، که گنبد سوداهای خام ، و طلسم خانهٔ هوسهای

نا تمام است ؛ بطریق انعکاس اشباح و اشکال عالم اعیان ، در مرایا ، بروش توالي و استمرار ، مصور مي نماید ؛ و در حقیقت بجز اوهام و خیالات یا عکوس و اظلال مجازي ، بیش نیست ؛ بلکه تنبیه ، و تعلیم این نکته است ، که بساهنگام خرد ناقص کور دیده ، که از نظر کردن مآل و انجام نابینا است ؛ باقتضای احتیاط قاصر ، و عزم ابترش ، در سد رخنهای کار ، و دفع مضار روزگار ، تدبیرهای ناتمام مي اندیشد ؛ و رایهای خام مي زند ؛ و کار طبیعت ، یکسر خلاف آن مي افتد ؛ و آنهمه تدبیرورای پیش اندیشیده ، رایگان مي رود ؛ و لیکن پر در خور تماشای عبرت فزاست ، آن تدابیر و آرای رخنه بند و چاره گر بیچاره بني آدم ، که بجای بستن رخنه و کاستن درد ، در فراخ ساختن آن ، و افزودن این گوئي میکوشند ؛ بسیار مي افتد ، که مساکین بشر ، به پر دست و پا زدن ، در ازالهٔ رنجیکه دارند ، و بسیار استعمال کردن ادویهٔ گوناگون ، پیشتر از زمان مرگ طبیعي ، بکوچهٔ خاموشان مي شتابند ؛ و همان طبیبان که از برای دفع رنج ، و ازالهٔ آزا ، خوانده شده بودند ، و همان عقاقیر و ادویه که ملائم طبیعت انگاشته ، آنها کار ابو یحیا ، و اینها تاثیر زهر جانفرسا ، میکنند ؛ همچنین بسیار طالبان معرفت یا آرزومندان حکمت ، اولا بطمع استکشاف اسرار طبایع و آثار ، و عجایب روزگار ، اصول و مبادي ، تعیین مي نمایند ؛ تا بوسیلهٔ شان ، گام بگام بمعراج یقین یا کنه طبیعت پي برند ؛ و چون این اصول و مبادی ، کورانه ، بدون تحقیق مناسبت یا ملایمت درمیان این مبادي ، و آنمقاصد مجهول ( که خرد کسبي مقنن این اصول و مبادي را ، درنهانخانهٔ تنگبار آن ، جواز یا دخل نیست ، و حلقهٔ بیرون در ، و از چگونگي درون آن ، تمامتر بیخبر ، است ) تعیین کرده شده اند ؛ بجای راه نمودن آن طالبان ، بمطالب ؛ و ایصال شان بمنزل

مقصود ایشانرا در آنچنان پیچاپیچ افکار پریشان وخیالات حیرت توأمان می اندازند که بیچارگان راه خانه گم میکنند و از آن سبکمایهٔ دانش که نصیب کافهٔ انسان نموده اند نیز بی بهره می مانند و در پایان کار این سودائیان بسفسطه و هذیان میکشد و نیز می توان گفت که این داستان اخباراست از نادانی و سفاهت آن عجائز اعتقادان محال اندیش وعامیان باطل کیش که تباین فاش در میان اعتقاد باطن وکوشش ظاهرشان نمایان است زیراکه این ساده دلان خشودنی هم بدل تاثیر خواب وفال وکهانت وغیره را باور میدارند و هم بر دفع نتیجهٔ آن در ظاهر همت میگمارند اعتقاد درونی شان قائل تقدیر است و سعی بیرونی شان معتقد تدبیر آن درست نشان ضعف گوهر ایشان است و این راست علامت سستی خرد شان و اجتماع هردو برهان مبین بی تمیزی وناپیچدانی این نوع افراد انسانی

## داستان یکصد وهشتاد ونهم

روباهی محتال وماکیانی چارهٔ سگال

آورده اند که روباهی بخانهٔ خالی درآمده زیر وبالا نگریستن گرفت تا چیزی خوردنی بگیر آرد در آخر ماکیانی را بر بلندترین طبقهٔ تختهای دیوار دید وچون آن صید از حوزهٔ دسترسش بیرون بود رجوع بکید قدیم وحیلهٔ خنک ودست فرسوده اش نموده باماکیان میگوید خواهر! خدا شناد هد! همین امروز شنیدم که مزاجت گونه ناچاق یاناخوش است وازین جهت است که ملازم خانه می باشی وبیرون

نمي آئي ؛ این خبر وحشت اثر، خاطر مرا نیک پریشان ساخت ؛ تا آنکه از آمدن برسم عیادت ، هیچ چاره ندیدم ؛ جان خواهر! حال مزاج تو چگونه است ؛ بیا ، تا از نبض تو ، حال مزاجت دریابم ؛ چون از سحنه و بشره ات آثار ناخوشي و رنجوري ، هنوز نمایان است ؛ و از اندام بیرونت نشان نقاهت و ناتواني عیان ؛ هنوز دمنهٔ حیلت اندیش ، این سلسلهٔ فسون و دمدمه را مي جنبانید ؛ که ماکیان از بالای نشیمن ، در جواب آن حیلتگر مي سراید ؛ الحق ، خواهر مرحمت گستر! لطف و بخشایشت کم مباد! سخن راست تو ، در آمدن برسم عیادت مشفقانه ، بجای خویش است ؛ و من گاهي در تمامي عمرم ، این چنین رنجوري صعب ناشیده بودم ؛ اگرچه شرمندهٔ اینهمه شفقت و دلسوزي ام ، که ترا کشان کشان ، بپرسش من زار و ناتوان آورده است ؛ و بدل مي خواهم که فرمان ترا کار بندم ؛ و ببوسیدن دست و پایت که بعیادت من دردمند ، رنجه شده ؛ بشتابم ؛ ولیکن داد از دست ناتواني! و فریاد از جور نقاهت! که این قدر تاب و طاقت در خود نمي یابم ؛ که بر فرود آمدن جسارت نمایم ؛ و بیقین میدانم ؛ که اگر با این سستي و کم زوري که دارم ، بر آنچنان حرکت عنیف اقدام مي کنم ، تیشهٔ هلاک بر پای خویش ، خود میزنم ؛

تعبیر * این حکایت ، هم از طرز سخن ، و هم از راه معني کهن ، اشارت بدین میکنند ، که سخن سازان دمنه فطرت ، و کم مایه ، و حیلتگران بشرم و پست پایه ،

اگرچه یک حیلت ویک رنگ را صد بار پیش کرده وبسته باشند، چون باز آنچنان تقریب رخ می نماید، که خواهان فریب برگذشته است، هرگز در تکریر آن واایستادنمي کنند؛ وباآنکه هیچ اثر و ثمر، بر آنچنان فریب مبتذل، که آثار زور و مکر، از اطراف و جوانب آن مي تراود، در دل مخاطب، بجز خواري و بیمقداري متکلم، پیدا شدني نیست؛ چون کوس بیمغز، از طنطنه و دبدبهٔ خود که آواز مکر و بیمعني است منزجر نمیگردند، یا ممتنع نمي مانند؛

---

## داستان یکصد ونودم

روستائي نالان، از ستم پشهٔ گزنده رسان

آورده اند، که روستائي برلب جوئي، نشسته بود؛ قضارا پشهٔ رانش بگزید؛ مرد روستا پنجهٔ دست خود را بزور تمام بقصد کشتن آن، بجایگاه نشستنش بکوفت؛ مگر آن کوچک سبکپر جانور از میان فرجهٔ انگشتانش بآساني بپرید؛ و هیچ آسیب پنجه اش بدو نرسید؛ دیگر هربار که او ران خود را از بهر کشتن پشه که بار بار بدانجاي نشست، میکوفت؛ بجای کشتنش همین اندام خود را مي آزرد؛ تا بحدیکه بدین ضرب وکوب چندین بار که باکمال خشم وغضب، بکار مي برد؛ رانش نیلگون یاکبود گردید؛ وآنهمه جهد وکوشش وي درکشتن آن پشهٔ ناچیز وناتوان، پوچ وبي ثمر ماند؛ چون آن مرد خود آزار، درآخرکار، ازآن حرکت بیجا، بنظر خودش خوار وعاجز نمود؛ وآن پشهٔ گستاخکار هنوز ازآزردن یانیش زدنش باز نمي ایستاد؛ ازراه ابتهال وضراعت،

خدارا خواندن گرفت ؛ که ای قادر بی چون و توانا ! که هیچکس را بر دفع و منع قدرت وقوت تو یارا نیست ؛ برین مستمند مسکین ، و بیچارهٔ غمگین ، ببخشای ؛ و بیاریگریت در دفع شر این پشه ، که از نیش بداندیشش وی بدین روز سیاه نشسته است ، بروی مرحمت فرمای ؛

تعبیر * این حکایت از ضعف گوهر و فطرت ؛ وسستی خرد و معرفت انسان روایت میکند ؛ اول از نیرو که این مسکین دزدمند ؛ و بیچارهٔ مستمند ؛ در بغایت اندک آسیب وگزند متألم و آزرده می گردد ؛ هزاران محنت وغم درونی و درد و الم برونی ، که مسکین انسان در زیر آن میگداز دومی کاهد ، اثری ازان در دیگر جانداران پیدا نیست ؛ و اگر هست ؛ طبیعت قوی ، به نیروی حدس یا وجدان بزودی در دفع آن میکوشد ؛ و زنهار مانند این مستمند نمی نالد و نمی خروشد ؛ و نکبت دیگر ملازم این امست که اغلب رنج و الم خود را ؛ مانند روستائی داستان ، بدست خویش می افزاید ؛ و الم پشه را بضرب و کوب خودش داء الفیل می نماید ؛ بسیار رنجوری ، اگر انسان ، کار آنرا بر طبیعت اصلاح اندیش واگذارد ؛ و بسبب بسیاری درمان ، وگوناگون حیل و تدابیر ، بر آن نیروی یزدانی ، کار دشوار و مشکل نسازد ؛ بزودی زائل شدنی است ؛ و دوم ازین جهت که در هرگونه محنت و رنج فریاد و فغان بر میدارد ؛ و با آنکه هزاران بارمی آزماید ، که از آن ناله و فریاد ، گرهی نمیگشاید ؛ هنوز از تضرع و زاری ، بدرگاه باری ، باز نمی ماند ؛ و خرد و سواسی و معرفت واهیش اورا ، بجای آموختن چارهٔ کار ، و ولداد نش هنگام سنوح مصیبت و آزار ، بر آن می آرد ؛ که بسوی آسمان بیهوده دست بر دارد ؛ تا از راه مسألت و دریوزه ، هرگونه اعانت و صیانت از عالم بالا در خواهد ؛ * رباعی *

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی ! وی آتش دوزخ ، از تو افروختنی !
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن ؛ حق را تو کئی برحمت آموختنی ؛

## داستان یکصد و نود و یکم ،

گوزنی حیران ، پس پشتش شکاریان ، و پیش رویش شیرژیان ،

آورده اند ، که گوزنی سراسیمه و حیران ، پس از گریختن چند کروه از بیم سگان شکاری که بدنبالش رانده بودند ؛ در غاری از بهر صیانت و نگاهبانیش درخزید ؛ ولیکن آن مسکین پناه جوی ، هنوز در آن غار ، جاگرم نکرده بود ؛ که خود را اندر دسترس شیری یافت ؛ که در پایان آن غار بالا ، منتظر صید نشسته بود ؛ و همان دم بر آن بیچاره ، دست ستمگری بکشاد ؛ در آن زمان ، حال آن اسیر پنجهٔ تقدیر ، بدین مضمون ناطق بود ؛ وای من سیه بخت تیره روزگار ! که از دست ستم مردمان جفاکار ، و سگان شکار ، این غار را پناه گاه خویش پنداشته بودم ؛ و آن خود هاویهٔ ممات و مسکن هادم لذات بود ؛

تعبیر * این داستان اخبار است ، از حالت سراسیمگی و حیرت ، که در آن ، صاحب آن ، تمییز و معرفت گم میکند ؛ و بسا هنگام بسبب دلباختگی و تحیر ، شر از خیر ، وا نمی شناسد ؛ و از چنگ گرگ بکام نهنگ میگریزد ؛ و دهان مار جان اوبار را ، غار امان ، و پناه گاه ستندیدگان ، می شمارد ؛ اگرچه نیروی ضعیف بشر ، و قوت ناچیز خرد ، به بسیاری اسباب و عوارض که درین دیر ناپایدار ، بکثرت سانح می شوند ؛ بآسانی راه عدم می پیمایند ؛ و لیکن با این همه وظیفه مردم

فرزانه، همان است که تا توان، در مقام خوف و هراس، سراسیمگی و اضطراب را بخود راه دادن، ننگ مقام مردمی شناسند؛ و هرگز خرد چاره سگال و تدبیر رهائی اندیش را، که بهین یاریگر گوهر ضعیف انسانی، خاصه در این چنین محال بیم و خطر، است؛ بحواس باختگی و استیلای خوف و سهم، از دست ندهند؛ و نیکو بدانند که هرقدر بر خود هراس و ترسناکی را چیره خواهند گردانید؛ همانقدر درین منازل زندگانی، که خوف است بگونا گون اخطار، و بدون حیل و تدابیر شایان از مفاسدشان، جان بسلامت بردن خیلی دشوار؛ عرضهٔ محنت و بلا خواهند بود؛

## داستان یکصد و نود و دوم

باغبانی مرحمت شعار، و سگی ناسپاسدار،

آورده اند، که سگی از آن باغبانی، برکنارهٔ چاهی که در باغ وی بود، بازی میکرد؛ قضارا در اثنای تک و دو، درون چاه افتاد؛ بمشاهدهٔ این واقعه، باغبان مرحمت پیشه، بزودی هرچه تمامتر، بمددگاریش بشتافت؛ و درحینیکه بکوشش و جهد تمام میخواست که اورا بدر آرد؛ سگک حق ناشناس و پرناسپاس، دست ویرا بگزید؛ ازین حرکت شنیع، خواجه اش خیلی آزرده گشته، آن کافرنعمت را همچنان درچاه مصیبت دست و پازنان واگذاشت؛ تا از بهر خویش، خودش چاره سگالد؛ و آنگاه بر جراحت محنت آن گشته، بدین عبارت نمک می پاشد؛ وای تو سیه روز و بداختر! که دست پایمرد خود را که بدستگیریت از راه مرحمت آمده بود، گزیدی؛ خاصه دست

من پایمردکه از عهد صبا، بانواع لطف ونوازشت پرورده ام، ودر حمایت ورعایت تو بسیار تیمارخورده؛ بمیر، اي بدسرشت! که نیک شایان مماتي؛ وکمتر حمتي اي نکوهیده گوهر! که داغ چهرهٔ حیاتي؛

تعبیر* هرچند ازین گونه حکایت که مشعر بر کفران نعمت، وحق ناشناسي باشد؛ درین اوراق، بسیار بار، بر سبیل تکرار، در نگاشته شده است؛ ولیکن چون با آنهمه رزیلهء دوني، که این ذمیمه بر آن احتوا میدارد، مرتکبان آن، درا فراد انسان بسي راند؛ وباوجود توبیخ لساني وجناني، یابیروني ودروني، که صاحبش، بسزا مستوجب آن مي گردد؛ وبکثرت بکاربرده مي شود؛ اهل این شیمهٔ ذمیمه، در هر صنف عباد، ودر هر بلد از بلاد، بیشمار؛ بنابرآن چهره پرداز این حکایات، یا موجد این افسانها، درباره این تکرار، وتصویر ساختن یک معني در تماثیل بسیار، باندک تغییر اسالیب حکایات، وکمتر تبدیل الوان عبارات (که در حقیقت از بهر تنقیح پیشگان فن انشا یا دبیران معاني آشنا شبي بزرگ، وعیبي سترگ، است؛) شاید نزد ارباب سخن معذور و معاف خواهد بود؛

آري! اگر صاحب این شیمهٔ ذمیمه بهزاران نیش ملام گزیده؛ وبمکرر تشنیع وتوبیخ آزار رسانیده شود؛ هنوز قصور از جانب لائم وشنعت گر شمرده خواهد شد؛ هیچ رزیلت از رزائل بیشمار بني آدم، بآن نمیرسد، که در آزردن ورنجانیدن محسنان، وتربیت کنندگان خود بکوشند؛ بنابرآن، چون گوهر حق گزار، انسان بیان شعار را بندرت داده اند؛ واین بیچاره باآنکه دل ملا متنگر دربر خود دارد، لنترباستماع نواي ضمیر همت مي گمارد؛ لازمهٔ فرزانگان سرشت مردم شناس همان تواند بود؛ که تا از نهاد کسان وسرشت باطن ایشان نیکو باخبر نباشند، زنهار

تخم تربیت گزیده در شوره زار فطرت شان نکارند ؛ واز خرزهره گوهران چشم بهي ندارند ؛

## داستان یکصد و نود وسیوم ،

روباهی گرفتار دام بلا ؛ باخروسی بي پروا ؛

آورده اند ، که روباهی ، بامدادان ، در موسم تابستان ، از صحن خانهٔ کشاورزي میگذشت ؛ وناگاه در دامیکه آن کشاورز ، بصید کردن ، روباهان نصب کرده بود ، درافتاد ؛ خروسی که این واقعه را از دور تماشا میکرد ؛ باآنکه درخود بدشواري جرأت و دلیري شایستهٔ پر نزدیک رفتن بسوي آنچنان دشمن صعب ، مي یابد ، بالکمال احتیاط وحزم ترسان وهراسان ، نزدیک او در آمده حال محنت تمثال او را دیدن گرفت ؛ همینکه روباه برآن خروس نظر میکند ؛ از راه چرب زباني وتملق که عادت اوست ، باخروس میگوید ؛ برادر ! نمی بیني که چه حادثهٔ مشکل ، و واقعهٔ جانگسل ، پیشم آمده است ؛ وهمه این محنت و بلا از رهگذر تو بایدم کشید ؛ زیرا که چون امروز چاشتگاهان ازین راه ، بسوي خانه میرفتم ، بانگ تو بگوشم نرسید ؛ وباقتضای محبت و الفت که باتو داشتم ، دلم نخواست ؛ که پیش از آنکه از چگونگي حالات تو استعلام نموده باشم ؛ پا فراتر گذارم ؛ وبدیدار فرحت آثارت پیش رفتنم همان بود ، ودرین دام بلا مبتلا گردیدنم همان ؛ اکنون باغایت ضراعت ، از تو برادر ! دریوزهٔ عنایت میکنم ، تا کاردي بیاري ، که بدان این ریسمان را که طوق گلویم گردیده

است ببرم ؛ یا کم از آنکه این حال مرا زنهار بر کسی پیدا نسازي ؛ تا آنکه چارهٔ کار خود اندیشیده باشم ؛ وخود را ازین بند محنت وارهانیده ؛
چون خروس هوشیار مغز ، از صورت حال ، و سر مقال آن محتال نیک آگاه گشت ؛ در جوابش چیزی نگفت ؛ وبزودي از آنجا راست بسوی آن کشاورز بشتافت ؛ واز روداد دمنه اورا خبیر ساخت ؛ مرد روستا ، بشنیدن این ماجرا ، حربهٔ بدست گرفته ، بسر وقت آن روباه رسید ؛ و بیک ضربت سنگین ، جان اورا از بند تن ، و دیگر جانداران را از مکر وفن آن دروغ زن ، آزاد گردانید ؛

تعبیر * روباه اسیر ، نمودار تزویر پیشکان ذوفنون است ، که پس از آنکه یکی از دواعي نکبت ، بر رهم آنهمه حیل و مکائد که یاد دارند ؛ ودر تخدیع سادگان بکار مي برند ؛ در داهیهٔ جسیم یا بلیهٔ عظیم گرفتار میگردند ؛ از راه بیشرمي که نفس ایشان دارد ، زنهار در طلب اعانت یا خواستگاري دستیاري ، از آن کسان که دلهای شان به نشترفسون و فریب خود ، خسته اند ، زنهار باز نمي ایستند ؛ و در آن حال نکبت اشتمال که دارند ؛ نیز از پیش کردن مکر وفن نسبت بایشان ، باسیمای دوستداري و اخلاص مندي ، و چهرهٔ خاکساري و دردمندي ، اجتناب نمیکنند ؛ و خروس داستان ، مثال آن ستدیدهٔ انتقام کش است ، که چون عدوی حیلت گستر یا دشمن ستمگر را اسیر دام بلامي بیند ، فرصت وقت غنیمت شمرده ، زنهار ، بر حرف و حکایت ساختهٔ اش گوش نداده ، و بسخنان ابله فریب وي دل ننهاده ، از اتمام انتقام فارغ نمي نشیند ؛ و تا نیکو از قبال آن جفا پیشه ، خاطر خود را خرسند نمي سازد ؛ آرام نمیگیرد ؛

## داستان یکصد ونود و چهارم ؛

زاغی گرسنه روزی خواه ؛ و ماری بازهر جانکاه ؛

آورده اند ؛ چنینکه غرابی گرسنه ؛ در جستجوی طعمه ؛ بهرسو نشیب و فراز می پیمود ؛ و بنظر طمع هر چیز را مشاهده می نمود ؛ ماری را در ریگستان کنار دریا دید ؛ که رو بآفتاب نشسته است ؛ بنابرآن بتقاضای شدت جوع ؛ از هوا ؛ برآن مار فرو ریخته ویرا بمنقار در گرفت ؛ وخواست تا فرو برد ؛ ولیکن مار ؛ درین سختی ومحنت برخود با کمال غضب پیچان ؛ بدان دندان زهرافشان ؛ غراب را آنچنان خسته و فگار ساخت ؛ که از آن زخم وجراحت جان بسلامت نبرد ؛ ومیگویند که در دم واپسین ؛ بدین سخنان عبرت آگین ؛ زبان حالش ناطق بود ؛

* مثنوی *

بجا رفت برمن بداین داوری ؛ چرا رفتم اول ره خونخوری ؛
درآغاز چون گشته ام سنگدل ؛ نباید در انجام شوم تنگدل ؛
چرا نالم ؛ ایوای ! از زهر مار ؛ چو من کردم اول دلش را فگار ؛

تعبیر * این حکایت از حال آن حریصان طمع پیشه ؛ روایت میکند ؛ که در راه آز و هوا ؛ آنچنان کورانه یا چشم بسته گرم می شتابند ؛ و بر هر حلال و حرام چشم طمع میدوزند ؛ که با هنگام از همان چیز که بحرص شوم ؛ تریاق دلکشا پنداشته اند ؛ زخم جانفرسایی خورند ؛ همان سیم وزر که با کمال مهر و محبت از راه زور یا زور ؛ از دست مسکینان ساده درون ؛ و ناتوانان زبون ؛ فراهم می آرند ؛ و در گنجینه خانهها با هزار گونه پاسبانی و بدگمانی نگاه میدارند ؛ و از آن خویشش می شمارند ؛ و استظهار

و یارزندگانی می پندارند؛ بسیار می افتد، که بر آن ستم پیشگان مصاکین آزار،
و سنگدلان فریبکار، پنهانی کمین میکشایند؛ و شبخون میزنند؛ و نیز بسیار می افتد،
که کشور کشایان آزبنده، که بفتوای حرص ملوم، و طمع مشوم، ضبط ممالک و ولایات
خویش نیکو نکرده، دربند تسخیر بلاد بیگانه، و بناچار باعث ریختن خون عامی و فرزانه، میگردند
درعین عزیمت، راه هزیمت می پویند؛ و سر در سر سودای خام و هوس نافرجام میکنند؛ * بیت *
ای برادر! مادر دهر، ار خورد خونت مرنج؛ چون ترا خون برادر، همچو شیر مادراست؛

## داستان یکصد و نود و پنجم،

روباهی در حال زار، و خارپشتی غمگسار،

آورده اند، که روباهی پس از عبور کردن از رودخانه، کناره یا ساحل
آنرا آنچنان سراشیب و بلند یافت که با تمامی جد و جهد، ببالا برشدنش
صورت نه بست؛ ولیکن وای روباه بیچاره! که نه همین از رهگذر این
عقبهٔ صعب، کار بروی دشوار شد؛ بلکه در همان زمان که بجستجوی
چارهٔ برشدن، حیران و سرگردان، برکنار آب استاده بود؛
جمعی از خرگسان ستم پیشه، بروی هجوم آوردند؛ و بر چشم و گوشش
برنشسته نیش زدن و خون خوردن گرفتند؛ و آن دلتنگ آزرده را
خسته و آزرده تر ساختند؛ قنفذ یا خارپشتی که بر لب آن رود،
استاده حال زار روباه را نظاره میکرد؛ بر بیچارگیش بخشوده، خواست
تا آن عوانان ستمگار را ازوی دور راند؛ بدیدن این مرحمت
و نوازش که سنگر یا خارپشت نسبت بوی مبذول داشت

روباه وظایف سپاس آن سنگه موبین دل بجا آورده گفت ؛ که بدین قدر عنایت و رعایت که نسبت بمن غریب ستمند، فرمودی، مرا شرمنده و ممنون ساختی ؛ ولیکن التماس می کنم، تا از راندن این خونخوارگان دلازار، که شکمهای شان پرشده است؛ و بناچار اثر جفا کاری شان، اکنون بیشتر بمن نالان رسیدنی نیست، دست بداری ؛ چه، همینکه این ستمکیشان گریختند ؛ دیگر امثال ایشان برمن خواهند ریخت ؛ و آنگاه قطرهٔ خون در بدنم باقی نخواهند گذاشت ؛

تعبیر * این داستان اگرچه بفحوای عام خود، تعلیم ماست، که هرگاه حال حاضر بد یا موذی باشد، ولیکن چون میدانیم که تغییر یا تبدیل آن، بحسب ظن غالب، بدتر یا موذیتر، خواهد بود ؛ زنهار، در ازالهٔ حال حاضر، نکوشیم ؛ بل در آن حال ناپسندیده شاکر و صابر بوده هرگز نخروشیم ؛ تا کار ما، از بد به بتر نینجامد ؛ ولیکن می توان گفت، که غرض ازین داستان، تعلیم این نکته است ؛ یعنی اگرچه حال حاضر مساکین بنی آدم، از رهگذر کثرت افکار، و تشاویش کار و بار، و زحمتهای بسیار، که مانند خرمگسان افسانه، خون این بیچارگان می خورند ؛ و با آنکه این ضعیف گوهران بواسطهٔ ناتوانی فطرت و ضعف قوای طبیعی، مانند روباه افسانه بر کنار رود خانه محنت و بلا، مقام دارند ؛ بسر باری در کاهش و جگر خواری شان قصور نمی کنند ؛ با این همه می توان گفت که بسیار قرین مصلحت و صواب است، که این اشغال و اعمال، هرچند بنای اغلب آنها بر سوداهای خام است ؛ و اکثر آن افکار، کاهش فزای تاب و طاقت آن مساکین است ؛ از بنی آدم مهاجرت نکنند ؛ و نفوس بداندیش و شر انگیز ایشان را معطل نگذارند ؛ چه، در آن صورت

چون یکسر خالی ماندن نفوس انسانی محال است ؛ بجاي آن اندیشهای اشغال ، و افکار سود و زیان و آرایش و پیرایش ، آن خیالات موذي و سوداهای فتنه انگیز ، متصرف شان خواهند گردید ، که بزودي سنگ تفرقه ، در جمعیت تمدن ، انداخته آتش فتنه و فساد ، برخواهند کرد ؛ وخرمن هستي های شان پاک خواهند سوخت ؛ وصحت این معني ، از تجارب حال و ماضي نیکو بین و مبرهن است ؛ در هر طبقهٔ از طبقات بني آدم و هر صنف از اصناف مردم ، که صنائع وحرف را گرمي بازارا ست و نفوس اهل شان مشغول کار و بار طبیعي یا خیالي ، جنگ وجدال و فتنه و فساد ، درمیان شان کمتر صورت گرفته و میگیرد و هنگامه وشورش یا ادعای سلطنت ، و ولایت و غیرآن که افراد بني آدم ناخود شناس ، بسبب ، تعطل و بیکاري مصدر آن شده اند و مي شوند ، و خلق خدا را بدین وساوس آزرده اند و می آزارند ؛ کمتر شعله افروز و جهانسوز شده ؛ است ، ومي شود ؛ * قطعه *

جمله جاندار چون شکم شد سیر ، خوش بیار امد و بیاساید ،
جز بشر ؛ آنکه سیري شکمش ، بیشتر زحمتش بیفزاید ؛
گه بسوداي خام زینت وزیب ، در محنت بروش بگشاید ؛
گه به پندار ننگ و عزت وجاه ، بس نشیب و فراز پیماید ،
حاصل این همه تکاپویش ، گر کسي نیک فکر فرماید ؛
نیست جز کاهش و پریشاني ، که تن وجانش را بفرساید ؛

## داستان یکصد و نود و ششم

تلمیذی خامکار، و استادی آموزگار

آورده اند، بمحلیکه معلمی برلب رودی که نزدیک دبستان وی واقع بود، بطریق گلگشت یا تنزه میگردید؛ آواز ناله و فغان بگوشش دررسید؛ بنابرآن چندگام بسویش پیش رفته دید؛ که یکی از شاگردانش از شاخ درختی که برکنار آن بود، آویخته است؛ درآن زمان بقراین حال و مقام، چنان معلوم او گشت؛ که آن کودک اولا باعانت دستهٔ چوبکهای کرل، (نوعی از چوب که از کمال سبکی درتگ آب فرونمی نشیند، وهمواره برروی آب آشنائی ماند؛ ونوآموزان بوسیلهٔ آن شناوری می آموزند؛) شنا میکرد؛ وبدین ظن که اکنون او، بدون آن می تواند شنا کردن؛ آنرا یکسو انداخته بود؛ وتیزی جریان آب، ویرا در آب ژرف برده؛ واگرآن شاخ بدستش نرسیدی؛ درآن آب عمیق غرق شده بودی؛ بنابرآن استاد شفیقش، بزودی دستهٔ کرک راکه برکنارهٔ جوی افتاده بود؛ برداشته درآب پیش وی انداخت؛ وآنگاه از راه پند پیرانه بدان نوجوان گفت؛ جان من! امید دارم که ازین واقعهٔ صعب، که ترا رخ نمود، عبرت خواهی گرفت؛ واین تجربه را دستورکار یادستاویز روزگارخود خواهی ساخت؛ یعنی زنهار دستیار و ذریعه را درکاری که هنوز درآن خامی، از دست ندهی؛ تا از مفاسد واخطار راه آن کار، وارهی؛

تعبیر • رود این داستان ، بحر متلاطم زندگانی انسانی است ، که در آن سو ای تیزی جریان آب ، که هرگونه مردم را شیخ و شاب ، و دیوانه و فرزانه ، بر سبیل اضطرار بزور می برد ؛ دیگر اخطار و مصائب بسیار اند ؛ و محن و بلایا بیشمار ؛ تماسیح مردم او بار در هر فرضه اش ، بکمینگاه ، چشم براه اند ؛ و تنانین آدم آزار ، در هر ساحلش در انتظار ؛ تا بر آن ساکین کمین کشایند ، و دست بردی نمایند ؛ از یکسو امواج متلاطم و بادهای تند ، زورق اینان ، از میان دریا بار بر کنار ادبار ، آسان می افکنند ؛ یا بر سر کوهچهٔ بزور انداخته جزو جزوش درهم می شکنند ؛ و از دیگر سو ، در دورهای بلا ، و گردابهای عنا ، سفینهٔ شان از ساحل سلامت ، در دهان غرامت بزور در میکشند ؛ و فرو می برند ؛ و دستهٔ کرک کنایت است آزان تدابیر و آرای ، و حیل و وسائل ، که اصحاب تجارب و ارباب حکم ، در هر صنف از اصناف بنی آدم ، از بهر سلامت و امان بردن کشتی حیات ، ازین بحر پراشوب ، تا ساحل ممات ، تعیین فرموده اند ؛ بنابر آن بر نوزادگان و نوجوانان ، که هنوز درین دریای ناپیدا کنار ، پر از آفات گوناگون ، و حالات بوقلمون نیکو شناکردن نیاموخته اند ، و با هواهای پر نیرنگ ، و امواج رنگارنگ آن ، بخوبی خو کرده و آشنا نگردیده ؛ لازم است که چنگ ، از دامن تدبیر پیران کهن ، برندارند ؛ و بگمان فاسد زور دست و پا ، و قوت خرد و رای خویش ، بدون کشتیبانی آزموده کار ، یا ناخدائی حذاقت شعار ، سفینهٔ خود را درین بحر بلا سر ندهند ؛

## خاتمهٔ ترجمة

این حکایات دانش آموز، و روایات درونه افروز، که افسانه خوانانرا بفحوای ظاهر داستان، شادمان سازد؛ ونکته دانانرا برموز پنهان آن، دل نوازد؛ وپارسي آموزانرا باسالیب پسندیده، وتراکیب گزیده، راه نماید؛ وسرمایهٔ انشاپردازي در افزاید؛ بفرمان اکابر دولت برطنیهٔ هندیه، یعني اصحاب ستوده اجماع، رواج بخش اسفار تعلیمي درین بقاع، از انگریزي مترجم گردیده دراواسط ماه مارچ ۱۸۲۹ مسیحي، پیرایهٔ اختتام پوشید؛

## خاتمهٔ طبع

بتاریخ پنجم ماه اکتوبر سنه ۱۸۳۰ عیسوي درمطبع ایدوکیشن بقالب طبع درآمد ٭

CROXALL'S EDITION

OF THE

# FABLES OF ÆSOP,

TRANSLATED

FROM ENGLISH INTO PERSIAN,

BY

MOULUVEE ABDOOL RUHEEM,

OF CALCUTTA;

UNDER THE ORDERS OF

The Committee of Public Instruction.

---

*CALCUTTA:*

PRINTED AT THE EDUCATION PRESS, CIRCULAR ROAD; AND SOLD AT THE DEPOSITORY,

PATALDANGA.

1830.